تاريخ اديان و مذاهب جهان

جلد دوّم

نویسنده: عبداللّه مبلغى آبادانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# دين مانى

## مانى؟

«مانى» يا «مانس» از پدر و مادرى ايرانى در «بابل» به سال «215» ميلادى متولد شد. پدر و مادر او با خاندان اشكانى خويشاوندى داشتند. نام پدر مانى «فَتَكْ» بود و نام مادرش «نُوشيتْ» يا «پُوسيتْ» يا «مريم» و از خانواده «كمسركان» بود. «مانى» بى شك ايرانى بوده است. ولادت او در «بابل» دليل بيگانه بودن او نيست، زيرا كه در آن روزگار منطقه بابل و پيرامون آن جزء شاهنشاهى ساسانى بود. برخى تصور كرده اند كه نام «مانى» سريانى است، ولى اين قطعى نيست. احتمال دارد كه «مانگ» به معنى «ماه» باشد؛ زيرا در لهجه ايرانى «سنگسرى» به ماه «مانگ» گفته مى شود.

تصوير خيالى موجود از مانى با هلالى احاطه شده كه قرينه اى بر صحت اين ادعا است. هر چند آثار مانى به زبان سريانى نوشته شده، ولى او ايرانى است. بايد دانست كه زبان سريانى تا حدى جنبه زبان علمى در ايران باستان داشته است.

دين مانى يكى از شاخه هاى دين زرتشت بود و عقيده به دوگرائى مسلما از دين زرتشت اقتباس شده بود، ولى از گنوز يا عرفان ترسائى هم تاءثير پذيرفته بود. مبلغان دين مانى هر جا مى رفتند، دين مانى را با مقتضيات محلى تطبيق مى دادند؛ در شرق خود را زرتشتى و در غرب ترسائى معرفى مى كردند. به اين دليل در جهان غرب مانى به عنوان يكى از بدعت گذاران مسيحى معرفى شده است.

مانى آئين زرتشت را مطالعه كرد و خود را مصلح آن شناخت، هند را سياحت كرد و با عقايد بودائى آشنا شد، سپس به ايران بازگشت و به تبليغ دين جديد پرداخت و آن را با اديان زرتشتى و بودائى و مسيحى مطابقت داد. سپس تحت تعقيب روحانيون زرتشتى قرار گرفت و محكوم گرديد و در سال 276 ميلادى در سن شصت سالگى مصلوب شد: روز يكشنبه 20 مارس 242 ميلادى در شهر تيسفون روز جشن بود، روز تاجگذارى شاه جديد، «شاپور اول» فرزند «اردشير بابكان» كه 16 سال پيشتر بر خاندان اشكانى چيره شده بود و دودمان ساسانى را پى افكنده بود.

در اين روز مرد جوانى به نام «مانى» در كوچه و بازار شهر اعلام كرد كه پيامبر آئين نوى است. در سال 242 ميلادى «مانى» جوانى 26 ساله بود. ولى هنگامى كه «بهرام» نوه «شاپور» او را به قتل رسانيد، شصت سال داشت.

«بهرام» دستور داد تا پوست او را كندند و پر از كاه كردند و به يكى از دروازه هاى شهر «جندى شاپور» در شرق «شوش» آويزان كردند. اين دروازه تا چند سده بعد به نام «دروازه مانى» ناميده مى شد. «بهرام» نه تنها «مانى» را كشت، بلكه كوشش كرد كه دين او را يكسره از بيخ و بن براندازد. ولى كوشش او بى نتيجه ماند و مانى گرى در نتيجه تعقيب و زجر شكنجه، آئين زيرزمينى شد. مانى آثارى از خود به يادگار گذاشت كه فهرست آنها چنين است:

1- شاپورگان، به زبان پهلوى.

2- انجيل زنده يا جاويدان.

3- گنجينه زندگى.

4- پراگماتيا (كتاب اعمال).

5- كتاب رازها.

6- كتاب ديوها.

بيشتر اين كتابها يا رساله ها به زبان سريانى و يا زبان آرامى خاورى نوشته شده است. (1)

پيروان مانى كتابهايى جعل كرده و به او نسبت دادند، مانند كتاب كفالايا (فصول) كه به منظور ترويج دين مانى نوشته شده بود و آثار ديگر از قبيل نيايش ها و مواعظ و تاريخ ‌هاى جامعه مانوى و يا عبارات خستوانى و غيره ؛ ولى هيچكدام از اين نوشته ها پايه هاى اصلى دين وى را متزلزل نكرده اند. روزگارى دراز تنها منبع اطلاعات موجود درباره مانى، نوشته هاى مخالفان دين وى بود كه به منظور رد و جرح عقايد مانى نوشته شده بود. ولى كشفهاى بسيار مهم سالهاى آخر سده 19 و آغاز سده 20 ميلادى كه در منطقه «تورفان» و تركستان چين، و در «كان سو» و در غارهاى نزديك «تُوْنْ - هُونْگ» و نيز نوشته هائى كه در «فيوم» (1931 م) در «مدينه مادى» بدست آمد، مدارك بسيار استوار و اصيل در اختيار پژوهندگان گذاشت. اين مدارك كه عبارت از كتابها و نوشته هاى پوسيده با تجليد و نقاشى هاى زيباست، هنوز كاملا خوانده نشده است. بخش مهمى از اين نوشته ها به زبان اصلى نويسندگان آن بدست ما نرسيده، بلكه بيشتر ترجمه هايى است به زبان «چينى» يا «ايغورى» يا به يكى از زبانهاى ايرانى (سغدى، پارتى، پارسى) در تركستان و يا به زبان «قبطى» در مصر. نوشته هاى مانى به چندين زبان تاءليف و ترجمه شده است. (2)

واژه «مانى» را كه در منابع اروپائى «مانيكه» يا «مانيخه» خوانده مى شود، بعضى ها تحريف «مانى حى» دانسته اند؛ ولى اين احتمال بعيد به نظر مى رسد. در پاره يى از نوشته هاى كهن گفته شده كه «مانى» لنگ بوده است. اين تهمت معاندين دين مانى است ؛ زيرا كه او پيوسته در سفر بوده و تبليغ مى كرده است و وجود چنين نقصى در او احتمال بسيار ضعيفى است.

زادگاه مانى ظاهرا «بابل» بوده، ولى ريشه خاندان وى از «همدان» بوده و در سال 216 ميلادى بدنيا آمده ؛ يعنى در روزگار پادشاهى «اردوان اشكانى». «پوئش » بعيد نمى داند كه «مانى» با اينكه در سالهاى نخستين دوران ساسانى خود را مبعوث دانسته و دين خود را آشكار كرده است، از تاءثير دوران پادشاهان اشكانى كه يونانى منش بودند و به دين زرتشت دلبستگى كمى داشتند بركنار نمانده و در صدد برآمده باشد تا دين نوى به جهانيان عرضه كند... (3) در متون مكشوفه قبطى و تو زمانى جريان اتهام و احضار مانى به دربار بهرام شاه چنين آمده است: «مانى حتى لحظه يى خود را ناتوان احساس نكرد، تا به هرمزد اردشير رسيد. سپس ‍ خواست تا راهى كشور كوشانها بشود؛ ولى راه را بر وى بستند.

در آنجا مانى با دلى سرشار از نوميدى و خشم بسوى شوش روانه شد... و سرانجام به تيسفون رسيد. در طول سفر، مانى گاهى اشاره به مصلوب شدن خود مى كرد و مى گفت مرا ببينيد تا از ديدار من سير شويد. تن من بزودى از شما دور خواهد شد. سپس دستورهاى دقيقى به همراهان خود داده، گفت: مراقب كتابهاى من باشيد، از نزديكان و وابستگان من پرستارى كنيد...

مانى چون به درگاه «بهرام» رسيد... شهريار بر سر سفره بود... و درباريان خبر دادند مانى آمده و در ورودى كاخ منتظر است. شاه فرمود كه به مانى بگوئيد كه منتظر ايستاده باش كه من خود پيش تو مى آيم... بهرام گفت: شما به چه درد مى خورديد؟ نه به جنگ مى رويد و نه به شكار، شايد وجود شما به عنوان پزشك شفابخش سودمند باشد، ولى همين كار نيز از شما ساخته نيست.

خدايگان در پاسخ گفت: از من هيچ زيانى به شما نرسيده، من به شما و خاندانتان خدمتها كرده ام، من بسيارى از خدمتگزاران شما را از شر افسونگران و ديوان رها كرده ام و گروهى ديگر را كه بيمار بودند، شفا بخشيدم و...

بهرام با لحنى استهزاآميز از وى پرسيده بود: چه كسى به تو گفته است كه كارهاى تو مهمتر از كارهاى اين جهان است؟

خدايگان مانى در پاسخ گفت: از همه بزرگان و اشراف كه در اينجا حضور دارند بپرس تا به تو بگويند درباره من چه مى دانند، من استادى ندارم و دانش خود را از هيچ آموزگارى فرا نگرفته ام... آموزگاران من خدا و فرشتگان اند، من حامل پيامى هستم كه خدا بر من فرستاده...

شهريار گفت: چرا ايزد بزرگوار تو را به عنوان آورنده پيام خود برگزيده است، در حالى كه سرور و دارنده اين سرزمين ماييم نه تو...

خدايگان در پاسخ گفت: فرمان و نيرو از آن يزدان است، نه تو... هر نظرى درباره من دارى از آن نمى گريزم...

شهريار فرمود كه زنجير به دست و پاى خدايگان نهادند و وى را به زندان بردند. (4)

## آئين، كليات

### تركيبى از ديگر معتقدات

دين مانى تركيبى است از معتقدات مردم بابل و ايران و اصول بودائى و مسيحى. در نظر وى رستگارى همگانى و متحد ساختن تعاليم و آداب و رسوم قديم است. در نظر مانى دو نيكى و بدى در مقابل يكديگر قرار دارند. نيكى و نور و روح در يك طرف، بدى و تاريكى و جسم در سمت ديگر است. جهان تركيبى از نيك و بد است. مانند انسان كه هم داراى جسم است و هم روح دارد، در نتيجه اتحاد نيكى و بدى در آن هويدا است. روح در زندان بدن بسر مى برد و بايد از طريق تعاليم مانوى آن را آزاد ساخت. چون ارواح پاك شدند و جاى طبيعى خود را در آسمان نور بدست آوردند، انقلاب عمومى بوجود مى آيد و پايان عمر كنونى جهان يا جهان كنونى اعلام مى گردد. به عقيده مانى، كتاب عهد قديم متعلق به امير تاريكى است و نوشته هاى پولس رسول بى ارزش است. عيسى پيامبر راستين نور است و زندگى جسمانى و مرگ او صورت ظاهر است. مانى همان روح القدس ‍ است كه ظهور او را حضرت عيسى قبلا خبر داده است و وظيفه دارد در تكميل اديان بكوشد. پيروان مانى دو دسته اند: گروه اول «برگزيدگان» يا مردم بسيار نيكوكار كه ازدواج نمى كردند و گوشت (بجز ماهى) و شراب نمى خوردند. گروه دوم: «شنوندگان» كه زندگى معمولى داشتند و ازدواج مى كردند، ولى بايد از مال پرستى و دروغگويى دورى كنند و گرد آن امور نگردند. در دين مانى روزه گرفتن و نماز خواندن براى خورشيد و ماه و منبع نور معمول بود و نيز آدابى بشرح زير است:

1- مراسم وارد ساختن مردم به دين.

2- تعميد يا نام گذارى.

3- اتحاد يا تقديس برادرانه غذاى مشترك.

مرگ نيز گاهى عنوان تسلى و تسليت داشت. (5)

### الف: جهان بينى

«مانى در راه بهره گيرى از منطق بودائى گرى فراتر هم رفت، به حدى كه توليد مثل را بر خود و گروه برگزيدگان مانوى حرام كرد و احتراز از زناشويى را بر ازدواج برتر دانست... مانى از «زرتشت» انديشه تقسيم نيروهاى جهانى را به دو مبداء نيكى و بدى كه «دُوبُن» ناميد، اقتباس كرد و «روشنايى» را مظهر «نيكى » و «تاريكى» را مظهر «پليدى» دانست. بعدها مانى اين تعبير را بدين صورت درآورد كه «خداىِ» ترسايان، خداى نيكى هاست و «يَهْوَه» خداى تورات، خداى بدى هاست.

«بوركيت» مؤ لف كتاب «آئين مانى» (به انگليسى) مى گويد: «مانى به عقيده خودش، پاسخ پرسشى را كه از روزهاى نخستين آفرينش در دل هاى آدميان در حال خلجان است داده بود. آن پرسش اين بود كه: اگر خداوند بزرگ كه اين جهان را در مدت شش روز با شتابزدگى آفريد و بخشنده مهربان نيز هست و هر چه در اين جهان است ساخته و پرداخته دست اوست، چگونه و براى چه شر را آفريده و اين چند روزه مهلت آدمى را با هزاران بيم و خطر و ناراحتى تؤ ام ساخته؟ غالب دين هاى موجود، پاسخ اين پرسش را يا اصلا نداده اند و يا مثلا آفرينش شيطان را پيش ‍ كشيده اند و وجود او را مايه آزمايش آدميان دانسته اند. در حالى كه سرشت آدميان براى سازنده آن ناشناخته نبوده تا نيازى به آزمايش مجدد و ملاحظه ابليس داشته باشد. گروه ديگر معتقدند كه كارگاه آفرينش مانند دستگاه پيچيده اى است كه بشر نمى توانه بر همه رموز و اسرار گردشش پى ببرد. آنچه كه در انديشه ناسازگار و در فكر كوتاه ما شر پنداشته مى شود، خيرى است كه راز آن بر ما و عقل نافرجام ما پوشيده است. هر رنج و راحتى كه در زندگى پيش مى آيد و ما از دلايل آن بى خبريم، حكمتى دارد و ساخته و پرداخته دست تواناى خداست.

اما مانى معتقد است كه خير و شر هر دو قديم اند و قائم بذات ؛ جهان از روز ازل مركب از دو منطقه بكلى مجزا بوده است: منطقه تاريكى و منطقه روشنايى. منطقه تاريكى، منطقه بديها و پليديهاست و منطقه روشنائى، منطقه نيكى مطلق. در گذشته اين دو قلمرو يعنى روشنائى و تاريكى از هم جدا بودند. ساكنان منطقه تاريكى، روشنائى را مى ديدند و به زيبائى آن پى مى بردند، ولى اميد دسترسى به آن را نداشتند و همه در پليديدها و پستيها غوطه ور بودند. روزى اتفاقى افتاد و در اثر آن خداى بديها توانست بخشى از نيكى يعنى روشنائى را به چنگ آورد، و در نتيجه نيكى و بدى يا تاريكى و روشنائى بهم آميخته شد؛ جهان موجود، نتيجه اين پيش آمد و اين آميختگى است. مانى مى گويد: سازنده اين جهان (جهان ما) خداى تاريكى است، يعنى بديها؛ ولى جزئى از روشنائى به اجزاء جهانى كه ساخته است، آميخته شده و در نتيجه، جهان بر اثر آميزش تاريكى و روشنائى بوجود آمده است. خداى نيكى، جنگ افزار براى پيكار با بدى ها ندارد و نمى تواند وضع گذشته را بازگرداند؛ روشنائى را از تاريكى جدا كند. آميزش روشنائى و تاريكى پديده بى برگشتى است.

### ب: ايدئولوژى انسان

وظيفه انسان در دين مانى اين است كه بخش روشنائى را كه در كالبد وى اسير تاريكى است، تا مى تواند آزاد كند؛ يعنى از گسترش جهان مادى جلوگيرى كند، از آوردن فرزند و زناشوئى كه باعث رشد و پهناور شدن قلمرو اهريمن است خوددارى كند، و به نابودى و انحطاط عالم هستى يعنى آزاد ساختن روشنائى از زندان تاريكى، در حدود امكان خود كمك كند.

«انسان نخستين» هنگامى كه آفريده شد، پنج عنصر درخشان براى وى همچون پوشش يا زرهى بود كه بر تن پوشيده بود... از اين عنصرهاى پنجگانه، چهار عنصر باد و خاك و آتش و آب بود... عنصر پنجم فروهر يا اثير بود. هنگامى كه انسان نخستين زره هاى پنجگانه مذكور را پوشيد، به كمك فرشته اى كه افسار پيروزى را در دست داشت كوشيد تا سرور جهان تاريكى را هزيمت دهد؛ ولى نتيجه، ناميمون و نوميدى بخش بود و «انسان نخستين» در ميدان جنگ بيهوش افتاد و پادشاه تاريكى ها پنج عنصر روشن را بلعيد.

اين جنگ در «سرنوشت بشر» اهميت بسيار داشت. در اين مرحله، انسان نخستين با اينكه پنج عنصر روشن را از دست داده بود، خود در خطر نبود و با پليدى نياميخته بود و بدين دليل توانست به ژرفناى گرداب تاريكى ها برود و ريشه هاى پنج عنصر شب (يا ظلمت ) را آنچنان ببرد كه از باليدن باز ماند. يعنى انسان دوباره با كمك خداى بزرگوار به ميدان كارزار برگشت و نيروهاى تاريكى را اسير گرفت. اشغال سرزمينى روشنى به دست عوامل تاريكى متوقف شده بود. ولى معناى پيروزى اين نيست كه همه آسيب ها و تيره روزيهاى آدميزاده جبران شده باشد. فرشته هاى تاريكى شكست خورده و اسير بودند، ولى عنصرهاى پنجگانه درخشان را بلعيده بودند و قلمرو روشنائى كه محروم از پنج عنصر اصلى شده، با همه پيروزيش پريشان و ناتوان افتاده بود.

آشوب در جهان امروزى پيش آمد كه فرمانرواى تاريكى ها توانست بخشى از قلمرو نور و روشنايى را تصرف كند.

انسان نخستين «آدم» نيست، بلكه چيزى است شبيه «پروتوس ‍ آنتروپوش»؛ جزئى از «خدا» كه با «خدا» از يك ريشه است.

### خدا

مانى اساس دوگانگى «جوهر هستى» را در دين خود حفظ كرد، ولى تعبيرات دور و دراز و عجيب و غريبى براى آن قائل شد. مانى مى گفت كه «خداى روشنائى» در كاخى با شكوه و جلال كه متناسب با جوهر وجودش است جاى دارد، در حالى كه تاريكى در محلى زشت جاى دارد. و او را نيز درخت مرگ گويند. در نظر او همه دنيا مركب از اين دو جوهر است ولى سه چهارم فضا يعنى خاور و باختر و شمال، جزو قلمرو درخت زندگى است و درخت تاريكى فقط در بخش نيمروزى جهان ريشه دوانيده است.

خداى بزرگواريها پنج نشيمن دارد: «حس»، «وجود»، «انديشه»، «تخيل» و «اراده». اين پنج نيرو لازمه وجود يك فكر سالم و استوار است.

«خداى» مانى خدايى است غير از «يهوه» كتاب عهد عتيق، «خداى» مانويان «خداى روشنائى» است و مظاهرى كه به نام مادر زندگى، انسان نخستين و پيامبر و چيزهاى ديگر در آئين مانى آمده، چيزى جز ظهور نيروى روشنائى نيست.

اين مظاهر جاودانى نيستند، زيرا كه به نظر مى رسد موجوديت آنها نتيجه نيازى است كه به مناسبتى بوجود آمده ؛ مانند ظهور فرشته خدا در بخشهاى نخستين عهد عتيق. مانى تضادى بين خدا و آفريده هاى او نمى ديد، تضاد براى او در قلمرو روشنائى و تاريكى مجسم بود.

### نتيجه

جهان بينى مانى و سازمانى كه او براى عالم قائل است، مانند بسيارى از داستان هاى مذهب جنبه رمزى دارد و اگر اين قصه و نظائر آن توجيه نشود، مجموع گفته هاى مانى افسانه هائى بى سر و ته به نظر مى رسد. با اين همه، اين افسانه ميليونها نفر را در مدتى بيش از هزار سال بخود مشغول ساخته است. افسانه پيدايش و ديگر افسانه هاى مربوط به آسمان و زمين، همه از يك سرچشمه منشاء مى گيرند كه در اصل يكى هستند.

پيروى از اصول عقايد مانى كه پايه آن تقسيم نيروهاى كيهانى بر دو اصل روشنائى و تاريكى است، آنچنان در نهاد بشر به صورت غريزى نهفته است كه حتى فيلسوفان بزرگ و ژرف انديش امروزى مانند «كارل ياسپرس» نيز از تاءثير آن بركنار نيستند.

«ياسپرس» در كتاب «فلسفه من» مى گويد:

حقيقت، جهان ناشناختنى است، ولى آنچه ما مى بينيم از دو حال خارج نيست: جهان يك جنبه منطقى و يك جنبه غيرمنطقى دارد.

ياسپرس جنبه منطقى را آئين روز و جنبه غيرمنطقى را سوداى شب مى نامد. روز روشن است و شب تاريك و پر از پرسشهاى بى پاسخ.

وى مى افزايد: جهان منطقى، يعنى قلمرو روشنائى پر از گرفتارى ها و دشواريهايى است كه جهان لامنطق بوجود مى آورد. تاريكى از همه سو در روشنائى رخنه مى كند و با طوفانهاى ديوانه وار و آشوبى كه بوجود مى آورد، همه ما را بسوى ژرفناى عدم و نيستى راهنمايى مى كند. با اين همه، آئين روز يعنى منطق روشنائى مى كوشد تا به انديشه هاى ما سامان بخشد و از راه دانش و خرد زندگى را زيباتر كند، ولى سوداى شب كوركورانه بناهاى آباد را ويران مى كند و با همه نيروى خود، بى آنكه هدف و قصورى داشته باشد، بر موجودات مى تازد و جهان هستى را در هم مى ريزد. كشمكش ‍ ميان آئين روز و سوداى شب در درون خود انسان هم جريان دارد؛ يعنى از يك سو خود ما را براه نيكى مى خواند، ولى غرايز طبيعى ويرانگرى را به ما تلقين مى كند. ما مى توانيم راه خود را برگزينيم، ولى راه سوداى شب و تاريكى مخرب هم براى ما باز است و اين دو گرايش مانند همزادانى هستند كه پيوسته در درون ما ناظر و مراقب يكديگرند. انسان نمى تواند از آثار جوهر اشياء در امان بماند، جوهرى كه ماهيت آن براى ما الى الابد ناشناخته خواهد ماند و هر لحظه ما را با مخاطرات اسرارآميز و مجهول مواجه خواهد ساخت. (6)

## عقايد اصول اساسى

«احكام خرد و روش هاى نيكوكارى، همه، يكى پشت سر ديگرى، با نظم و ترتيب از طريق پيكهاى ايزدى براى ما فرستاده شده. آورنده اين پيام براى مردم روزگارى از هندوستان بود و «بودا» نام داشت، روز ديگر «زرتشت» بود كه از سرزمين ايران برخاسته بود. زمانى هم «عيسى» بود كه روشنائى خدا را به باختر زمين ارمغان آورد؛ واپسين پيامبر آخرالزمان من هستم يعنى «مانى» كه از مرز و بوم بابل مى آيم. »

«مانى. كتاب شاپورگان»

«اى منادى بزرگ! تو روان مرا از خواب بيدار كردى. »

«از نوشته هاى تورفان»

آئين مانى سه جنبه دارد: نخست اينكه آئين وى جهانى است، بحدى كه مانى معتقد بود كه آئين وى تنها آيينى است كه خواهد توانست همه جهانيان را زير بيرق خود گرد آورد. در نظر مانى، آيينى كه وى پيامبرش بود، شكل نوى از وحى هايى است كه بر پيامبران نازل شده و مانى پيامبرى است كه به نوبه خود پيوند ميان خدا و آدميان را تاءمين مى كند.

مانى مى گويد كه وى آخرين حلقه زنجير وحى ها و پيامبر آخرالزمان است. در كتاب شرعيات مانى كه به زبان چينى ترجمه شده، مانى خود را پيامبر هزاره حوت مى داند كه آخرين هزاره عمر جهانيان است.

مانى خود را «پاراكلت» يا «فارقليط» مى خواند و معتقد بود كه دانش وى دانش كامل است.. تعاليم مانى حاوى همه تعاليم گذشته است، ولى از همه آن تعاليم در راه شناسائى جهان دورتر مى رود. آموزش هاى مانى مانند آموزش هاى پيشين بر اثر وجود مرزهاى جغرافيايى محدود نمانده است. مانى مى گفت كه اخگر اميدى كه در گفته هاى وى موجود است، خاور و باختر را روشن خواهد كرد و پيام وى در همه جا و با هر زبانى شنيده خواهد شد...

جنبه دوم دين مانى جنبه جهانى و جنبه تبليغى آن است. مانوى گرى خود را تنها دين راستين همه جهانيان فرض مى كرد، و تبليغ و ترويج آن را وظيفه دائمى هر مانوى مى دانست. مانوى پيوسته در سير و سِفْرِ بود و خود را خدمتگزار دين خدا و پيشواى دعوت به زندگى و دعوت به رهائى مى دانست. از اين رو شاگردان مانى با پيروى از استاد، همه پيك و پيامبر بودند. هر مرد مانوى سخنران و خطيب خستگى ناپذيرى بود كه بايد هميشه و همه جا مردم را به بيدارى و رهائى دعوت كند...

آرمان مانويان سير و گشت و گذار و تصرف جهان است. در كتاب «جامع مانويك» به زبان چينى آمده است: «كسانى كه بدون احراز ضرورت در گوشه يى تنها مى نشينند، گروه بيماران اند. » مانى بالعكس از گروه برگزيدگانى كه نمى خواهند هميشه در يك محل مقيم باشند و مى خواهند دائما در حال راه پيمائى باشند، تجليل مى كند. مى گويد اين دسته كه جز ايمان استوار خود، جنگ افزارى ندارند، بايد همه جا بروند تا جانوران درنده و دشمنان كينه توز خود را وادار كنند كه به كنامهاى خود پناه برند و از سر راه آنان دور شوند.

جامعه راستى يعنى «جامعه مانوى» را مانى بر روى هفت «كتاب» بنياد كرده است. و همو گفته است كه متن كتاب هاى وى قطعى است. هيچ دبير و نسخه بردار نبايد هيچگونه تغييرى در آن بدهد. مانى در اين كتاب ها در كمال وضوح و روشنى دانش جهانى كامل و عارى از هر گونه ابهامش را به وديعت سپرد. از مجموع اين نوع نوشته ها تصور مى شود كه دين مانى يك دين تركيبى بوده است. خود مانى گفته است كه: «نوشته ها و عقايد خردگرايانه و مكاشفات و رمزها و سرودهاى جامعه هاى مقدم بر من، همه در آيين خردى كه من پيامبرش هستم گرد آمده، آن چنان كه چشمه ها و جويبارها به سوى رودى سرازير مى شوند كه همه آب ها را بر مى گيرد. كتاب من همه نوشته هاى كهن را حاوى است. » مانى از بودا «تناسخ»، از زرتشت «دوگرائى» و از ترسايان «ظهور فارقليط» و نقش عظيم مسيح را به وام گرفته. با اين همه، نظام انديشه مانى، تلقين اديان مختلف نيست. آنچه مانى مى خواست، دست يافتن به حقيقتى بود كه مجرد و كلى باشد، تا جايى كه بتوان آن حقيقت را به اشكال گوناگون بيان كرد و با اوضاع محيطها و تعاليم دور از يكديگر تطبيق داد؛ به نحوى كه وحيى را كه بر وى نازل شده، بتوان به قالب هاى مختلف ريخت بى آنكه ماهيت اصلى آن خدشه دار شود. به اين ترتيب، عناصر هندى و ايرانى و ترسايى در دين مانى به منزله اجزاء تركيب كننده دين وى مى باشند و سيماى جامعه يى را پيدا مى كند كه پيامبر آن، با تعمق و ژرف بينى انديشه ها، خود را با آن پوشانده است.

«پوئش» عقيده دارد كه براى تعريف مانوى گرى واژه «گنوس» از هر واژه ديگر مناسبتر است. مانى دوران جوانى خود را در ميان گروه گنوسى هاى مغتلسه (تن شويان) گذرانده، خود وى اذعان داشته كه با عقايد دو تن از گنوسى هاى بزرگ آشنا بوده و به مكاشفه گنوسى نيكوته دسترسى داشته است. انديشه هاى مانى با جنبه عرفانى (گنوسى) ارتباط داشته و وى را بايد از گنوسيان شمرد... مانوى گرى مانند همه فرقه هاى عرفانى (گنوسى) زاييده دلهره يى است كه وضع انسان در جهان، در بردارد. انسان انديشمند در مى يابد كه وضعى كه آدمى در آن قرار گرفته، عجيب و تحمل ناپذير و بى شك بد است. انسان درك مى كند كه روح انسان اسير جسم است و جسم اسير جهان است كه همه پديده هاى آن با بدى آميخته شده است ؛ بدى اى كه آدمى را پيوسته تهديد مى كند و آلوده اش مى سازد. با اين همه، انسان دنبال رهايى است. ولى اگر انسان مى تواند اين نياز را يعنى نياز رهائى را درك و مى خواهد روزگارى كه خودش به خودش تعلق داشت و از اصل خود دور نيفتاده بود، دوباره بيابد و آزاد بشود و به حد كمال پاكى برسد، بايد نتيجه گرفت كه آدمى بالاتر از محيطى است كه در آن زندگى مى كند و با اندام خود و زمان خود و جهان خود بيگانه است... حال كه انسان خود را شناخته و دريافت كه در اين جهان بيگانه است، ناچار در مى يابد كه خدا نيز در اين جهان بيگانه است.

آرى خدا، خدايى كه سراسر نيكى و راستى است، مسلما اين جهان پر از رنج و دروغ را نساخته و نخواسته است و مسئول وضع اين جهان و موجودات مادى آن نيست. مانى با اين مقدمات ناچار است بگويد كه: بساط آفرينش را كه ما مى بينيم، موجود ديگرى كه پست تر از خداى بزرگوار است و شايد هم دشمن و معارض خدا است، بوجود آورده است. مانى مانند همه نوسيها به مرحله وجود «دُوبُنْ» مى رسيد: يك «بنْ» خداى بزرگ است كه سراسر نيكى است و «بنْ» ديگر كه قادر قاهر و آفريننده و سازنده بساط زندگى است. و باز مانند همه گنوسى ها، مانى به اين نتيجه مى رسد كه شناختن خود و خدا متضمن رهائى است. شناخت خدا عبارت از باز شناخت خود است. يعنى جستن و يافتن و بدست آوردن «مَنِ» واقعى كه نتيجه آميخته شدن با جعل كه نتيجه آميخته شدن جسم با ماده است، مى باشد.

در آئين مانى شناخت خود عبارت است از تصاحب بخشى از نورى كه در نهاد آدمى است، نورى كه ريشه آسمانى دارد و با اينكه اكنون به حال زارى افتاده، پيوند خود را با جهان بالا نبريده است. مانى معتقد است كه خدا و روان هر دو از يك اصل هستند و روح يا روان بخشى از خدا است. يعنى جزيى از خدا به زين آمده و با جسم و ماده و كالبد تيره بدن و پليدى هايش ‍ آلوده شده. با اين حال، خدا بخش هاى الهى را كه اكنون اسير است و رنج مى برد، فراموش نكرده است و روزى خواهد رسيد كه خدا بخش نور را به خود خواهد خواند و انسان به مرحله اتحاد خواهد رسيد. به اين ترتيب، رهائى انسان در واقع رهائى خدا است. يعنى خدا روزى رهانده و رهاينده خواهد شد، و انسان در اين نقش شريك خواهد بود. آن بخش از انسان كه بايد نجات يابد، «روان آدمى» است و رهاينده «هوش و خرد» آدمى است. اين بخش از آدمى بخش برين آدمى است كه شناسائى از آن حاصل مى شود و مظهر آن فرستاده هاى «روح القدس »اند و به سخن ديگر، «خرد» آدمى، خدا با جنبه هاى فعال و روشنگر و رهاينده اش ‍ است. (7)

خلاصه: مانى پيش آهنگ صلح و آشتى بود و بكار بردن جنگ افزار و جنگاورى را جايز نمى دانست... (8)

عقايد مانى رنگى از ياءس و بدبينى داشت. وى جهان را وادى اشك و خون و بشر را مرغى آشيان گم كرده مى دانست كه به اسارت و سرگردانى و بى خانمانى محكوم است. مانى بساط آفرينش را شايسته دوام و بقا نمى دانست و منتظر روزى بود كه كبوترى كه از بلنديهاى آسمان به زمين آمده، دوباره به جايگاه اصلى برگردد و نى اى كه از نيستان بريده شده، دوباره به نيزار بپيوندد. اين عقايد، همه كوششهاى انسان را بيهوده مى ساخت و متضمن محكوميت بى برگشت سازمان ها و طبقه حاكم يعنى فرمانروايان و روحانيون بود. در نظر «مانى»، فرمانروايان مبعوثان اهريمن اند كه بر حسب سرشت خود محكوم به تبهكارى هستند، و دوزخيانى هستند كه هر كدام بر گوشه اى از دوزخ فرمان مى رانند. آن چنان كه روحانيون هم افسونگرانى هستند كه با افسون ها و وعده هاى رايگان، توده را تخدير مى كنند و رنجهاى امروزى را به اميد فرداى موهوم پر از شادكامى و سرور، قابل تحمل مى سازند. در نظر مانى زندگى سيلى است كه سراسر، «زنده ها» را به گرداب «فنا» مى برد، و هر بنايى كه در گذر اين سيل ساخته شود، خلل پذير است و دير يا زود ويران خواهد شد. (9)

عقايد مانى با سازمان جامعه هاى انسانى معارض بود و ناچار مانى و پيروان و گفته ها و نوشته هايش بى اميد برگشت به راه نيستى رفتند... (10)

مانى كتاب «شاپورگان» را ظاهرا به فارسى (پهلوى) نوشته است و به «شاپور اول» تقديم داشته است. در اين كتاب از مسائل مربوط به اين جهان و جهان ديگر بحث شده و ضمنا مطالبى هم درباره رويدادهاى زندگى مانى دربردارد. «انجيل جاويدان» كه در دست نيست، از آثار ديگر او است. ابوريحان بيرونى جمله اى را از اين كتاب نقل كرده است: «من فارقليط هستم و واپسين پيامبران». كتاب ديگر او «كنزالحيوة» نام دارد كه فقط چند جمله از آن در كتابهاى ديگران نقل شده است. «پراكماته يا» اثر ديگرى است از مانى كه در دست نيست. نام كتاب نشان مى دهد كه فرهنگ يونانى در مانوى گرى تاءثير داشته است. «سر الاسرار» يادگارى ديگر از مانى است كه از «ديصانى گرى» بحث كرده ولى چيزى از آن در دست نيست. «كتاب سفر» ششمين كتاب شناخته شده از مانى است. (11)

## تعاليم و احكام

مانويان مردمى با عفت و پرهيزكار بودند و به اين دليل حتى در عقايد مربوط به جهان بينى و آغاز آفرينش، سخن از وصلت و نزديكى و آميزش ‍ نمى رود. در نظر مانى توليد مثل چيز خوبى نبوده و وظيفه هر مانوى اين بود كه بخش روشنايى را كه در تن هاى موجودات زنده زندانى است آزاد كند، و با توليد مثل، حادثه ناگوار روزگار آغاز پيدايش جهان آفرينش را تكرار نكند. مانويان هرگز نان را نمى شكستند، زيرا اعتقاد داشتند با اين كار بخش نورى را كه در درون آن نهفته است، مى آزارند. (12) اين گروه مانند درويشان و صوفيان راستين از نبرد و رزم پرهيز داشتند و احكام سرنوشت را بى مقاومت و ستيزه جوئى مى پذيرفتند. از آزار مردم و جانوران پرهيز داشتند و خوردنى براى يك روز و رخت و كاچال براى يك سال ذخيره مى كردند. (13) در دين مانى روزه گرفتن و نماز خواندن براى خورشيد و ماه و منبع نور معمول بود و نيز آدابى بشرح زير داشت: 1- مراسم وارد ساختن مردم به دين. 2- تعميد يا نام گذارى. 3- اتحاد يا تقدس برادرانه غذاى مشترك. (14) مانويان در نيمروز، يك وعده غذا مى خوردند و مرده ها را عريان به خاك مى سپردند. نوشته هاى خود را بر روى چوب حك مى كردند. در معابد عود ناب مى سوزاندند و «آگاريك» سرخ مى خوردند.

بزرگان اين گروه كلاه بنفش بر سر مى نهادند و طيلسيان بر تن داشتند، زنان مانوى سرپوش سياه و جامه هاى سپيد مى پوشيدند. زن و مرد با هم دست مى دادند و چيزى از يكديگر نمى خواستند. (15) مانى مى گفت كه توليد مثل بايد محدود باشد، از كشتار يكديگر بايد پرهيز كرد و از كشتن جانوران اجتناب ورزيد. مانى معتقد به بزرگداشت عوامل طبيعت بود؛ و «اهريمن» را فرمانرواى زمين مى دانست. (16)

«آثار و شعائر ظاهر دين مانى ساده بود و عبارت بود از نماز و غنا (كه مانويان آن را دوست داشتند و موسيقى نزد آنها جزو مثوبات بود و آن را هديه اى از آسمان مى شمردند) و روزه و افطار برگزيدگان و نشان دادن «مشت» به عنوان «رمز» و «بوسه صلح» و «سلام برادرانه» و «اقامه عيد بما» يعنى حضور مؤ منين در پاى تخت گاه عيسى كه مانى بر آن جلوس كرده است. مؤ منان مانوى مذهب بر پنج درجه تقسيم مى شوند كه درجه پائين تر آنها در عربى «سماعين» (به فارسى: نغوشاك) و بالاتر از آن «صديقيين» يا «مجتبين» و يا «برگزيدگان» (به فارسى، «خروهخوان، يا «آردا» و يا «يزدآمد» يعنى واعظ) خوانده مى شوند و بعد در مراتب بالاتر (قسيس» (به فارسى: «مهستك» يا «مان سارار») 360 نفر، و «مشمس » يا «اسقف» (به فارسى: ايسپسگ) كه 72 نفر بوده اند و «معلم» يا «رسول» (به فارسى هموزاك يا موژك) كه بالاترين درجات مراتب مانوى بعد از «امام» (به فارسى: دين سارار يعنى خليفه مانى) بودند و عدد آنها محدود به دوازده نفر بوده است. يك درجه بالاترى هم در برخى مآخذ به اسم سريانى «كفليالا» ذكر شده كه فقط پنج نفر از آنها در دنيا مى توانست وجود داشته باشد. «صومعه» مانوى مركب از پنج تالار بوده كه يكى اختصاص به «كتب و تصاوير» داشته و ديگرى براى «روزه و خطابه هاى مذهبى» و ديگرى براى «عبادت و اعتراف» و ديگرى براى «تعليمات مذهبى» و ديگرى براى «مؤ منين» (ظاهر برگزيدگان) بوده است. مانويان مشتركا در آن جا زندگى و سكنى مى كنند تا با اهتمام و شوق كامل به طريقه عالى مذهبى خود عمل كنند.

آنها نبايد بناهاى مخصوصى جدا جدا با مطبخ ‌ها يا مخزن هاى جداگانه بر پا كنند و بايد هر روز غذاى غيرحيوانى بخورند. » (17)

مانى شناسان، «دين مانى» را با «دين ماندائى» مرتبط مى دانند

... ماندائيان از ارواحى كه مظهر روشنايى هستند، يارى مى طلبند و هرگز به ارواحى كه مظهر تاريكى است، متوسل نمى شوند. (18)

مانويان در هر ماه نصف روز روزه مى گرفتند و در 24 ساعت چهار مرتبه نماز مى خواندند. براى نماز، وضو مى گرفتند و اگر آب نبود، با خاك تيمم مى كردند. در هر نماز، 12 مرتبه سجده مى كردند. يكشنبه و دوشنبه روز مقدس بود.

صدقه دادن واجب بود. دادن آب و نان به كفار جايز نبود، زيرا موجب پليد شدن ذرات نور نهفته در آن مى شد. (19)

## قلمرو و سير تاريخى

جامعه مانوى با مرگ وى درهم ريخت، ولى عقايد او از ميان نرفت. راهبان مسيحى در جهان باختر آنچنان تحت تاءثير مانى قرار گرفتند كه تورات را تحريم و مانويان را پاكان مى ناميدند. (20) مانى گرى بزودى در شبه جزيره بالكان و ايتاليا و فرانسه و مصر هم راه يافت... (21) سرنوشت مانوى گرى و تولد و مرگ مكرر آن از شگفتى هاى تاريخ بشر است. دين مانى در زادگاه خود ايران بزودى خفه شد، سپس در تركستان و چين و منطقه تورفان زندگى از سر گرفت، زمانى هم در شمال آفريقا، مصر، تونس، روم و... گسترش يافت.

در كشورهاى مسلمان، مانويان به نام زنديق و قرمطى و غيره در لايه هاى ناپيداى اجتماع زندگانى زيرزمينى داشتند، و مانند نخجير كه صيادان سر به دنبالش نهاده باشند، با وضع دردناكى زندگى مى كردند و پس از آن كه سالها در مقابل فشارها مقاومت كردند، سرانجام از ميان رفتند. در سده هاى 11 و 12 ميلادى در آناطولى و بالكان گروهى به نام بوگوميل دوباره پرچم اين سپاه شكست خورده را برافراشتند.... (22)

گسترش مانى گرى بر اثر وجود مرزها و موانع سياسى و مذهبى و زبانى متوقف نشد و در طول چهار سده در جهان لاتين شيوع يافت و نه سال تمام (364-373 م) سنت آگوستين پيرو دين مانى شد. سنت آگوستين از قديسان دين ترسائى است. او پس از قبول دين مانى مطالبى درباره آن نوشت. به گفته ابن نديم در الفهرست: نخستين گروه ايرانيانى كه بغير از سامانيان در ماوراءالنهر مستقر شدند، مانويان بودند. (23) مانويان ايران خاورى در سده پنجم جامعه مستقلى داشتند و «مارشاد اورمزد» از آنان حمايت مى كرد. مانويان در تورفان نيز اجتماع كرده بودند. (24) در سده هاى هشتم و نهم ميلادى از پادشاه پكن خواسته شد تا به مانويان اجازه بناى معبد در برخى شهرهاى چين دهد. نخستين بارى كه در نوشته هاى چينى از مانى گرى ياد شد، در سال 694 م بود. (25)

از سال 804 وقتى قرقيزها «ايغوز» را اشغال كردند، پادشاهان آن كشور را كه دين مانوى داشتند آزار دادند. (26)

در سالهاى 981 تا 984 در منطقه «دوقورراغور» معبدهاى مانوى و دين مانى پا بر جا بوده است. (27)

در ايران پس از اسلام، شكنجه و كشتار مانويان ادامه داشت. در سالهاى 166 تا 170 هجرى اين كشتار به نقطه اوج خود رسيد. (28) «ابن جوزى» در كتاب «المنتظم» در ضمن حوادث سال 31 هجرى مى گويد: در نيمه رمضان در «باب العمامه» تصاويرى از «مانى» و چهار بسته بزرگ از كتب مانويان و زنادقه را در آتش ريختند... (29)

## آخرين نيايش مانى

اى داور همه جهان و جهانيان گوش فرادار، و دعاى مردى پاكدل را بشنو!

اى پدر يتيمان و بيوگان و مردان داغديده...

اى سرور دادگستر...

به نداى اين ستمديده توجه كن.

اى رهاننده من، اى ابر مرد، اى انسان كامل، اى دوشيزه رهائى!

روان مرا از اين ورطه رهايى بخش و بسوى خود فراخوان.

ستمگران را كيفر ده

شما مرا بدين كار... فرستاديد.

تو به من فرمان دادى و تو مرا اينجا فرستادى...

شتاب كن و اين زندانى را آزاد كن.

روان مرا بسوى خويش فراخوان...

هنگامى كه پيكر او در آنجا بر روى خاك افتاده بود...

هنگامى كه ديدگان او آرام و بى حركت شده بود...

سه تن از زنان آشناى راز او

با يكديگر... به سوى او آمدند، بر كنار او نشستند و بر وى گريستند...

هر سه، دستها را بر روى چشمان او نهادند و چشمانش را بستند...

اى آفتاب! تو گواه ستمى باش

كه بر من روا مى دارند و با من

بدين طرز شوم آور رفتار مى كنند. (30)

## ديدگاهها

كريستن سن مى گويد: مانى از نجباى ايران بوده و مادرش از خاندان اشكانى است. پدرش فاتك نيز از همين خاندان بوده است. مانى عقيده به تناسخ داشته كه از هنديان و بودائيان متاءثر شده است.

جكسن مى گويد: تناسخ يكى از اركان عقايد مانى بوده است. تناسخ در عقايد مانى كيفر بدكارانى است كه پس از مرگ دوباره به اين دنيا باز مى گردند تا عقاب يابند. اما نيكوكاران و برگزيدگان از اين بازگشت معاف هستند.

كريستن سن مى گويد: مانى در ادبيات و زبان پارسى اصلاحات مهمى بعمل آورد. او به جاى خط پهلوى، خط سريانى را رواج داد. او الفباى مانوى را پديد آورد. پيروان مانى آثار او را به زبانهاى ايرانى ترجمه مى كردند. (31)

در منابع اسلامى نام پدر مانى «فتق بن بابك بن ابى برزام» يا «فاتق بن مامان » يا «قوتق» و «فاتك» نيز آمده است. نام مادر وى «نوشيت»، «پوسيت»، «تافيم»، «راميس» و «مريم» ضبط شده است. در منابع رومى و يونانى نام مانى را «مانيكوس» و «كوپريكوس» ضبط كرده اند. در منابع مسيحى لاتين «قوربيقوس» نوشته اند. مانى ظاهرا در سال 216 ميلادى بدنيا آمد و در سال 230 ميلادى مردم را به دين خود دعوت كرد. در بازگشت از سِفْرِ خراسان و سند به هنگام تاجگذارى شاهپور اول در حدود سال 242 ميلادى به وسيله «فيروز» برادر «شاپور» به دربار راه يافت و عقايد خودش را به شاه در «تيسفون» عرضه داشت. شاه از او حمايت كرد. «مانى» به سِفْرِ پرداخت و دوباره به ايران و بابل آمد و به خوزستان «شوش» نزد شاپور برگشت.

در زمان حكومت «هرمز» مانى در بابل بود. پس از هرمز، «بهرام» جاى او نشست. مانى به اهواز رسيد. در آنجا بر اثر تحريكات موبد موبدان زرتشتى كه كينه مانى را در دل داشت، او را زندانى كردند. پس از 26 روز مانى در زندان درگذشت. گويا محرك قتل مانى، موبد «كريتر» يا همان «تسنر موبد اردشير» بوده است. (32)

مرگ يا قتل مانى در سال 277 ميلادى بوده است.

مورخان اسلامى اكثرا از حالات مانى مطالبى در دست داشته و ارائه كرده اند. «ابن نديم » در «الفهرست» اطلاعات نسبتا دست اولى از مانى ارائه كرده است. «مسعودى» و «يعقوبى» و «طبرى» نيز به نوبه خود اطلاعاتى داده اند.

مورخان اسلامى از گسترش دين مانى سخن گفته اند و قلمرو آن را تا مصر و مغرب و... دانسته اند. (33) مؤ لف بيان الاديان مانى را صورتگرى معرفى كرده است كه در اين فن استاده بوده است. (34)

در منابع كلام شيعى آمده است كه: «مانويه قوم ديگرى از مجوس ‍ مى باشند كه ايشان را مانويه خوانند. اينان مى گويند جهان را دو صانع است: يكى نور و دوم ظلمت و هر دو زنده اند. » (35)

# آئين مزدك

## مزدك در اشعار فردوسى

### ظهور مزدك

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيامد يكى مرد، مزدك بنام |  | سخنگوى با دانش و راءى و كام |
| گرانمايه مردى و دانش فروش |  | قباد دلاور بدو داد گوش |
| بنزد جهاندار دستور گشت |  | نگهبان آن گنج و گنجور گشت |

### زمينه هاى اجتماعى - اقتصادى قيام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زخشكى خورش تنگ شد در جهان |  | ميان كهان و ميان مهان |
| ز روى هوا ابر شد ناپديد |  | بايران كسى برف و باران نديد |
| مهان جهان بر در كيقباد |  | همى هر كس آب و نان كرد ياد |

### مزدك در رابطه با مردم و قباد و تبيين نظام طبقاتى - اشرافى ساسانى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بديشان چنين گفت مزدك كه شاه |  | نمايد شما را باميد راه |
| دوان اندر آمد بر شهريار |  | چنين گفت كاى نامور شهريار |
| بگيتى سخن پرسم از تو يكى |  | گرايد ونك پاسخ دهى اندكى |
| قباد سراينده گفتش بگوى |  | بمن تازه كن در سخن آبروى |
| بدو گفت آنكس كه مارش گزيد |  | همى از تنش جان بخواهد پريد |
| يكى ديگرى را بود پاى زهر |  | گزيده نيابد ز ترياك بهر |
| سزاى چنين مرد گوئى كه چيست |  | كه ترياك دارم درم سنگ بيست؟ |
| چنين داد پاسخ ورا شهريار |  | كه خونيست اين مرد ترياك دار |
| بخون گزيده بيايدش كشت |  | بدرگاه چون دشمن آمد بمشت |

### آغاز قيام، انقلاب اجتماعى، عصيان توده ها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بشنيد برخاست از پيش شاه |  | بيامد بنزديك فريادخواه |
| بديشان چنين گفت كز شهريار |  | سخن كردم از هر درى خواستار |
| بباشيد تا بامداد پگاه |  | نمايم شما را سوى داد راه |

### تسخير تيسفون

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برفتند و شبگير باز آمدند |  | شخوده رخ و پرگداز آمدند |

### تسليم شاه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو مزدك ز در آن گره را بديد |  | ز درگه سوى شاه ايران دويد |
| چنين گفت: كاى شاه پيروز بخت |  | سخنگوى و بيدار و زيباى تخت |
| سخن گفتم و پاسخش دادييم |  | بپاسخ در بسته بگشادييم |

### شرح مظالم اشرافيت ساسانى و فقر و گرسنگى رعاياى ايرانى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرايدونك دستور باشد كنون |  | بگويد سخن پيش تو رهنمون |
| بدو گفت: برگوى و لب را مبند |  | كه گفتار باشد مرا سودمند |
| چنين گفت: كاى نامور شهريار |  | كسى را كه بندى ببند استوار |
| خورش باز گيرند زو تا بمرد |  | ببيچارگى جان و تن را سپرد |
| مكافات آن كس كه نان داشت او |  | مرين بسته را خوار بگذاشت او |
| چه باشد بگويد مرا پادشا |  | كه اين مرد را نابد و پارسا |

### قباد، به مصادره اندوخته هاى درباريان راضى مى شود!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنين داد پاسخ كه: ميكن بنش |  | كه خو نيست ناكرده بر گردنش |

### پيروزى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بشنيد مزدك زمين بوس داد |  | خرامان بيامد ز پيش قباد |

### گشودن انبارها و دستكرت هاى اشراف ايرانى و درباريان ساسانى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بدرگاه او شد با نبوه گفت: |  | كه جائى كه گندم بود در نهفت |
| دهيد آن بتاراج در كوى و شهر |  | بدان تا يكايك بيابيد بهر |
| دويدند هر كس كه بد گرسنه |  | بتاراج گندم شدند از بنه |

### مصادره اموال شاه و درباريان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه انبار شهرى چه آن قباد |  | ز يك دانه گندم نبودند شاد |

### جاسوسان خبر از مصادره اموال قباد دادند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو ديدند رفتند كار آگهان |  | بنزديك بيدار شاه جهان |
| كه تاراج كردند انبار شاه |  | بمزدك همى بازگردد گناه |

قباد مزدك را فراخواند و علت را پرسيد

### پاسخ مزدك به قباد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قباد آن «سخن گوى» (36) را پيش خواند |  | زتاراج انبار چندى براند |
| چنين داد پاسخ كِانُوشَهْ بُدى |  | خرد را بگفتار توشه بُدى |
| سهن هَرْچِ بشنيدم از شهريار |  | بگفتم ببازاريان خوار خوار |
| بشاه جهان گفتم از مار و زهر |  | از آن كس كه ترياك دارد بشهر |
| بدين بنده پاسخ چنين داد شاه |  | كه ترياك دارست مرد گناه |
| اگر خون اين مردِ ترياكْ دارْ |  | بريزد كسى نيست با او شمار |
| چو شد گرسنه نان بود پاى زهر |  | بسيرى نخواهد زترياك بهر |
| اگر دادگر باشى اى شهريار |  | بانبار گندم نيامد بكار |
| شكم گرسنه چند مردم بمرد |  | كه انبار را سود جانش نبرد |
| ز گفتار او تنگ دل شد قباد |  | بشد تيز مغزش زگفتار داد |
| وز آن پس بپرسيد و پاسخ شنيد |  | دل و جان او پر زگفتار ديد |
| ز چيزى كه گفتند پيغمبران |  | همان دادگر موبدان و ردان |
| بگفتار مزدك همه كز گشت |  | سخنهاش ز اندازه اندر گذشت |

### تعاليم و فرامين مزدك: برابرى، تقسيم عادلانه ثروت، عدالت اجتماعى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برو انجمن شاه فراوان سپاه |  | بسى كسى به بيراهى آمد ز راه |
| همى گفت: هر كو توانگر بود |  | تهى دست با او برابر بود |
| نبايد كه باشد كسى بر فزود |  | توانگر بود تار و درويش پُودْ |
| جهان راست بايد كه باشد بچيز |  | فزونى توانگر چرا جست نيز |
| زن و خانه و چيز بخشيدنى است |  | تهى دست كس با توانگر يكى است |
| من اين را كنم راست با دين پاك |  | شود ويژه پيدا بلند از مغاك |
| هر آن كس كه او جز برين دين بُوَد |  | زيزدان وَزْمَنْشْ نِفْرين بُوَد |

### عدالت اجتماعى مزدك و محو طبقات

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بِبُدْ هَرْكِ درويش با او يكى |  | اگر مرد بودند اگر كودكى |
| از اين بِسْتَدى چيز و دادى بدان |  | فرومانده بُدْ زان سخن بِخْردان |

### محو اشرافيت ساسانى ؛ قباد، خود «مزدكى» شد!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بشنيد در دين او شد قباد |  | ز گيتى بگفتار او بود شاد |
| ورا شاه بنشاند بر دست راست |  | ندانست لشكر كه موبد كجاست |
| بَرِ او شد آنكس كه درويش بود |  | و گرنانش از كوشش خويش بود |

### محبوبيت مردمى مزدك و قلمرو قيام او، نمايشى از پايگاه مردمى قيام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگرد جهان تازه شد دين او |  | نيازست جستن كسى كين او |
| توانگر همى سر زتنگى نگاشت |  | سپردى بدرويش چيزى كه داشت |
| چنان بُدْ كه يك روز مزدك پگاه |  | ز خانه بيامد بنزديك شاه |
| چنين گفت كز دين پرستان ما |  | همان پاكدل زير دستان ما |
| فراوان زگيتى سران بردرند |  | فرود آورى گرز در بگذرند |
| زمزدك شنيد اين سخنها قباد |  | بسالار فرمود تا بار دارد |
| چنين گفت مزدك بِپُرْمايه شاه |  | كه اين جاىْ تنگست و چندان سپاه |
| همانا نگنجند در پيش شاه |  | بهامون خُرامدْ كُنَدْ شانْ نگاه |
| بفرمود تا تخت بيرون برند |  | ز ايوان شاهى بهامون برند |
| بدشت آمد از مزدكى صد هزار |  | برفتد شادان بر شهريار |

### هشدار مزدك به قباد در مورد فرزندش انوشه روان كه آلت دست موبدان و اشراف ساسانى است.

### توصيه هاى مزدك به قباد: هر كس اقتصاد ندارد، اعتقاد ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنين گفت مزدك بشاه زمين |  | كه اى برتر از دانش بآفرين |
| چنان داد كه كسرى نه بر دين ماست |  | ز دين سركشيدن وراكى سزاست |
| يكى خط دستش ببايد ستد |  | كه سرباز گرداند از راه بد |
| بپيچاند از راستى پنج چيز |  | كه دانا برين پنج نفزود نيز |
| كجا رشك و كينست و خشم و نياز |  | بپنجم كه گردد برو چيره آز |
| تو چون چيره باشى برين پنج ديو |  | پديد آيدت راه كيهان خديو |
| از اين پنج ما را زن و خواستست |  | كه دين بهى در جهان كاستست |
| زن و خواسته باشد اندر ميان |  | چو دين بهى را نخواهى زيان |
| كزين دو بود رشك و آز و نياز |  | كه با خشم و كين اندر آيد براز |
| همى ديو پيچيد سر بخردان |  | ببايد نهاد اين دو اندر ميان |

### نگرانى شديد قباد از سرنوشت انوشيروان كه در محاصره موبدان و اشراف ساسانی است

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون اين گفته شد دست كسرى گرفت |  | بدو ماند بد شاه ايران شگفت |
| ازو نامور دست بستد بخشم |  | بتندى ز مزدك بخوابيد چشم |
| بمزدك چنين گفت خندان قباد |  | كه از دين كسرى چه دارى بباد |

### قباد از مزدك مى خواهد كه توطئه را افشا كند. قباد فرزند را به دين مزدك دعوت مى كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنين گفت مزدك كه اين راه راست |  | نهانى نداند كه بر دين ماست |
| همانگه زكسرى بپرسيد شاه |  | كه از دين به بگذرى نيست راه |

### آغاز توطئه عليه مزدك اتحادى از موبدان و فئودالها و اشراف ساسانى و انوشيروان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بدو گفت كسرى چو يابم زمان |  | بگويم كه كرّست يكسر گمان |
| چو پيدا شود كژى و كاستى |  | درفشان شود پيش تو راستى |
| بدو گفت مزدك زمان چند روز |  | همى خواهى از شاه گيتى فروز |
| ورا گفت كسرى زمان پنج ماه |  | ششم را همه بازگويم بشاه |

### اجتماع وفاداران به نظام طبقاتى طرح توطئه و تحريك قباد عليه مزدك

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برين برنهادند و گشتند باز |  | بايوان بشد شاه گردن فراز |
| فرستاد كسرى بهر جاى كس |  | كه داننده يى ديد و فريادرس |
| كس آمد سوى خرّه اردشير |  | كه آنجا بد از داد هرمزد پير |
| زاصطخر مهر آذر پارسى |  | بيامد بدرگاه با يارسى |
| نشستند دانش پژوهان بهم |  | سخن رفت هر گونه از بيش و كم |
| بكسرى سپردند يكسر سخن |  | خردمند و دانندگان كهن |

### مجلس مناظره و محاكمه مزدك، و تحريك شاه عليه وى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بشنيد كسرى بنزد قباد |  | بيامد زمزدك سخن كرد ياد |
| كه اكنون فراز آمد آن روزگار |  | كه دين بهر را كنم خواستار |
| بآيين بايوان شاه آمدند |  | سخن گوى و جوينده راه آمدند |
| دلارآى مزدك سوى كيقباد |  | بيامد سخن را در اندر گشاد |

### اتهامنامه اشرافيت ساسانى عليه مزدك، دفاع از نظام ارزشى ساسان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنين گفت كسرى پيش گروه |  | بمزدك كه اى مزد دانش پژوه |
| يكى دين نو ساختى پر زيان |  | نهادى زن و خواسته در ميان |
| چه داند پسركش كه باشد پدر |  | پدر همچنين چون شناسد پسر |
| چو مردم سراسر بود در جهان |  | نباشد پيدا كهان و مهان |
| كه باشد كه جويد در كهترى |  | چگونه توان يافتى مهترى |
| كسى كو مرد جاى و چيزش كر است |  | كه شد كار جوينده با شاه راست |
| جهان زين سخن پاك ويران شود |  | نبايد كه اين بد بايران شود |
| همه كدخدايند و مزدور كيست |  | همه گنج دارند و گنجور كيست |
| ز دين آوران اين سخن كس نگفت |  | تو ديوانگى داشتى در نهفت |
| همه مردمان را بدوزخ برى |  | همى كاربد را ببد نشمرى |

### دگرديسى قباد و انفعال شاهانه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بشنيد گفتار موبد قباد |  | برآشفت و اند سخن داد داد |

### فرمان قتل عام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بكسرى سپردش همانگاه شاه |  | ابا هرك او داشت آئين و راه |
| بدو گفت هر كو برين دين اوست |  | مبادا يكى را بتن مغز و پوست |
| بدان راه بد نامور صد هزار |  | بفرزند گفت آن زمان شهريار |
| كه با اين سران هرچ خواهى بكن |  | ازين پس زمزدك مگردان سخن |

### باغ سرخ مزدك نشان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بدرگاه كسرى يكى باغ بود |  | كه ديوار او برتر از راغ بود |
| همى گرد بر گرد او كنده كرد |  | مرين مرد مانرا پراكنده كرد |
| بكشتندشان هم بسان درخت |  | زبر پاى و زيرش سرآكنده سخت |
| بمزدك چنين گفت كسرى كه رو |  | بدرگاه باغ گرانمايه شو |
| درختان ببين آنك هر كس نديد |  | نه از كاردانان پيشين شنيد |
| بشد مزدك از باغ و بگشاد در |  | كه بيند مگر بر چمن بارور |
| همانگه كه ديد از تنش رفت هوش |  | برآمد بناكام زو يك خروش |

## اعدام مزدك

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى دار فرمود كسرى بلند |  | فروهشت از دارپيچان كمند |
| نگون بخت را زنده بردار كرد |  | سر مرد بى دين نگون سار كرد |

## زهر چشم شاهانه به ايرانيان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ازان پس بكشتش بباران تير |  | تو گر باهشى راه مزدك مگير |

## نظم گورستانى آرامش اشراف و روحانيون زرتشت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بزرگان شدند ايمن از خواسته |  | زن و زاده و باغ آراسته |
| همى بود با شرم چندى قباد |  | زنفرين مزدك همى كرد ياد (37) |

سال چهارم پادشاهى قباد؛ 830 يونانى / 491 ميلادى:

«... انبوه مردم، به دور مكعب سياهى گرد آمده اند كه آتشكده اى بسيار بزرگ و بى در و پنجره است. همه نگاه ها به آنسوست. سپس مردم تكانى مى خوردند و پس مى روند و تكه جايى در پاى پلكان هاى آتشكده را، كه شن سفيدى آن را پوشانده، باز مى گذراند.

- اى مزدك!... آى!... آى!

آوائى كه در يك زمان از هزاران سينه بيرون مى آيد، ناله اى آنچنان دردآلود...

برده ها كودكى را كشان كشان مى بردند، كتك و لگدش مى زدند. همان پسرك كولى برهنه اى بود كه بر دروازه تيسفون، نگهبانان را آزار مى كرد. پس به درون شهر راه نيافته بود... سوارى كه نيمى از چهره اش پنهان بود، به اشاره اى دستور داد كه كودك را رها كنند. چنين مى نمود كه از دروازه دستكرت بيرون آمد، «سوار» ديگرى در راه منتظر او بود.

.... آنچه «موبد» براى گرسنگان ميدان مى گفت، باور نكردنى بود: در روز موبدان هفته پارسى، چنان انبوهى از مردم گرد مى آمدن كه رسيدن به آتشكده ناممكن مى شد... اندوخته توانگران را بگيريم و به برابرى بخش ‍ كنيم: اين است پندار - گرائى هميشگى بى خدايان و اين است شكوه جاودانه روان ايرانى كه ماده ميرا را به چيزى نمى گيرد...

آرى! اين همان پيام آورى بود كه همه او را «مزدك» (38) مى خواندند. رداى سرخ هميشگى را به تن داشت، به همان شيوه ميدان آتشكده سخن مى گفت و دست راست خود را به جلو تكان مى داد... » (39)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زگفتار او تنگدل شد قباد |  | بشد تيز مغزش زگفتار داد |

## مزدك؟

بنا به گفته «كريستن سن» ايران شناس دانماركى، آئين «مزدك» يكى از شاخه هاى دين «مانى» است كه در «رم» و در روزگار «ديو كلسين» (300 م) بوجود آمد. پايه گذار اين آئين شخصى به نام «زرتشت» فرزند «خُرْكان» بوده كه «بُونْدُوس» نيز ناميده مى شده است. پيروان اين آئين خود را «درست دينان» مى ناميدند. آوازه پيروان «زرتشتِ خُرْكان» دو قرن بعد بلندتر شد. (40)

به گفته همين ايران شناس «خُرْكان» از مردم «فسا» (فارس) بوده و همو است كه مؤ سس آئين مزدك بوده است. «زرتشت» حامى «مزدك» بوده است. محققات زادگاه «مزدك» را شهر «پسا» يا فسا مى دانند. زرتشت حامى مزدك در «خُوذاىْ نامَكْ» نيز مسطور است. بهر حال «مزدك» پسر «پوندس» به ايران سِفْرِ كرد و به دعوت مردم پرداخت. ايرانيان كيش او را «تون دارس شنون» يعنى دين خداى خير مى گفتند؛ چرا كه او گفته بود خداى خير با خداى شر نبرد كرد و او را مغلوب ساخت. پس بايد خداى غالب را پرستيد. اين آئين در زبان پهلوى به «درست دينان» مشهور است. منابع عربى و ايرانى كه از «خُداى نامَكْ» استفاده كرده اند، على رغم اشكال در ضبط اسامى ايرانى (پهلوى)، نشان مى دهند كه دين مزدك همان آئين درست دينان است كه بوندس آن را انتشار داد. بوندس مانوى بوده و از روم به ايران رفته تا عقايدش را تبليغ كند، و اين مبين اصالت ايرانى بوندس است. كلمه «بوندس» شباهتى به اَعلام ايرانى ندارد، اما مى توان گفت كه اين واژه «لقبِ» اين شخص بوده است. «ابن نديم» در «الفهرست» مى گويد كه «پوندس» مقدم بر «مزدك» بوده و در «خوذاى نامك» اسم او را «زرتشت» قيد كرده اند. در كتاب منسوب به «استيلتيس» (معاصر مزدك) همين اسم را براى فرقه مزبور ذكر كرده اند. تحقيقا مى توان گفت كه «بوندس» و «زرتشت» نام يك شخص بوده است. در يك كتيبه يونانى، نام بوندس (زرتشتى) آمده است كه در آن سخن از اشتراك در اموال و زنان رفته است. زرتشت بنيان گذار آئين مزدك با پيامبر مزديسنيان هم نام بوده است.

از اين اقوال مى توان نتيجه گرفت كه مزدك شعبه اى از آئين مانى است و در روم پايه گذارى شده و مؤ سس آن يك ايرانى به نام زرتشت خركان از اهالى پسا يا فسا (در فارس) بوده است. (41)

محققان معترف هستد كه اطلاعات درباره مزدك بسيار اندك است. آنچه درباره او بدست آمده، مقرون به صحت نيست. در مورد زادگاه او نيز وضع چنين است. و خلاصه همان اطلاعات داده شده نيز با احتمال و ترديد همراه است: شايد زادگاه او شهر «پسا» يا فسا باشد؟ شايد زرتشت همان «بوندس» باشد كه از روم به ايران آمده است؟

طبرى مورخ مشهور زادگاه مزدك را «مدريا» (احتالا: شهر فعلى كوت العماره در شمال شرقى دجله) مى داند (؟) برخى اسم «مزدك» و پدرش را «بامداد» مى دانند (؟) دينورى مى گويد «مزدك» از مردم «استخر» بوده است. مؤ لف «تبصرة العوام» او را اهل تبريز مى داند (؟)

بنابراين، درست دين كه شريعت «بوندس» (زرتشت) و مزدك باشد، در واقع اصلاحى در كيش «مانى» محسوب مى شده است. (42)

در منابع عربى آمده است كه: مزدك فرزند بامداد در سده پنجم ميلادى در زمان پادشاهى قباد ظهر كرد. قباد از پيروان او گرديد. در ترجمه طبرى آمده است كه چون ده سال از عهد قباد بگذشت، مردى به نام مزدك در خراسان و از شهر نسا ادعاى پيامبرى كرد... (43)

بدون شك منابع عربى بنا به عادت ديرينه، در تحريف بيوگرافى و عقايد مزدك كوشيده اند و تا آنجا كه توانسته اند، در تهمت بر مزدك و جعل مطالبى منسوب به او خوددارى نكرده اند. بنابراين «چون تاريخ آن به دست دشمنان تدوين شده و چهره اش را قلم معاندان بر صفحه روزگار نقش ‍ كرده اند، نمى توان تصوير روشنى از گفته ها و نوشته هايش به دست داد؛ ولى آنچه مسلم است اين است كه مزدك يكى از پيشوايانى بود كه اهميت مسائل اقتصادى و مادى را در زندگى انسانها دريافته و راهى باز كرده كه در صورت موفقيت، دگرگونى هاى ناپيوسته اى در جهان بوجود مى آورد. آئين مزدك شايد نخستين دينى بود كه امور اقتصادى و مذهبى را با هم آميخته بود و گامى بود براى بهبود وضع طبقات محروم. اين دين زودتر از دورانى كه جبر تاريخ اجازه مى داد، مطرح شده بود. مزدكى گرى حاكى از جهش ‍ فكرى عظيمى بود كه در جامعه اى متعصب و خشك مغز، محال بود بوجود بيايد و ريشه بدواند.

آئين مزدك از يك سو پاسخ دهنده غريزه دستبرد و تصاحب مال غير است كه در دل هر كسى با شدت و ضعف در حال خلجان است، ولى معمولا كسى جراءت ابراز آن را ندارد، و از سوى ديگر آرزوى ايجاد وضعى كه عدالت اجتماعى را در جامعه تاءمين نمايد. مزدكى گرى از ميان رفت، ولى انديشه عصيان عليه وضع موجود و بهم ريختن نظام جامعه را پس از آنكه در ميان مردم پراكنده شد، به دشوارى مى توان از ميان برد، و به همين دليل در ايران مسلمانان، مزدكيان گاهى به نام خرم دينان و گاهى به نام بابكيه و يا نام هاى ديگر قيام مى كردند و باعث آشوب هاى عظيم مى شدند... اديان ديگر از جمله دين مسيح فقط از رابطه ميان آفريدگار و بندگانش سخن مى گفت و كارى به كار اميران و پادشاهان نداشت... ولى مزدك به تنهايى روابط نوى ميان بنده و خدا بوجود آورد، بلكه در امور اقتصادى هم سخنان تازه و عقايد جديدى پيش كشيد. وى براى بار اول در تاريخ، اعلام كرد كه: و دارايى هر چه هست، از آن خداست و همه مردم در آن حق تصرف دارند و كسانى كه اموال مورد نياز مردم را جمع مى كنند و وقت خود را با شمردن آن مى گذرانند و از آن تقسيم آن تن مى زنند، مانند كسانى هستند كه نوش دارو را از بيمار دريغ مى كنند و بايد با آنها مانند آدمكشان رفتار كرد. » (44)

دشمنى با مزدك و عقايد او تنها جنبه عربى - اسلامى ندارد، اشرافيت ايرانى نيز در اين راه با تازيان همگام بوده است. در بخش زمينه هاى اجتماعى - اقتصادى قيام مزدك خواهيم ديد كه جامعه طبقاتى - اشرافى ايران چگونه «فقر» را در گستره جامعه عينيت بخشيده بود. ثروتمندان ايرانى در پگاه نخستين شعاع قيام مزدك، بر او شوريدند و موبدان و مغان زرتشتى كينه او در دل گرفتند و سرانجام در كنار تخت انوشه روان، شاهد قتل عام مزدكيان كه تعدادشان به سيصد هزار مى رسيد، بودند و قهقهه مى زدند. و از آن پس نيز، وقتى ايران به اشغال تازيان درآمد، «رعايا» از دو سو تحت ستم مضاعف قرار گرفتند؛ از سوى فاتحان بدوى تازه بدوران رسيده و از جانب فئودال هاى ايرانى همدست خليفه. آئين مزدك مشخصه روشنگرائى جامعه متمدن ايرانى است كه با جهل و جور روحانيون و موبدان و شاهان مستبد در ستيز بود. مزدك گرائى فرياد اعتراض آگاهان جامعه عليه اشرافيت پليد طبقاتى و فقرافزائى سلطه سياسى - اقتصادى بود. اين فرياد نوخاسته، به خون كشيده شد و اندكى بعد در راستاى قيامهاى ملى و مردمى ايرانيان در قالب نهضت مقاومت ملى مردم ايران، عليه استيلاى تازيان، حلقوم خليفه عربى و سران قبائل مهاجم بدوى و متحدان فئودال ايرانيشان را فشرد. در چنين هنگامه اى از انقلاب، فقيهان و محدثان و متكلمان و مفسران و مورّخان عرب و عرب پرستان به يارى خليفه پرداختند و بيدادگاه شرعى او را به حجت فتاواى خويش آراستند و فدائيان جان بركف اين مرز و بوم را مذبح خويش كشاندند. و اوراق تاريخ را در تحريف و تهمت به آنان، سپاه كردند. بنابراين، منابع عربى عموما غير قابل اعتبار و اعتماد در اين زمينه مى باشد.

پس بايد كه بدنامان تاريخ دولتى را دوباره باز شناخت و توطئه ناجوانمردانه اى را كه عليه اين قهرمانان بزرگ ملى قرنها ادامه يافته، رسوا و خنثى كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيامد يكى مرد مزدك به نام |  | سخنگوى و با دانش و راءى و كام |
| گرانمايه مردى و دانش فروش |  | قباد دلاور بدو داد گوش |
| به نزد جهاندار دستور گشت |  | نگهبان آن گنج و گنجور گشت (45) |

«شاهنامه فردوسى» تنها ماءخذ ايرانى است كه ماجراى «مزدك» را به حماسه پرداخته است. بر خواننده محقق است كه با شم تاريخى خود «حقايق» را از حماسه بازشناسد. در اين راه فقط كافى است بداند كه «شاهنامه» محصول مبارزه تاريخى - فرهنگى شعوبيه است و طبعا نقائص كار پوشيده ماند و اين ضروريات زمان فردوسى بوده است.

## قيام

### زمينه هاى سياسى، اجتماعى، اقتصادى

... مزدك دست راست خود را از شانه چپ برداشت و در هوا افراشت. گفت:

درستى را با شمشير نمى توان به كرسى نشاند. اگر پرستشگاه ها را ويران كنيم، آتشكده هاى ديگرى پنهانى برپا خواهد شد.

باورهاى نادرست استوارتر خواهد شد. چرا كه ترس و فشار به دروغ دامن مى زند. و هرگز نبوده كه كشتن مردمان خوشبختى به بار آورد... زمانى بود كه مردم لخت مى گشتند و گوشت خام مى خوردند. هوشنگ پادشاه آتش را به آنان شناساند و به آنان آموخت كه پوست جانوران را تن پوش كنند. اما من مى دانم كه اين نيكى ها را با زور به مردم پذيراند. اكنون سى سال است كه من ستيزه هاى مردم را آشتى مى دهم و مى دانم كه آدمى چه جانور كوته انديشه اى است. هوشنگ هرگز وجود نداشته است. (46)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شد اين بندها را سراسر كليد |  | چو زين بگذرى مردم آمد پديد |
| سرش راست بر شد چو سرو بلند |  | به گفتار خوب و خردكار بند |
| پذيرنده هوش و راءى و خرد |  | مر او را دد و دام فرمان برد |
| ز راه خرد بنگرى اندكى |  | كه معنى مردم چه باشد يكى |
| مگر مردمى خيره دانى همى |  | جز اين را ندانى نشانى همى |
| ترا از دو گيتى برآورده اند |  | به چندين ميانجى بپرورده اند |
| نخستين فطرت، پسين شمار |  | تويى، خويشتن را به بازى مدار (47) |

قيام «مزدك» معلول دورانى است كه تاريخ در ترسيم آن درنگ بخود راه نمى دهد: امپراطورى كهن سال ساسانيان، نظام اشرافى - طبقاتى، روابط و مناسبات بحرانى و پيچيده جامعه ايرانى، قطب هاى ممتاز دوازده گانه دربار شاهنشاهى، موبدان و... تزوير مذهبى و تخدير توده ها، آوارگى و فقر روستائيان، هجوم گرسنگان به شهرها، ازدحام زنان و دختران در حرمسراها، تجارت برده و زن به ديگر سرزمينها، «دستكرت » (48)هاى بزرگ و بى انتها و تجلى تمام عيار فئوداليسم كهن سال و متمركز در شاهنشاهى ساسانى و... مشخصه هاى بارز جامعه ايرانى عصر ساسانى است. تصاوير تاريخ از «تيسفون» بزرگ شهر شاهنشاه ايران از سال 491 ميلادى شروع مى شود: نماى كاخ پهناور شاه را آئينه هاى سيمين درخشان پوشانده است. اين درخشندگى از آن است كه در آخرين شب هر هفته، نماى آن با شن سفيد فرات سائيده مى شود. قوس نقره پوش طاق كاخ به رنگ سرخ خيره كننده اى مى درخشد. ديوار «آفتاب» به چند بخش ‍ مى شود و آسمان و زمين را در هم مى آميزد. پنج شاه نشين عظيم كه هر كدام برجى را مى سازد، در دل ديوار جا گرفته و هر كدام از آن ها خورشيدى را باز مى تاباند. شيپورها بر روى پايه هاى بلند جاى دارند و تا زير گنبد سركشيده اند. بر دهنه هر كدام از شيپورها دمه اى ديده مى شود كه «برده»اى لال و آبى پوش كنار آن ايستاده است. كاخ پادشاه ايران شب و روز رو به آسمان باز است و تنها در ته آن جايگاهى است كه از قالى هاى سنگين پوشيده شده است. عود سوزهائى به شكل جانوران افسانه اى بالدار به ديوارها آويخته است. چشم جانوران از ياقوت است. بردگان برهنه حبشى دمه ها را مى فشارند و شيپورها به غرش در مى آيند.

«ساتراپ»ها و «شهرداران»، «كنارنگان» و «اسپهبدان» شمال و جنوب و خاور و باختر در چپ و راست به صف ايستاده اند. روحانيان دولتى و رسمى با ريشهاى بلند و زمرّدنشان و ابروان پر پشت خط و خال نشان، بر دو پهلوى شاه شاهان ايستاده اند. «گاهنامك» (49) جزئيات تشريفات دربار را به تفصيل آورده است. در نزديك پرده گاه، «سپهسالاران» و خويشان خدايگان جاى دارند. دژخيمان شاه: «زرمهر قارنى بزرگ اسپهبد و شاهپور مهرانى بزرگ وزيرك در جاى خود ايستاده اند. »

شيران درنده شاه در جاى خود به زنجير زرين بسته شده اند. اينجا جايگاه اخذ «خراج » است. فرِّ پادشاهى در آن بالا، برفراز سر شاه جوان مى درخشد. زنجيرى كه تاج ساسانى را برفراز تخت آويخته نگه مى دارد، از طلاى ناب است. سنگ هاى آبگون هندى، پرتو «آتش مقدس» را باز مى تابانند. «موبد موبدان» در پس پرده سرخى پنهان است و آتش را در آتشكده بزرگ كاخ روشن نگاه مى دارد.

در آنسوى «تيسفون» ويلاهاى پهناور «سپهسالاران» و «سپهبدان» و «موبدان » قرار دارد. اندكى آن طرف تر، در آنسوى ديوارهاى بلند سنگ سفيد، كومه ها و كوخ ‌ها از چشم «تاريخ» پنهان است. شگفتا كه در آستانه كاخ جسد مرده اى سراپا برهنه افتاده است كه لاشخورها روده هايش را خورده اند. نه! اين يك «جنايت» نيست، يك «سنت» است كه ايرانيان مردگان را نجس مى دانند. در حومه شهر وضع اين چنين است. خدمتكاران دخمه كه مردگان را به آنجا مى برند، به گردآورى اين همه مرده نمى رسند. يك ستون نظامى در حركت است ؛ رعايا به خاك مى افتند. «اين هفتمين سال قحطى در ايران است.»

اينجا مجلس ضيافت «اسپهبدان» ايران است: ميهمانى در كاخ بزرگ و سفيد خاندان «قارن» كه از هر بناى ديگرى به كاخ پادشاه نزديك تر است. در سر سفره رنگين: گندمهاى سفيد مرداب هاى هند، تكه هاى آبدار گوشت و ريشه هاى شيرين گياه ويژه، در دهان آب مى شد بى آنكه بر شكم سنگينى كند. كوهى از انگورهاى سياه و سفيد، مغز بادام و ميوه هاى گوناگون، شراب تند ارمنى كه در بشكه هاى بلوط «توروس» كهنه شده بود، در ميان بود. بردگانى آرام و بى صدا تنگ هايى از اين شراب را مى آوردند و جام جام سركشيده مى شد. شراب عادى را نيز بَرْبَرْوار در شاخ ‌هاى زرين مى نوشيدند. ايرانيان گرسنه همچنان از راه مى رسيدند. اكنون از سرزمين ماد و از خوزستان مى آمدند. سال گذشته «پيروز» انبارهاى گندم بزرگان پارسى را به روى دهقانان تنگدست گشوده بود. «بلاش» نيز چنين كرد كه همين مايه بدبختى او شد. (50)

در روستاهاى اطراف «تيسفون» گندم كهنه ديده مى شد؛ در اندرونى «دستكرت» (ويلاىِ) سپندات انبارهاى بزرگى وجود داشت كه پر از گندم و خم هاى روغن بود. دهقانان با برگدان به شهرها روى مى آوردند. در چنين هنگامه اى بود كه اُسْقُفِ «نصيبين» به اسقف مسيحيان «تيسفون» نامه اى نوشت كه: «... ايران زمين سراسر دستخوش ‍ قحطى، بيمارى و ناخشنودى همگانى است. آيا تجربه كليسا به ما نياموخته كه بزرگان ايرانى براى گريز از خشم مردم به چه شيوه هائى دست مى يازند... »

«در خوزستان مردم گرسنه «دستكرت مهرك» وابسته به شاخه كوچكتر خاندان «زيخ» را يك پارچه چپاول كرده و خود او را با داس ‍ كشته بودند. گندم، روغن و هر آن چيز ديگرى را كه در «دستكرت» بود، در دهكده ها پخش كرده و زنان و دختران او را نيز به روستاهائى كه زن كم داشت، برده بودند. سركردگان شورش از دهقانان آزاد دهكده هاى پيرامون بودند. چند روز پيشتر «دستكرت مهر گودرز» كه تنها در سه فرسنگى بالاى «تيسفون» بود، به آتش كشيده شده بود. هزاران تن از گرسنگان در كوچه هاى تيسفون، جنديشاپور، استخر و نهاوند گرد مى آمدند و دهقانان تهيدست نيز با آنان بودند.»

اين گزارش استانداران به دربار و شاه بود. دبيران به چاره جوئى پرداختند؛ بزرگ اسپهبد فرمود كه: «چاره اين آشوبها «پل» است! بايد پيل ها را در سه ستون رزمى، با پشتيبانى هزار گرگ سر، به سركوب دهكده هاى شورش زده فرستاد و آنها را با خاك يكسان كرد. » روحانيون، موبدان و مغان به توجيه وضع موجود پرداختند كه هر كس با فره ايزدى و سايه الهى و روح خدائى در آويزد، بايد به جِدْ كشته شود. اين فرمان و فتوى مطاع مى بايد بود.

هزاران هزار دختر و زن جوان در پناه ديوارهاى بلند حرمسرا در حسرت يك آغوش گرم مى سوختند و در اين سو، مردان و پسران جوان از تنهائى رنج مى بردند.

كامجوئى و ارضاء غريزه عقوبتى سخت داشت، چرا كه زنان و دختران در رديف كالاها، انحصارى مى نمودند و در «مالكيت خصوصى» روحانيان، ارتشداران، دبيران و طبقات ممتاز جامعه بودند.

فرمان دبيران و فتواى موبدان يك بار در گذشته اجرا شده بود: در دوران «بلاش» زرمهر گاوميش پيلان را به جان روستاهاى قفقاز انداخته بود. و اما اينك، مردم ايران شهر، امروز به دو گروه پرخواران و گرسنگان تقسيم مى شوند. از اين دو گروه، يكى همه چيز دارد و ديگرى نمى تواند حتى زنى در بستر خود داشته باشد. اما ايران زمين تجربه كرده است كه هر گاه به فقر كشيده شدگان از ثروتمندشدگان «نان» و «داد» مى خواهند، اينان خشم خود را با ريختن خون مردم فرو مى نشانند. و اين يك سنت استبداد سياسى - مذهبى است كه هميشه «زر و زور» در پناه «تزوير» قتل عام كرده است. دو سوم از مردم شهرهاى ايران از بيگانگان بودند. پايان كار «ايران شهر» نزديك است ؛ ايران در آستانه يك انفجار عظيم، آتشى در زير خاكستر...

و اين سيره آريائى است كه همچون آتشفشان ابتدا سرد و خاموش، ناگهان و بى خبر، در دل شب يا سحرگاهان، سكوت سياه و سنگين استبداد را در هم شكسته است. و اين حماقت تاريخى حاكمان خودى و بيگانه اين مرز و بوم است كه روان پيچيده و مرموز اين قوم نجيب و صبور را هنوز نشناخته اند و هميشه غافلگير شده و به «دخمه»ها ريخته شده اند. گرسنگى بر «تيسفون» چيره شده بود. هنگامى كه «آزادان» (51) از تيسفون بيرون مى رفتند، مردگان زير پاى اسبان آنان افتاده بودند. توده گرسنگانى كه از سراسر ايران شهر مى آمدند، روز به روز بزرگ تر مى شد. «اجساد» سراسر تپه ها و دشت را پر كرده بود. «كركسان» سيماى تابناك آفتاب را پوشانده بودند و نسيم بالهاشان يال اسبان سلطنتى را تكان مى داد. آواى شكستن استخوان مرده ها كه مو به تن راست مى كرد، شنيده مى شد. در حومه «تيسفون» مردانى رنجور به زنجير كشيده شده بودند. اينان دزدان و آدمكشان بودند كه بايد به جرم گناهشان در زير زمين كاريز حفر كنند و در همانجا بميرند. بر اين مجرمان، «گرگخونان» يعنى پاسداران سلطه شب ديجور سلطنت حكم مى راندند. در اين هنگام مرد سيه چرده كوچك اندامى كه تنش به لرزه درآمده بود، زنجير خود را كشيد و مرد كنار خود را به نيش گرفت. گرسنگى! بيداد، و...

## قيام مزدك

تيسفون، شهر بيكرانه، مكعب ها و چهارگوش هائى از سنگ و گل تا بى نهايت، ميليونها آبراهه، كوى ها و كوچه هاى بيشمارش تا دل شب كشيده شده بود. شهر كاخ ‌ها و آتشكده ها...

انبوه مردم، به دور مكعب سياهى گرد آمده اند كه آتشكده اى بسيار بزرگ و بى در و پنجره است. همه نگاهها به آن سو است. سپس مردم تكانى مى خورند و پس مى روند...

آى مزدك... آى!... آى!

آوايى كه در يك زمان از هزاران سينه بيرون مى آيد... مردى سرخپوش ‍ پديدار مى شود؛ چشمان درشت كبودش با حالتى هوشمندانه و زيركانه انبوه مردم را در مى نوردد. مزدك خطاب به انبوه جمعيت مى گويد:

«اين اهريمنان ناپاك را دروغ و كينه و ويرانى زنده مى كند. اما از اين ها نيز بدتر، زردوستى و خواسته اندوزى است. همان گونه كه الگ آسيابان پر از گندم و خس و خاشاك است كه سرانجام از هم جدا خواهند شد، جهان امروز نيز آميزه اى از روشنائى و تيرگى، خوبى و بدى است... »

مزدك در اين هنگام با دست اشاره به مرده اى در ميدان مى كند:

«نان اين مرد را كه خورده؟ زنى را كه آفريدگار براى او فرستاده بود، چه كسى از او گرفته؟»

مزدك در جمع موبدان و دبيران و اسپهبدان فرياد زد:

«... آئين ما به ما مى آموزد كه هر چه هست، از سه گوهر است كه مزدا به مردم ارزانى داشته ؛ اين سه گوهر جاودان «آتش»، «آب» و «خاك» است. خداوندگار، در آفرينش گيتى، اين سه گوهر را پخش ‍ نكرد تا از آن به يكى اندك، و به ديگرى بيشتر دهد؛ ميوه هاى برآمده از اين سه گوهر را نيز به همگان داد. شادى زيستن را به برابرى به همه داد. نظم مزدا اين است. هر چه جز اين، آشفتگى و تيرگى است.

انديشه نيك، گفتار نيك و كردار نيك سه بنياد سترگ آئين مزداست. نياز ما به روشنى تنها انديشه است ؛ سرودهاى ما در بزرگداشت آتش، تنها گفتارى است و بس. كردارى كه بايد اين دو بنياد را در برگيرد، كجاست؟ مردم از گرسنگى مى ميرند، و انبارهاى ما انباشته است، بستر مردان و زنان سرد است، و شبستانهاى ما از زنان ما انباشته است. تنها به هم كيشان شكم سير خود خوراك مى دهيم و زنان خود را نيز براى گذران شب به آنان پيشكش ‍ مى كنيم و فراموش مى كنيم كه سيرى و شكمبارگى، به همان اندازه كه گرسنگى و پرهيز، خون را سست مى كند... نگهداشت آتش در آتشكده هايمان به چه كار مى آيد هنگامى كه تيرگى بر روان هايمان چيره است؟... نبايد به يك پنجم از اندوخته هاى خود بسنده كنيم، چرا كه اين اندك چيزى جز صدقه نيست و از صدقه چيزى زشت تر نيست ؛ چرا كه هم دهنده و هم گيرنده را به دروغ مى آلايد. بايد درها و همه قفل ها گشوده شود. آنگاه است كه روشنى مزدا، آنگونه كه هست، در روان مردم افروخته خواهد شد. »

در اينجا «مزدك» به نمايندگى از سوى توده مردم ايران سخن مى گفت. دولتيان سخنان او را به لبخند برگزار كردند. كره ناى ها غريدند كه:

«قباد، پرستنده مزدا، خدايگان و شاه شاهان ايران و انيران، از نژاد خدايگان، فرزند پيروز پادشاه و خدايگان، سخنان شما رسته هاى ايرانى را شنيد. »

## انفجار توده ها

تيسفون شعله ور بود. پرستشگاهها، بيشه زاران، جزيره هاى پر از نخل و برج هاى بيشمار آن همه سرخ بود. باران مزدك، آزادان، همه شب را تاخته بودند. شب نيز سرخ بود. در چپ و راست آتش هايى مى سوخت. كوه نشينان نيز بيدار مانده بودند. ستونهايى از دود سياه با روشنايى بامداد در مى آميخت. مردانى سپيد جامه با مشعل هايى پردود در دست از هزاران راه و كوره راه به سوى شهر روان بودند. گرسنگانى صد صد و هزار هزار همچون توده اى فشرده سراسر زمين را پوشانده بودند. اسبان در درياى مردان شناور شدند.

مزدك در متن مردم: درستى كجاست اى مزدك؟

درستى در «نان» و «زن» است...

ميدان سياه در برابر كاخ تهى است. خروش كره ناى ها زمين را مى لرزاند.. مزدك ميدان سياه و تهى را مى پيمايد و هزاران مغ سرخ به سوى او مى روند. آنچه اتفاق افتاده است، هرگز تاريخ ايران بياد ندارد. مردم همه شگفت زده شده اند. شيران شاه هراسناك بر زمين مى آرامند سراپرده سنگين پادشاهى از پهنا و درازا به لرزه در مى آيد... هيبت و ابهت و عظمت و شوكت و خشونت شاهنشاهى فرو مى ريزد. پيكر باريك ردا پوش موبدان موبد از بيم و هراس در هم مى پيچد... مزدك در برابر تخت پادشاهى مى ايستد. مشعل را بالا مى برد. آنگاه خدايگان و شاه شاهان بر مى خيزد، به شتاب دو گام پيش مى نهد و دست راست خود را به نشانه كهن درود بر گيتى و بر زندگى بر مى افرازد...

توده ها به ميدان يورش بردند. سواران و سپاه جاويدان خود را كنار كشيدند...

سرهاى ميليونها تن، همچون تيغى آخته به سوى طاقى كاخ پيش ‍ مى رفت...

سلطنت با يل و كوپالش در برابر اراده توده ها خلع سلاح شده بود و جنگاوران و پاسداران و تيغ ‌داران و پيل سواران و... به مجسمه هائى تبديل شده بودند. تنها مزدك، مشعل به دست، در برابر ايستاده بود و نمى جنبيد. شاهنشاه كه خود فرمانروايى و خدايگانى خود را به كنارى نهاده بودن آن بالا كنار تخت، تنها بود. بزرگان خود را به ديوارها مى فشردند... مزدكيان، سرخ ‌جامگان با شمشيرى راست بر كمر، بر همه جا مسلط بودند. مغ بزرگ، مزدك مشعل به دست، بر اين جايگاه ايستاده بود و از پيروزى و درستى سخن مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان راست بايد كه باشد به چيز |  | فزونى حرام است و ناخوب چيز |
| زن و خانه و چيز بخشيدنى است |  | تهيدست كس با توانگر يكى است |

شب هنگام قفل از همه دستكرت ها گشودند، گرسنگان خود را روى گندم ها مى انداختند، گندم را خام خام مى خوردند و بسيارى از آنان همانجا در كنار ديوارهاى انبار مى مردند.

روز به، ياز مزدك، دبيران را فراخواند و به همه گفت كه همه مردم در برابر قانون يكسان اند؛ هر كس بر اساس شايستگى خود دستمزد خواهد گرفت. ديگر دبيران به پنج رسته بخش نخواهند شد.

مزدك دستور داد كه بايد از همه دارايى دستكرت ها، به ويژه گندم انبارهاى آنها، صورتى فراهم كنند. بايد گرسنگى مردمى را كه به تيسفون روى آورده اند، فرو نشانند، و سپس گندم همه دستكرت هاى محلى را ميان همه دهكده ها پخش كنند... در سراسر آن شيب و فردا و فردا شب آن، گندم خشك و زرد و در دستمال ها مى ريختند. زنان را از حرمسراها خارج ساختند. حرمسراى زرمهر گاوميش هفتاد و دو زن داشت. زندانها و سياهچالهاى ساسانى گشوده شد. «گرگ خونان»، وفاداران نظام طبقاتى، از اوضاع آشفته سود مى جستند و به دزديدن زنان مى پرداختند، دستكرت ها را مى سوزاندند و مردم را مى كشتند. دستكرت «ايران دبير بدكريتر» نيز همه قفل هايش گشوده شده بود؛ از اثاثه كاخ و گندم و روغنى كه ميان گرسنگان پخش مى شد، صورت بر مى داشتند. دو كاروان بزرگ را كه صد اشتر داشت، با بار كيسه و خم هاى سفيد به «تيسفون» فرستادند. كار پخش زنان از همه آسوده تر بود. همان گونه كه «مزدك» دستور داده بود، بايد پذيرش آنان را مى گرفتند. و همه بجز دو تن، پذيرفتند كه آنان را ميان خاندان دهقانان و خانواده هاى كشاورزان پخش كنند. گندم ها و زنان دستكرت «فرشيد ورد» برادر «زرمهر گاوميش» تقسيم شده بود. او هشتاد و يك زن در دستكرت داشت. «مزدكيان» يا «درست دينان» در ميان مردم آرد سفيد سرخ شده در روغن شيرين، پخش مى كردند. تكه هاى گوشت خشك گاو را به دوازده بخش مى كردند، پنير را با تيغ تكه تكه مى كردند، زردآلو، خرما و انجير را با كلاه پيمانه مى كردند و... (52) بدين سان نكبت فقر، اندكى و مدتى كاهش يافت و لطافت برابرى و عدل و داد بر «ايران شهر» مستولى شد. «قباد» به فرمان «مزدك» گردن نهاد و از جبروت جباريت سلطنت دست كشيد و بسان مردم زيست. اين قيام هر چند كوتاه و ناپايدار بود، اما در تاريخ ايران جاودانه ماند و الهام بخش نسلها در عصر گرديد. اندكى بعد، دوباره گرگخونان غلبه يافتند و به دريدن گوسفندان پرداختند. انوشه روان ساسانى مزدك را بكشت، و مزدكيان سرخ ‌جامه را در پهندشت تيسفون تا گردن در زمين بكاشت و ستوران جاويد سپاه خويش را در آن باغ سرخ مزدك نشان به جولان آورد، و سيصد هزار مزدكى را اين سان قتل عام نمود. باغ سرخ مزدك در تاريخ اين مرز و بوم، پاسخ كسانى است كه پيشينه تاريخ شرق را استبدادى مى بينند و ايرانيان را پذيراى نظام استبدادى!

و اما مردم اين سرزمين كه على رغم ظاهرى آرام و صبور كه حكام مستبد را هميشه فريب مى دهد، باطنى ناآرام و پرجوش و خروش دارند و همچون آتشى داغ نهفته در زير خاكسترى سرد، در انتظار وزش نسيمى اندك، لحظه شمارى مى كنند، شگفتا كه تاريخ از اينان چه ديده است!

آنگاه كه ستم سيصد ساله ساسانى مقهور ستم چند ده ساله تازيان بدوى شد و خلافت عربى، سيماى سياه سلطنت را سپيد كرد، همين مردم مزدك نشان، دوباره بياد سلطنت سياه ساسانى اشك ريختند و آه كشيدند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كى باشد پيكى آيد از هندوستان |  | كه آمد شاه بهرام از دوده كيان |
| با صد هزاران پيل بر همه پيلبان |  | آراسته درفش دارد به رسم خسروان |
| مردى گسيل بايد زيرك ترجمان |  | كه رود و بگويد به هندوان |
| كه بر ما چه گذشت از ستم تازيان |  | .......... |
| رفت شاهنشاهى ما بدست ايشان |  | ستاندند پادشاهى از خسروان (53) |

براستى! تازيان چه ستمى بر اين مردم روا داشتند كه ستمكده شاهانه برايشان موعود شد و در اعاده آن چند قرن كوشيدند؟!

شگفتا كه اين مردم در چه مدار بسته ى گير افتاده اند! اينان براى نفى خلافت به اثبات سلطنت پرداختند، از چاه به چاه و بالعكس! و جا دارد كه آن شاعر معاصر بگويد: «ملت ما حافظه تاريخى ندارد. » و در اين دور تاريخى اگر اين بار چنان شود، منصفانه بايد گفت كه: «اين ملت شعور تاريخى ندارد. » كه هرگز چنان مباد.

## ديدگاهها

### ديدگاه كريستن سن

كريستن سن مى گويد كه از چگونگى رابطه مزدك با قباد شاه ايران اطلاعى در دست نيست. با استناد به شاهنامه فردوسى و چند منبع عربى، در قحط سالى، مزدك نزد قباد رفت و با سخنان مكرآميز قباد را بر آن داشت كه اعلان كند هر كه نان را از مردم گرسنه باز دارد، سزايش مرگ است. و آنگاه مردم گرسنه را به غارت انبارها تحريك كرد و باعث تجرى خلائق شد. در اين روايت بعيد نيست كه حقيقتى تاريخى نهفته باشد. چه، اتوكيوس هم قصه قحط سالى را نقل كرده است. فقرى كه بر اثر اين بليه بوجود آمد، تقسيم غير عادلانه ثروت را در جامعه ايرانى به سود مقامات مؤ ثر و مقتدر كه طبقه ممتاز بودند، برقرار كرد. ممكن است اين وضع به مردم ستم كشيده جراءت بيشترى داده و شاه را به اصلاحات جسورانه اى برانگيخته باشد. قباد پيرو مزدك شد و طبق دستور او عمل كرد. منابع معاصر قباد بر اين قضيه هم - داستان اند. منابع بعدى بر اين نكته تكيه دارند كه قباد در رابطه با اشترك زنان قوانينى را وضع كرد. استيلتس مى گويد قباد فرقه زردشتگان را دوباره برقرار كرد، اين فرقه هواخواه آن بودند كه كليه زنان بايد در دسترس همگان بالاشتراك قرار گيرند.

اگر چه اين قول با اقوال ديگران فرق دارد. معلوم نيست قوانين جديد قباد در رابطه با ازدواج چگونه بوده است. هيچ منبعى نمى گويد كه قباد ازدواج را منسوخ كرده باشد؛ زيرا چنين تصميمى در عمل غير قابل اجرا مى باشد. شايد او با وضع قوانين جديد يك نوع ازدواج آزادترى برقرار كرده باشد و شايد در بعضى از عناوين فقه ساسانى در باب مناكحات و رفع بعضى از قيودات آن كوشيده باشد؛ چنان كه بر طبق مقررات آن عصر، مرد مى توانست زن يا يكى از زنان و حتى زن ممتاز خود را به مرد ديگرى كه بدون تقصير يعنى با وجود نداشتن مال به ازدواج محتاج باشد، بسپارد تا اين مرد از خدمات آن زن استفاده كند. در هيچ يك از منابع دوره قباد ذكرى از قوانين او در رابطه با اشتراك اموال به ميان نيامده است. فقط در خوذاى نامك از چنين اقدامى سخن رفته است. اگر چه اين امر ممكن است تا اندازه اى حقيقت داشته باشد، ولى اين بدعتها آنقدر مهم نبودند كه نظر ناظرين سريانى و بيزانس را جلب كند. ممكن است اين اقدامات در رابطه با وضع مالياتهاى فوق العاده براى اغنيا و توانگران باشد در جهت بهبود زندگى فقرا و... (54)

و نيز آمده است كه چون در زمان قباد قحط سالى شد و اكثر مردم در مضيقه بودند، مزدك اجازه خواست كه با قباد مذاكره كند و از او پرسيد اگر فردى داروئى براى علاج بيمارى داشته باشد و در اختيار بيمار نگذارد، چه مجازاتى دارد؟ شاه گفت بايد كشته شود. روز بعد مزدك عده اى از مردم گرسنه را به اطراف كاخ قباد دعوت كرد و گفت بيائيد تا من نيازمندى شما را چاره كنم. مزدك بار ديگر با قباد ملاقات كرد و سؤ ال ديروز را تكرار كرد و جوابى همسان شنيد. مزدك نزد مردم آمد و گفت: برويد از هر مالى كه مى توانيد مصرف كنيد، زيرا همه فرزندان آدم در اموال با يكديگر شريكند. مردم به منازل پول داران ريخته و غارت كردند. قباد مزدك را احضار كرد و علت را پرسيد. مزدك گفت: به دستور شاه اين كار را كردم. و پاسخ شاه را يادآور شد. (55)

برخى منابع تاريخ مزدك را متهم به شعبده بازى و سحر كرده اند كه او به اين وسائل قباد را فريب داد. (56) «كريستن سن» در پاسخ به اين اتهامات مى گويد منابع تاريخى نشان مى دهند كه قباد از روى اعتقاد پيرو مزدك شد. (57) «نُلدِكَه» تاءكيد مى كند كه قباد پادشاهى نيرومند بود و سخت با اراده. او دو مرتبه در شرايط بسيار بحرانى تاج و تخت از دست رفته اش را بدست آورد. او به امپراطورى روم ضرب شستى مهم نشان داد. بنابراين، به گفته «نلدكه» گرويدن قباد به آئين مزدك فقط براى درهم شكستن قدرت اشراف بوده است. منابع تاريخى عصر قباد نشان نمى دهند كه وى فردى مزّور و داراى خصائل ماكياولى بوده باشد. حتى دشمنان قباد اشاره به اين خصائل منفى نكرده اند. منابع نشان مى دهند كه قباد از روى ايمان و اعتقاد به مزدك گرويد. قباد تحت تاءثير مزدك اصلاحات مهمى در كشور كرد و به وضع فقرا رسيدگى نمود. (58)

مورّخان همگى بر اين متفق اند كه آنچه در دره قباد اتفاق افتاد، با نظام طبقاتى - اشرافى ساسانى در تضاد مطلق بود. و كليه عناصر امپراطورى از اين انقلاب بى سابقه تاريخى ناراضى بودند. قباد قلبا به مزدك معتقد بود و در ظاهر از مزدكيان حمايت نمى كرد. او از سوى موبدان به الحاد متهم شد. قباد با آنهمه رنجى كه كشيده بود، هم چنان بر اعتقاد مزدك بود. فرزند قباد، انوشه روان، به قتل مزدك و مزدكيان همت گماست. (59) در منابع عربى اتهامات بر مزدك به صورت شرم آورى مطرح شده است. (60) عبدالجبار مى گويد: ويژگى مزدك گرائى نسبت به آئين عادى اين است كه مزدكيها معتقد بودند كه «نور» با اراده كار مى كند، در حالى كه «ظلمت» كوركورانه در كوشش است. عناصر تركيب كننده جهان، آب و خاك و باد و آتش است. بنظر مزدك آفريدگار جهان بوسيله حروف بر جهان فرمانروائى مى كند و از اين رو هر كس راز اين حروف را دريابد، به بزرگترين نيروها دست مى يابد و اسرار ازل را مى فهمد... مزدك گرائى بشدت سركوب شد. آئين مزدك در جهان اسلام مدتى به نامهاى ديگر زنده بود... برخى فرقه هاى مذهبى در اسلام از انديشه هاى مزدك سخت متاءثر بوده اند. (61)

### مزدك در منابع عربى

تحريفات موبدان در منابع عربى منعكس است: مزدك ادعاى پيامبرى كرد. او مادر و خواهر و دختر را بر مردم حلال كرد. مردم از اين آئين استقبال كردند و گروه زيادى گرد او جمع شدند. اين جريان به گوش قباد رسيد. قباد مردى بلهوس و شهوت ران و زن دوست بود. از اين مذهب خوشش آمد و به مزدك گرويد. و مزدك را در گسترش اين، تقويت و حمايت كرد، تا اينكه كيش مزدك رواج كامل يافت. جوانان، زنان مردم را در اختيار خود قرار مى دادند. موبدان و روحانيون زرتشت نزد قباد رفتند و از زشتى و فساد اين كيش با او سخن گفتند. قباد نپذيرفت و مزدكيان را تقويت مى كرد و هر روز پيروان آن مذهب رو به فزونى بود و گروه زيادى از اين اعمال نابخردانه و فسادآور در عذاب بودند و خلق فراوانى از اعمال پيروان مزدك بستوه آمدند. (62) در تاريخ بلعمى نيز آمده است كه مزدك مادر و خواهر و دختر را به زنى گرفتن حلال دانست. نكاح را از ميان برداشت و عنوان مالكيت را بطور منسوخ و محكوم كرد و گفت: خداوند اين جهان را ميان مردم قرار داده و به كسى اندازه نداده و اين سخن در ميان درويشان و جوانان استقبال شد و... (63) مزدك از اهالى نسا بود. او مردى بود كه باعث ويرانى و سستى بنيان حكومت و عقل قباد شد. او شيطانى در لباس و شكل انسان بود. صورتى نيكو و سيرتى زشت و ظاهرى پاك و باطنى ناپاك و زبانى شيرين و كردارى بد و تلخ داشت و با مكر و حيله به دربار قباد راه يافت و نظر او را جلب كرد. (64) در فارسنامه ابن بلخى آمده است كه در عهد قباد، مزدك زنديق پديد آمد و او اباحت پديد آورد و آن را مذهب عدل نام گذاشت. عبادت پروردگار از مردم گرفت و گفت: فرزندان آدم همه از يك پدر و مادرند و اموال و املاك جهان در ميان آنان ميراث است، گروهى با ستم آن را مال خود مى دانند و ديگران از اموال خدادادى محروم اند. او «زنان» و «اموال» توانگران را بر مردم مباح نمود و به حكم آنكه مردم جهان بيشتر درويش و تهى دست بودند و از نظر عبادت و بندگى خدا كاهل و ضعيف بودند، از مزدك پيروى نمودند. مزدك قباد را بفريفت و گمراه كرد و از قدرت پادشاه استفاده نمود و از اموال شاه و ديگران گرفته، به بينوايان مى داد و زنان را رسوا مى كرد و آنان را بدست زنُود و مردم هرزه مى داد. چون كار به اينجا كشيد، دنيا از قباد روى برتافت و مردم بر او شوريدند و بزرگان فارس قباد را دستگير و زندانى ساختند و سلطنت را به برادرش ‍ «جاماسب» دادند. مزدك نيز فرار كرد و به آذربايجان رفت و پيروان او (لعنهم الله) اطراف او گرد آمدند و قدرتى و عظمتى بدست آورد كه احدى را توان مبارزه و مقابله با او نبود. عاقبت براى رهائى و نجات قباد، خواهرش ‍ كوشش فراوان كرده، «قباد» را از زندان خلاص كرد. «قباد» به طرف تركستان رهسپار شد تا شايد بتواند راهى براى بازگشت به سلطنت پيدا كند. در بين راه با دختر «اسپهبد» ازدواج كرد و مدتى در آنجا اقامت گزيد و چون خواست از آن محل بيرون رود، سفارش كرد اگر اين زن باردار شد و فرزند او پسر بود، نام او را «انوشيروان» بگذارند.

پس از مدتى با ياران و حاميان فراوانى به كشور و پايتخت بازگشت، و بر برادرش جاماسب پيروز گرديد و كارى كرد كه مردم از او راضى شدند. چون كار «قباد» سامان يافت، پدر زن «قباد» انوشيروان را كه به حد رشد رسيده بود، نزد پدر برد. در يكى از روزها «انوشيروان» پدرش ‍ «قباد» را تنها ديد و گفت: اى پدر! با تو سخنى دارم، اگر اجازت فرمائى، گويم. «قباد» او را اجازت داد.

«انوشيروان» گفت: چرا در موقع حركت از محل سكونت مادرم، درباره من آنگونه سفارش كرده بودى...؟ «قباد» گفت: براى حفظ نسل و بويژه نسل پادشاهى.

«انوشيروان» گفت: «در مذهب «مزدك» حفظ نسل بطور كلى مفهوم ندارد... » اين گفته در دل «قباد» اثر عجيبى كرده، پس از مدتى حكومت و سلطنت را به «انوشيروان» واگذار كرد. «انوشيروان» چون به سلطنت رسيد، محور اصلى حكومت خود را بر كيش مزديسنى آئين زرتشت قرار داد و در ميان سپاهيان اعتقادات را بسيار محكم نمود. بزرگمهر وزير شاه بود. «انوشيروان» به سپاهيان گفت: اين مزدك حكومت طلب و مقام خواه بود و قباد فريب او را خورده بود. داستان اين مرد، مانند «مانى» زنديق است كه جد من «بهرام بن هرمز» او را بكشت تا فتنه او فرو نشست. در اين مورد نظر شما چيست؟ سپاهيان گفتند: «همه بندگانيم خسروپرست. » انوشيروان گفت: چون جمعيت فراوانى از مزدك حرف شنوى دارند، بايد او را از طريق حيله و نيرنگ كشت و شما اين تصميم را نهفته داريد تا ما ترتيب اين كار را بدهيم. آنگاه انوشيروان پيامى براى مزدك ارسال نمود و به او گفت: «بر ما روشن گرديده كه تو بر حقى و پدر ما از تو متابعت مى كرد. اكنون بجاست كه شما نزد ما آئيد. احترام فراوانى براى مزدك در نظر داشت تا كه مردم نسبت به انوشيروان سوء ظن بردند... و چون كاملا اعتماد او را به خود جلب كرد، به او گفت: من از دولت مردان خود دل تنگم و افرادى كه تو دارى و مورد اعتماد تو مى باشند، به كارى كه تو بگوئى مى گمارم. مزدك حدود يك صد و پنجاه هزار نفر از مزدكيان را با خود نزد انوشيروان آورد و در اطراف كاخ گرد آمدند. سپاهيان را در آن روز كه روز مهرگان بود، فرمان داد كه در كاخ اجتماع كنند. به آنان گفته بود: چون مزدك و يارانش آمدند، من با شمشير برهنه بر سر مزدك مى ايستم و چون اشاره كردم، شما نيز دست بكار شويد و پس از آنكه من مزدك را به قتل رساندم، شما نيز ياران او را تماما گردن بزنيد. مجلس دعوت آماده گرديد مزدك دو هزار نفر از ياران مخلصش را به همراه آورد و داخل كاخ شدند و گروه ديگرى در خارج جمع بودند. خلاصه اينكه بر سر سفره غذا مزدك و يارانش نشسته بودند كه شمشير انوشيروان بر فرق مزدك فرود آمد و او را هلاك كرد، آنگاه اشاره به سربازان اطراف كاخ نمود. آنان به جاى ياران مزدك كه در خارج كاخ بودند، افتادند و آنها را قلع و قمع كردند. گروه زيادى از پيروان مزدك را در شهرها زندانى كردند و گروهى هم توبه كردند... پس از اين جريان بود كه «موبدان زرتشتى» به «انوشيروان» لقب «دادگر» دادند... (65)

محققّان بر اين عقيده اند كه «قباد» در ابتدا بنا به جهاتى از «مزدك» و مزدكيان جانب دارى مى كرد، به گونه اى كه از ياران وى بشمار مى آمد. همين مسئله باعث شد كه در سال 496 يا 497 ميلادى (سال نهم يا دهم سلطنت قباد) زندانى شد. «منابع عربى » اين حادثه را در سال دهم سلطنت قباد مى دانند. «فردوسى» اين واقعه را در سن 16 سالگى و ايام اقتدار «سوفراى» وزير مى داند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنان بود تا بيست و سه ساله گشت |  | به جام اندر آن باده چون لاله گشت |

در همين زمان بود كه تصميم به كشتن سوفراى وزير گرفت. قتل وزير باعث زندانى شدن قباد گرديد. و اين بايد در سال هفتم يا هشتم سلطنت او صورت گرفته باشد. بعيد به نظر مى رسد كه بزرگان و موبدان براى جلوگيرى از آشوب موبدان موبد فتوى به حبس قباد داده باشند و جاماسب برادر او را به تخت نشانده باشند.

خواهر قباد كه زن وى نيز بود، در انديشه آزادى او برآمد و با وعده وصل و عيش، زندانبان را رام كرد و به درون زندان راه يافت و قباد را در مفرش ‍ پيچيد و به خادمى از خدام خود داد و از زندان بيرون آورد و به زندانبان گفت: اين رختخواب نجس گرديد، براى تطهير بايد آن را ببرند. در مورد زندان قباد اختلاف است. در منابع عربى (طبرى) آمده است: مزدكيان قباد را به جائى بردند كه دسترسى به او ناممكن بود و برادرش جاماسب را به جاى وى نشاندند. به قباد گفتند تو در گذشته گناهكار شده اى و هيچ چيز گناه تو را نمى خرد مگر آنكه زنهايت را فدا كنى. آنان مى خواستند قباد را بر آتش مقدس قربانى كنند. ولى «زرمهر» پسر «سوفرا» به دفاع از «قباد» مزدكيان را كشت و دوباره «قباد» بر تخت شاهى نشست و برادرش «جاماسب » را خلع كردند. مزدكيان «قباد» را عليه «زرمهر» اغوا كردند؛ قباد «زرمهر» را كشت. اين گزارش با اختلافى اندك در منابع عربى از جمله «طبرى»، «ابن طريق »، «ابن قتيبه»، «ابن اثير» و «مسعودى» آمده است. ابن قتيبه مى گويد: «مزدكيان چون قباد را به كشتن سوفرا واداشتند، پسر سوفرا عليه مزدكيان قيام كرد، و مزدك و بسيارى از پيروان او را كشته، قباد را دوباره به تخت نشاند. » (66)

فردوسى و ثعالبى از يك ماءخذ بهره جسته اند و جريان خلع و زندانى شدن قباد را به گونه اى گزارش كرده اند كه ارتباطى با كار مزدك ندارد. بنابراين ماجراى زندانى شدن و خلع قباد در اين دو منبع، يك حادثه مستقل و جداگانه اى است. (67) كريستن سن دانماركى مى گويد تاريخ ‌نگاران رومى گفته اند كه گرفتارى قباد، نتيجه ناخشنودى عموم ملت بود كه از بدعت هاى او به تنگ آمده بودند و عاقبت قيام كردند. (68)

## قلع و قمع مزدكيان

اين محقق دانماركى عقيده دارد كه جريان قلع و قمع مزدكيان در آخر سال 528 يا اوائل 529 ميلادى اتفاق افتاده است. «قباد» فرزند كوچك خود «انوشيروان» را ولايت عهد خود كرد. «كاووس» فرزند ارشد قباد عليه اين تصميم به يارى مزدكيان كه خود از آنان بود، آشوب كرد تا جاى برادر را بگيرد و اين حادثه قباد را عصبانى كرد. اين گزارش «تِئُوفانْس» است كه در اين رابطه نبايد زياد دقيق و درست باشد، اگر چه او و «مالالاس» گزارشهاى خود را از يك ايرانى گرفته اند: «انجمنى از روحانيون آراستند و مزدكيان را فراخواندند. جمعى از پيروان ساير اديان را نيز دعوت كردند تا در اين مجلس مناظره حاضر شوند. قباد شخصا مجلس ‍ را اداره مى كرد. خسرو انوشيروان كه ولى عهد بود و حقوق خود را دستخوش توطئه و دسته بندى مزدكيان و كاووس مى ديد و كوشيد تا بر مزدكيان ضربه اى بزند...

اگر چه «مالالاس» و «نئوفانس» دو مورخ رومى از فعاليت «انوشيروان» ذكرى به ميان نياورده اند، ولى در «پشت 1/6» اين جريان آمده است: چند نفر از روحانيون مقتدر به نامهاى «پيرماهذاذ»، «ويه شاهپور»، «داذ هرمزد»، «آذر فروغ بغ»، «آذربد»، «آذرمهر»، «بخت آفريذ»، «موبدان موبد» و دو نفر از اسقف هاى مسيحيان ايران به نم «گلونارس» و «بازانس» كه در مخالفت با آئين مزدكيان با زرتشتيان همداستان شده بودند، در انجمن حضور يافتند. «بازانس» مورد توجه خاص «قباد» بود زيرا از علم، بهره اى داشت.

در اين مناظره مزدكيان مجاب شدند. در اين هنگام سپاهيان مسلح كه در اطراف ميدان بودند و انتظار فرمان مى كشيدند، با شمشير به جان مزدكيان افتادند... » (69)

«ابن نديم» صاحب كتاب «الفهرست» مى گويد: «مزدكيه و خرميه دو دسته اند؛ خرميه قديمى كه آنها را محمره گويند و در نواحى آذربايجان و ارمنستان و ديلم و همدان و دينور و اصفهان و اهواز پراكنده اند. اينها در اصل مجوس بودند كه بعدا مذهبشان معلوم گرديد. اين گروه را لقطيه گويند كه رهبرشان مزدك است كه ايشان را دستور داد به بهره بردن از لذت ها و دنبال كردن شهوات ؛ و در خوردن و آشاميدن عموم جامعه برابر باشند و ترك هر گونه ظلم و ستم بر يكديگر. اينها در حرم خانواده و زنان مشاركت دارند و هر يك از اينان به زنان يكديگر دست مى اندازند و از اين كار جلوگيرى ندارند، در عين حال به كارهاى نيك و ترك قتل و نيازردن مردم اعتقاد دارند... در ميهمانى روش خاصى دارند كه هيچيك از ملل جهان ندارند؛ وقتى فردى را به خانه خود ميهمان مى كنند، او را از هر چيز كه بخواهد و هر چه باشد منع نمى كنند. اين مذهب را مزدك كه در عصر قباد بن پيروز ظاهر شد، رواج داد. «انوشيروان» او و يارانش را به قتل رساند.

دو نفر در اعصار گذشته مزدك نام داشته و صاحب دعوت و فلسفه و مذهب بوده اند، يكى در اعصار باستان و ديگرى در عصر سلطنت قباد بن پيروز، و هر يك از اين دو، پيروان زيادى داشته اند. مزدك دوم را انوشيروان قلع و قمع كرد... (70)

«يعقوبى» مى گويد: انوشيروان «مزدق» (مزدك) را كه دستور مى داد مردم در اموال و زنان متساوى اند، با «زرتشت بن خركان» كه در دين «مجوس» بدعت نهاده بودند، هر دو را بكشت. (71)

## قضاوت صحيح درباره مزدك

در نگاه و وجدان تاريخ بشر، مزدك بنيانگذار يك فلسفه سياسى - اجتماعى - اقتصادى نوينى است كه قبل از او در تاريخ حيات انسان سابقه نداشته است. او از تساوى حقوقى و برابرى اجتماعى سخن گفته است. اباجيگرى تهمت ناجوانمردانه روحانيون دولتى و اشراف و فئودالهاى ايرانى است كه حرمسراهاى اختصاصى شان بخش بزرگى از زنان جامعه ايرانى را در خود جاى داده بود. بدون شك تاريخ دوره ساسانى از سرنوشت سياه زن ايرانى ورقها سياه كرده است. تاريخ نشان مى دهد كه در جامعه ساسانى، زن به صورت كالا نگريسته مى شد و مانند گندم و... در انبارها و ابنانها، در حرمسراها و دستكرت ها نگهدارى (احتكار!) مى شد. تاريخ شاهد است كه در دوره ساسانى زن ايرانى به ديگر كشورها صادر مى شد. تنها از يك منطقه مرزى سالى دوازده هزار زن به روم و... صادر مى شد. نظام سياسى - اقتصادى - اجتماعى جامعه ساسانى در دست هفت فاميل بزرگ اداره مى شد. اين هفت فاميل بر تمام كشور سايه ستم و تجاوز خود را گسترده بودند و به وسيله موبدان هر گونه ناروائى را بر جامعه تحميل مى كردند. ثروت يك كشور بزرگ كه در حدود يك صد و چهل ميليون نفر را در خود جاى داده بود، در اختيار چند طبقه ممتاز قرار گرفته بود. قوه مقننه و مجريه يكى شده بود. تجملات دربار شاهان حد نداشت. حداقل احتكارهاى شاهانه در تاريخ ساسانى چنين است: سه هزار زن، چندين هزار دختر زيباى رومى، سه هزار نوكر و خدمه، هشتهزار و پانصد اسب سوارى شخصى، هفتصد و شصت فيل اختصاصى، دوازده هزار استربارى و كوههائى از طلا و جواهر و اشياء گرانبها و... و... تمام عايدات كشور پهناور ايران به خزانه طبقات چندگانه ممتاز مى رفت. طبعا در چنين هنگامه اى از بيعدالتى و فقر مطلق اكثريت قريب باتفاق جامعه ايرانى، قيام مزدك انتظار مى رفت. «ابن طريق» كه در سالهاى 263-328 هجرى مى زيسته، مى گويد: اصول عقايد مزدك بر اين اساس بود كه خداوند ارزاق را در روى زمين آفريد كه مردم آنها را ميان خود تقسيم نمايند، ولى مردم نسبت به يكديگر ستم مى كنند و تفوق و فزونى مى جويند. ما مى خواهيم در اين كار نظارت داشته باشيم و مال فقرا را از اعيان و اشراف و توانگران بگيريم و به فقرا بدهيم. از هر كس كه اموال و امتعه بيش از حد داشته باشد، از وى گرفته به بى چيزان مى دهيم، تا مساوات برقرار شود. » (72) نظام الملك مى گويد: مزدك مى گفت مال بخشيدنى است ميان مردمان، زيرا همه بندگان پروردگار و فرزندان آدم اند و چون احتياج پيدا كنند، بايد مال يكديگر را خرج كنند تا هيچ كسى ناتوان و نادار نباشد و همه متساوى المال باشند. (73) كريستن سن مى گويد:

پيشوايان مزدكيه دريافتند كه مردم عادى نمى توانند از چنگال شهوت و هوس مادى نجات يابند مگر اينكه به آنها بدون مانع برسند. اين فكر مبناى عقايد آنان شد. و چون دنبال اين اصل را گرفتند، متهم به اباحه و ترويج فحشا و منكرات شدند، در صورتى كه اين كارها در آئين آنان راه نداشت و مباينت تام با زهد و پارسائى شان داشت. زرتشت و مزدك هر دو تاءكيد مى كردند كه انسان مكلف به عمل خير است... (74)منابع تاريخى بدرستى نشان مى دهند كه دامنه دعوت و قيام مزدك حوزه وسيعى را در بر گرفته بود. آئين مزدك در آغاز بدون شك جنبه دينى داشته و شخص مزدك به اصلاحات اجتماعى مى انديشيده است. او خواهان زندگى بهتر براى مردم ايران بود و افكار او به هيچ وجه مشوب به غرض نبوده است.

جنبه مذهبى اين دعوت بر بعد سياسى - اجتماعى آن برترى داشته است (75).

اگر چه آئين مزدك پى از ورود به طبقات پائين و سالفه اجتماع تدريجا صورت يك مسلك سياسى - انقلابى بخود گرفت، ولى جوهره ديانتى آن باقى ماند. در زمان خلع قباد و دوره جاماسب مزدكيه ظاهرا چندان پيشرفتى نداشته است، مع ذلك افكار اين فرقه رفته رفته در عامه رسوخ كرد و در ابتدا به آهستگى و سپس بسرعت انتشار يافت... (76)

## مزدك انقلابى قربانى مورخان مزدور تاريخ

يك محقق هندى مى گويد: بنظر مى رسد مآخذ تاريخى درباره ظهور مزدك و آئين او از تعصبات شخصى و كينه توزى هاى سياسى - دينى در امان نمانده است.

آئين مزدك در رديف نهضت هاى انقلابى بزرگان جهان جاى دارد. رينالد نيكلسون مى گويد: بيشتر مورّخان دوره ساسانى و پس از آن، عقيده مزدك را كاملا درك نكرده اند و با تعصب و جهل درباره او قضاوت كرده اند. (77) لكهارت مى گويد: در اين زمينه بايد با اطمينان ادعا كنم كه مزدك چيزى كه درباره اشتراك زنان گفت، خلاف اخلاق انسانى نگفته است ؛ منظور او اين بود كه زن و اموال در ميان مردم، مانند آب و هوا مشترك باشد. (78) اين سخن در دوره اى گفته شد كه صدها هزار زن و دختر در اندرون حصارهاى اشراف و حرمسراهاى شاهان و شاهزادگان و درباريان و موبدان و... احتكار شده بودند و مردان و جوانان از تنهائى بشدت رنج مى برند. منظور مزدك از اشتراك زنان، فحشاى عمومى آنگونه كه منابع متعصب و كينه توز عربى و موبدان دولتى زرتشتى گفته اند نيست، يعنى كه مردان و جوانان و زنان و دختران بى همسر كه سخت رنج مى بردند، با يكديگر زناشوئى برقرار كنند. و از طرفى بايد دانست كه تاريخ دوره ساسانى بدست موبدان زرتشتى و درباريان نوشته شده است. از تاريخ دولتى و مورّخان مودور چيزى جز اين انتظار نيست. اين دو، در هميشه تاريخ، قهرمانان بزرگ را بد نام و تحريف كرده اند و نهضت هاى اصيل اجتماعى - سياسى - مردمى را متهم به هراتهامى كه مى توانسته اند ساخته اند. رجال تاريخ سياسى جهان عموما و ايران خصوصا بيشتر از رجاله ها و چهره هاى پليد و منفورى است كه با گريم مورّخان مزدور، به نسلها معرفى شده اند. گ بايد كه اين ساختارهاى سياه را در هم ريخت و دنبال چهره هاى گمنام و بدنام تاريخ را گرفت و آنان را شناسائى كرد. چهره هائى كه با فرامين شاه و خليفه و فتاواى موبد و مغ و فقيه و محدث و متكلم و مورخ و... لكه دار و بايكوت شده اند. خوشبختانه دانش جديد توفيق اين را يافته است كه تا حدودى به اين تزوير و تحريف بزرگ تاريخ پايان دهد و از اعماق سياه تاريخ، چهره قهرمانان و مصلحان بزرگ اجتماعى را نشان دهد. كارى كه در مورد مزدك شده است، نمونه روشنى از اين توفيق است.

چيزى كه بيش از همه در ميان مردم ايران عصر ساسانى نفاق افكنده بود امتياز طبقاتى بسيار فاصله دار و خشنى بود كه ساسانيان در ايران برقرار كرده بودند. در درجه اول، هفت فاميل بزرگ اشراف و در درجه دوم، طبقات پنجگانه امتيازاتى داشتند و عامه مردم از آن محروم بودند.

مالكيت در انحصار آن هفت فاميل بزرگ بود. از صد و چهل ميليون جمعيت ايران پهناور آن روزگار، تنها هفتصد هزار نفر از آنان كه وابستگان هفت فاميل بزرگ بودند، حق مالكيت داشتند و بقيه مردم از همه چيز محروم بودند (79) ثروت افسانه اى شاهان ساسانى براستى محيرالعقول است: آنان علاوه بر طلا و جواهر بسيار، هزاران زن و دختر و غلام و... در حرمسراهاى شخصى داشتند. (80)

# اديان مردم بين النهرين باستان

(بابليان، اكديان، آشوريان، حتان، فروكيان، فنيقيان، حامورايى يان)

## ساكنين بين النهرين و آئين ها و تمدن كهن آن اقوام

بين النهرين يكى از مناطق پرسابقه و كهن آسياى غربى يا خاورميانه است كه مركز اديان گوناگون جهان بوده است. اين اديان با يكديگر شباهت و هم رنگى بسيار داشته و اين آئين ها تحت نفوذ يكديگر بوده اند. اين منطقه از قديم مكان و محل برخورد بوميان و هند و اروپائيان و سامانيان بوده است. معمولا بابليان و آسوريان «ساميان شمالى» نام دارند. و فنيقيان و فلسطينيان و اسرائيليان را ساميان غربى گويند و حبشيان و اعراب ساميان جنوبى را تشكيل مى دهند. و ما اينك در اينجا ابتداء به معرفى آئين سومريان پرتمدن مى پردازيم. آنگاه از جانشينان آنان يعنى آشوريان و بابليان سخن به ميان خواهيم آورد. و سپس از اديان حتى ها و فروكيان كه وارث آثار پيشينيان مى باشند، گفت و گو مى كنيم. و خلاصه اينكه بابيان آئين فنيقيان اين بحث را به پايان مى رسانيم.

كشورى كه در ميان دو شط دجله و فرات قرار گرفته است، از پر سابقه ترين سكونت گاه هاى نوع انسان بشمار مى آيد. و از جهت قدمت تاريخى آن را هم عهد مصر قديم گفته اند.

اين سرزمين از سه هزار سال پيش از «م» تا حدود 500 سال قبل از «م» كه ضميمه ايران شد، چندين دولت پرقدرت و بزرگ بر آن حكومت كردند. آنان نفوذ آئين و تمدن و علوم خود را گسترده، بر اقوام خلف تحميل كردند. در آن زمان در شمال قسمت سومر تا عرض ‍ جغرافيائى بغداد كشور «اكد» شمرده مى شد و شهر بابل در آنجا قرار داشت. اكديان كه مردمى از نژاد سامى بودند، در حدود 2700 پيش از ميلاد بر دولت سومرى پيروز شدند. نخستين پادشاه «اكديان» شخصى بنام سارگون بود. سارگون سلطانى پرقدرت و با توان بود كه توانسته بود قسمتى از مغرب ايران و شامات را به تصرف خود درآورد و آن را به كشور خود ملحق سازد. به فرمان «سارگون» رجال علمى كشور نوشته هاى دينى و اصول جادوئى و ساحرى و آثار علمى را مدون نمودند و در معبدى بايگانى كردند. در حدود 2500 سال قبل از ميلاد دوباره سومريان به قدرت رسيدند و با اكديان هم آهنگ شدند. رقيب بزرگى در اين ميان براى آنان بود كه موسوم به دولت عيلام بود كه در خوزستان و قسمتى از لرستان واقع و پايتخت آن شوش بود. مكرر در مكرر ميان عيلام و آن دولت جنگ رخ مى داد گاهى عيلام جزو متصرفات آنان مى شد و زمانى عيلام بر دشمن پيروز مى گرديد.

تا اينكه در سال 2115 پيش از «م» ريم سين پادشاه پرقدرت خوزستان دو دولت سومر و اكد را برانداخت بطوريكه ديگر آنان استقلال خود را براى هميشه از دست دادند و قوميت آنان در ميان ديگر طوائف منحل شد. سرانجام مردم آن كشور باطراف فرار كردند. گروهى به فنيقيه رهسپار شدند و بلاد آنجا را بنا كردند. و گروهى كه پرستنده خداى آشور بودند به شمال بين النهرين كوچ نمودند و اساس و شالوده دولت آشور را ريختند.

مردم بين النهرين از اعتقادات و دين دارى بدور نبودند ولى نظر به افزايش ‍ ثروت و سكنه و اختلاط نژادها و تصادم عقايد گوناگون مردم بابل در اواخر از حيث اخلاق و ديانت در مرتبه نازلى قرار گرفتند. و از طرف ديگر ايمان به خدايان متعدد و اعتقاد به سحر و جادو و فسق و فحشا باعث گرديد كه بابل با آن عظمت در برابر حمله ايرانيان خجل و سرافكنده شود.

مردم بابل «مردوك» را بعنوان خداى بزرگ شناخته بودند و چون كورش پادشاه ايران وارد بابل شد، روحانيون از وى استقبال نمودند و كورش براى خداى مردم بابل مردوك احترام فراوان در نظر گرفت.

كورش چون داخل شهر شد، در معابد خدايان بسيار ديد. روحانيون به كورش گفتند اين خدايان مربوط به شهرهاى بابل است كه يكى از پادشاهان كشور بابل آنان را به مركز انتقال داده است. كورش دستور داد تا هر يك از آنان را به شهر خودش ببرند. اين عمل باعث خوشنودى مردم شهرهاى بابل گرديد و مردم علاقه فراوانى به كورش پيدا كردند.

غير از اعتقاد به خداى مردوك، در بابل اديان و آئين هايى ديگر نيز وجود داشته است كه به بعضى از آن اديان اشاره مى كنيم. (81)

## آئين ها و اديان و خدايان مردم بين النهرين

ساكنين بين النهرين همانند ديگر مردم اعصار پيشين خود داراى عقايد و آئين ويژه اى بوده اند و لذا در ميان مردمان بين النهرين بقاياى آئين توتم رواج فراوان داشته و آنان عقاب و گاو نر و شير را مقدس مى دانستند و جان پرستى در ميان آنان احترام ويژه اى يافته بود.

مردم بين النهرين بر اين باور بودند كه ارواح بطور كلى در خورشيد و ماه و ستارگان مكان و منزل دارند كه بتدريج اينها برايشان همانند خدايان نمودار گرديدند.

هر يك از شهرها خدائى مخصوص بخود داشت و خداى محلى زن بود.

از درياى مديترانه تا خليج بنگال و اهالى اژه و آسيا و دراويديان سكه «رب النوع» (مادر همگانى) را محترم مى داشتند. و تيامات الهه اقيانوس بود. نانا يا نينا به ايشتار خداى بابل شباهت داشت.

مردوك خداى آفريننده بر تيامات كه ماده را تشكيل داده غالب گشت. در دين افسانه هاى سومريان در رابطه با پديد آمدن طوفان بزرگ گسترش يافت و يكى از خدايان بود كه انسان را از خاك رس آفريد و جان را در آن پيكر دميد تا آئين خدايان را برقرار نمايد و آنان را پرورش دهد.

پادشاهان فرزندان خدايان مى باشند كه طبيعت را حاصلخيز و پر رونق مى سازند و آن فرزندان خدايان بر نباتات رياست دارند و حكومت را در روى زمين اداره مى كنند.

سومريان چون از كوههاى سر به فلك كشيده عيلام سرازير شدند و بر بين النهرين دست يافتند آن بلندى را ارج نهادند و آن را با ارزش تلقى نمودند و در نگهدارى و حفظ آن كوشش فراوان نمودند.

سومريان افسانه ها و الهيات ساميان را براى خود به عنوان روش و مشى اخذ نمودند.

ساميان در عصر حكومت خود شهرها را دسته بندى مى كردند و خدايان خود را در آن شهرها قرار مى دادند: اين خدايان خصلت و منش محلى مردم را در خود بايگانى و حفظ مى كردند و اگر شهر آنان مركز حكومت مى گرديد، خدايان شهر مركزى بر ديگر خدايان شهرها برترى داشتند.

تعداد خدايان «بابل» و آشور فراوان و بسيار بود كه در يكى از كتيبه هاى آشوريان مربوط به حدود 860 پيش از «م» قريب، هزار نام از خدايان و فرشتگان منقوش است.

مردم آن عصر اين همه خدايان را موجوداتى آسمانى مى پنداشتند و علامت و منشاء نهايى آنها را در كتيبه ها ستاره قرار داده بودند. مثلا خداى بزرگ بنام «آنو» را با يك ستاره نشان مى دادند و ديگر خداى را با دو و يا سه ستاره معرفى مى كردند.

در اعتقاد و باور اين اقوام بود كه پروردگاران هم همانند آدميان خشم و آرزو دارند و دستخوش حوادث و احتياج مادى اند. تنها فرق آنان با آدميان در قدرت فوق العاده و حيات جاودانى آنان بود. ارواح بدكار از آدميان تواناتر و از خدايان ناتوان تر بودند. ارواح بدكردار بصورت انسان و تن حيوان از قبيل افعى و اژدها و پلنگ براى آزار آدميان در هر گوشه پنهان بودند. شايد اين باور همان اعتقاد به تناسخ باشد كه تا اين زمان در ميان بعضى از عقايد و باورها موجود است و حتى در بعضى از فرق اسلامى نيز ديده مى شود و اين از عقايد باطل مى باشد.

## شيطان از ديگاه سومريان و بابليان عصر كهن

وجود شيطان و عقيده به اين موجود نامرئى هميشه بر سر زبان ها بوده و مردم از او وحشت و ترس داشته اند. و قوم سومرى و آشورى و بابليان نيز از وى سخن به ميان آورده اند. در يكى از كتيبه هاى قديم اوصاف شياطين را اينگونه گفته اند:

«اينان سمهاى خدايانند. از ديوارهاى بسيار ضخيم عبور مى كنند. و از بامهاى بلند فرود مى آيند. گوئى طوفانند كه از خانه اى بخانه اى مى روند. هيچ درى جلو ورود آنان را نمى تواند بگيرد. و هيچ قفلى آنان را بر نمى گرداند.

و همچون مار از زير در خانه ها بدرون آن مى آيند. و چون باد از زير پاشنه در داخل مى شوند.

زن را از آغوش شوهر و كودك را از بغل مادر مى ربايند. و اينان هر كدام اسمى و كارى را بر عهده دارند: «لابارتو» قاتل كودكان خردسال است. و «لاباسو» علت رعشه اندام است. و «احناسو» موجب سياهى چهره و زردى رخسار است. »

موضوع پيدايش كرم كه در يك كتيبه باستانى منقوش است، از آثار شگفت انگيز تاريخ به شمار آمده است و داستان آن بدينگونه ذكر شده:

چون «آمون خداى بزرگ آسمانها را بيافريد و آسمانها زمين را خلق كردند و زمين رودها را پديد آورد و رودها جدولها را آفريدند و جدولها مردابها را ايجاد كردند، از ميان مردابها كرم بوجود آمد.

كرم به حضور خدايان رفته و گريه كرد. و گفت: به من چه مى دهد. بخورم. و چه مى دهى بنوشم؟ اِآكه يكى از خدايان بود گفت: به تو چوب معطر و استخوان خشك مى دهم كه غذاى تو باشد.

كرم گفت: بارالها نه چوب معطر مى خواهم و نه استخوان خشك. بلكه ميل دارم غذا و نوشيدنى را در ميان دندانهاى آدميان مقرر دارى و منزل و مكان مرا در لثه دندان جاى دهى تا از خون لثه سيراب شوم و قدرت و نيروى لثه را بگيرم.

## دوگانه پرستى و تثليث

### پيدايش دو موجود در آغاز از ديدگاه سومريان و اكاديان دربابل

اقوام گذشته اساس باورهايشان بر يك سلسله عقايد خرافى بدور از عقل و خرد بود كه بعضى از آنها تا امروز در ميان بعضى از اقوام باقى مانده است.

سومريان و اكاديان بر اين باور بودند كه هيچ موجودى ازلى نيست و در آغاز عدم مطلق بود و تدريجا در اين عدم محض دو موجود پديد آمدند. يكى موجود نر بنام «آپيو» و ديگرى موجود ماده بنام «تيامات» و اين دو اصل تمام كائنات را بوجود آوردند:

«اپيو» آب شيرين را و «تيامات» آب شور را. (82)

### پيدايش عنوان تثليت در جهان كهن

عنوان پرستش تثليث را منتسب به پيروان حضرت عيسى عليه‌السلام مى دانند و آنان را داراى مذهب تثليثى تخت عنوان روح القدس اب و ابن گفته اند؛ در صورتى كه تثليث پرستى سابقه اى بس طولانى دارد.

در كتيبه اى كه كشف شده اينگونه آمده است:

«آن هنگام كه در بالا آسمان نامى نداشت و در پائين براى زمين اسمى نبود، آب - اپيوى نخستين پدر و آب - تيامات مادر همه بود اين دو با هم اختلاط و اتخاد يافته و خدايان در اين هنگام خلق شدند و از آن دو موجود «لاح مو» و «لاحامو» پديدار گرديدند. ولى اين خدا قدرت موجود نمودن جهان نداشتند. و پس از زمانى نامعين از آن دو خدا انثير و كثير بوجود آمدند. و از اين دو سه خدا موجود شد كه مجموع آنها را تثليث اول گفتند. و آنان از اين قرار مى باشند: 1- آنو 2- انليل 3- اِآ. آنو خداى بزرگ نقاش آسمان و انليل خداى هوا و زمين است. اِآ خداى اقيانوس نخستين است.

از اعصار گذشته بسيار كهن مردم خداى آنورا رب اعلى مى گفتند و منزل و جايگاه آن را در اوج آسمان مى دانستند و آن محل را آسمان آنو مى خواندند. جايگاه او را دو تن از خدايان بنام «تموز» و «گيزيدا» پاسبانى مى كردند. در برابر «آنو» عصا و تاج فرمانروائى قرار داشت.

و چون دريا طوفانى مى شد همه خدايان هراسان به آسمان «آنو» پناه مى بردند و مانند سگ در روى ديوار قصر «آنو» چمباتمه مى زدند تا طوفان و خشم دريا و به پايان مى رسيد. ولى پس از انقراض دولت سومر و اكاد و پيروز شدن حكومت بابليان مقام و عظمت «آنو» بپايان رسيد.. و مقام عزيزترين خدايان بين النهرين به «مردوك » خداى بزرگ بابليان منتقل گرديد.

در بعضى از كتيبه ها آمده است كه تاج و تخت «آنو» را به «انليل» دادند و او را بنام «بل» گفتند و پيشه او بيشتر عنوان مستشارى خدايان بود و طوفان را وى بوجود مى آورد و او بود كه آدميان را بدست سلاطين و پادشاهان داد تا آنان را در راه عدل رهبرى و هدايت نمايند.

«اِآ» در لغت سامى يعنى خانه آب و اين خدا مظهر و معرف آب است كه بر زمين احاطه دارد. اين «اِآ» است كه انسان را از مشتى گل سرخ بوجود آورد و از نفس خودش در او دميد و چون طوفان پايان يافت گروهى را نجات داد و صنايع و كارهاى بسيارى را به آدميان بياموخت. اين خدا به پادشاهان خرد و عقل مى بخشيد و روحانيان را در اجراى تكاليف دينى و مذهبى و كارهاى جادوگرى يارى مى داد.

### تثليث دوم

تثليث دوم عبارت بود از «سين» خداى ماه و دو فرزندش شمس خداى آفتاب و ايشتار خداى زهره. و سين خداى ماه در شهر «اور» يعنى شهرى كه طبق نوشته سِفْرِ پيدايش تورات، حضرت ابراهيم عليه‌السلام از آنجا هجرت كرد سلطنت مى كرد. سين اوقات و ازمنه را در اختيار داشت و گناهكاران را قرين آه و اشك مى نمود. شمس يا خورشيد خداى عدالت و قاضى بزرگ جهانيان بود كه ظلم را از ميان مى برد و قوانين حقه را به حامورابى و ديگر پادشاهان دادگر تلقين مى كرد.

ايشتار، خداى نيكخواه بود. گاهى او را دختر آنو و گاهى دختر سين و زمانى خداى جنگ و شهوت گفته اند. و كار اين دختر گمراه كردن و عاشق نمودن فرزندان آدم است. ديگر خدايان ماده كه در بين النهرين بودند تماما در شخص ايشتار پنهان و جمع بودند.

ايشتار بصورت زنى پهلوان و جنگجو كه بر پشت دو شير ايستاده و تيرى در دست دارد، نشان داده مى شد در يك دست سلاحى منحنى و در دست ديگر گرزى با سر شير گرفته است...

## مردوك خداى خدايان، تكاليف دينى بابليان و آشوريان

### مردوك خداى بزرگ جهان در شهر بابل بود

همانگونه كه در پيش اشاره شد مردوك خداى بزرگ و با عظمت مردم بابل محسوب مى شد و او را خداى خدايان مى خواندند. حتى كورش كبير چون بر كشور بابل دست يافت در برابر مردوك تعظيم نمود و براى او احترام فراوان از خود نشان داد. چون دولت بابل بر همه بين النهرين دست يافت خدايان آن سرزمين تحت الشعاع خداى بابل، مردوك، قرار گرفتند و مردوك خداى همگان از كار درآمد و افسانه هاى آفرينش و طوفان نوح را به وى ارتباط دادند. تمام مناصب خدايان به مردوك انتقال يافت و عيد روز اول سال همه خدايان بحضور مردوك شرفياب مى شدند و در برابر او زانو مى زدند تا فرمان او صادر و سرنوشت كائنات در اين روز سال جديد روشن و معلوم گردد.

مردم سال جديد را جشن گرفته و آن را مقدس ترين عيدها مى شمردند.

بطور كلى بايد گفت كه مردوك خداى بزرگ قرن ششم پيش از «م» بود.

بخت نصر، مردوك را خداى واحد يكتاى شخصى خودش مى شناخت و هيچيك از پادشاهان در بين النهرين مانند بخت نصر يكتاپرستى را رواج نداده است و ايشان بودند كه هنگام جلوس به سلطنت دعائى زيبا براى مردوك گفته است.

### چگونه مردوك خداى خدايان شد؟

در رابطه با مردوك كه از چه راهى به مقام خدائى خدايان دست يافت گفته اند: در ابتداى آفرينش «تيامات» الهه اقيانوس طغيان و سركشى كرد و خدايان رابه وحشت انداخت. آنها آنو را كانديد نمودند تا تيامات را هلاك كند، اما آنو در برابر تيامات نتوانست از خود قدرتى نشان دهد و از معركه روى برگردانيد. در اين موقع بود كه مردوك مرد ميدان مبارزه با تيامات شد و قد برافراشت و بر تيامات پيروز شد و خدايان را نجات داد. وى براى دريا حدودى معين نمود وانسان را از خاك رس خلق كرد تا بنده باشد و خدايان را نگهدارى نمايد. آنو فرمانواى خدايان استعفا كرد و مقام او به مردوك رسيد و مردوك شهريار خدايان شد و الواح قضا و قدر را كه در دست انليل بود، بدست گرفت. بپاس اين پيروزى كه نصيب مردوك شده بود، هر سال در بابل در موقع تجديد سال عيد گرفته مى شد و آن عيد را «دوازك» مى گفتند كه گويا اين عيد منشاء عيد نوروز ايرانيان قديم است.

«اِآ» پدر مردوك نام خودش را بفرزندش داد و مردوك صاحب دانش ‍ پدر شد. و به اين ترتيب همه مناصب خدايان تثليث بمردوك انتقال يافت. (83)

اقوام آشور در حالى كه خدايان ديگر را متحد مى شمردند. داراى يك خداى اصلى بودند. اين خدا كه آشور نام داشت، مقام و عنوانى برابر با خداى بابليان مردوك داشت.

آشوريان وظيفه دينى داشتند كه كشورگشائى نمايند و مردم را به اطاعت خداى آشور درآورند. و هر چه بيشتر در تعذيب اسيران و شكنجه شكست خوردگان موفق مى شدند. خود را ثواب كارتر و در نزد آشور خداى خود عزيزتر گمان مى كردند. (84)

## تكاليف دينى و وظيفه مذهبى مردم بابل و آشور

در تكاليف دينى و وظائف مذهبى از اعصار كهن و انسان بدوى ماقبل تاريخ و آدميان عصر تاريخ يك سلسله دستورات و فرامين بعنوان دستور عملى وجود داشته كه مردم آن ازمنه را وادار به انجام آن دستورات مى كرده است. مردم بابل و آشور و نينوا نيز از اين قانون مستثنى نبوده اند.

بابليان و آشوريان سياستشان بر پايه حكومت روحانيان استوار و برقرار بود. قدرت از خدا يا خدايان سرچشمه مى گرفت و پادشاه نماينده خدا در زمين بود و وظيفه اش نگاهدارى از خدايان بود.

در باور و اعتقاد مردم اين سرزمين اين بود كه خدايان موجوداتى توانا و جاويدان و داراى صفات بشرى و ساكن آسمانها و دور از دست آدميان ولى محتاج بعبادت و خدمت و ميزبانى مردم زمين هستند. و هدف خدايان از آفريدن آدميان هم همين بود. براى هر شهرى خدائى بود كه آن خدا با زن و فرزندش در آن جا سكونت داشت و مردم شهر او را بعنوان خداى شهر خود به رسميت مى شناختند. زيرا اگر آن خدا در آن شهر اقامت نمى داشت اثرى از آن شهر و مردمش باقى نمى ماند. نماينده خدا در زمين پادشاه بود كه تكليفش ساختن معبد و قربانى نمودن و كشورگشائى و بدست آوردن غنايم جهت تزيين معابد بود. جنگ ميان دو شهر جنگ ميان دو خدا تلقى مى گرديد و سربازان پيروز، خداى شهر مغلوب را با خود مى بردند و مدتى او را در اسارت نگاه مى داشتند. چنانكه خدائى از خدايان بابل در حدود يكهزار سال در كشور عيلام يا خوزستان اسير بود. سرانجام آن خداى زندانى گناه بندگان را عفو كرد و قواى كلده بر عيلام پيروز شدند و خداى خود را به بابل بازگردانيدند.

يكى از تكاليف واجبه بر آدميان قربانى انسان در پيشگاه الهى براى جلب رضايت او بود. گر چه گاهى هم بجاى آدميان گوسفندى را قربانى مى كردند.

ماسون اورسل مى نويسد كه قربانى كار اساسى آئين است. حيوان قربانى، بدل و قائم مقام مؤ من است كه خدا آن حيوان را بجاى انسان مى خورد. در يكى از اشعار مذهبى آمده است كه بره جانشين و فديه آدمى است ؛ وى (آدمى) بره اى را بجاى جان خود بخشيده است و سر بره را بجاى سر خود تقديم به پيشگاه خداى خود كرده است.

يكى ديگر از تكاليف دينى بابليان و كلا آدميان و ديگر اقوام آن اعصار ساختن معابد بود. زيرا خدايان هم به خانه و معبد محتاج بودند. پس شاه يا يكى از روحانيان خوابى مى ديد و به ساختن معبدى ماءمور مى شد.

## زن دادن مردم به خدايان خود

و نيز يكى ديگر از تكاليف مردم آن اعصار اين بود كه خدايان خود را زن بدهند. غالبا اين زنان از فرزندان و دختران پادشاهان بودند. مانند دختر سارگون پادشاه پرقدرت و نيرومند آشور كه او را به حباله نكاح يكى از خدايان درآوردند و آن دختر زيبا را در حجله ويژه اى بر محلى بسيار بلند خواباندند و بر اين باور بودند كه شب هنگام خدا به ملاقات همسر خود مى آيد. نبونيد از طرف خداى شهر «اور» (اين شهر زادگاه حضرت ابراهيم (عليه السلام) است) ماءمور شد كه زنى براى خداى شهر «اور» فراهم نمايد. اين پادشاه در يكى از كتيبه هاى بدست آمده اينگونه مى گويد:

ابتداء در رابطه با دختران خاندان سلطنتى استخاره كردم بد آمد. بار دوم از خداى پرسيدم اگر يكى از دختران خودم را تقديم بدارم چگونه است؟ در پاسخ آثار مساعد پديدار شد و جواب مثبت داده شد. پس دوشيزه را تقديم كردم و در بالاترين برج معروف «زيگورات» حجله آماده شد. (85)

## اديان و آئين هاى حتيان فروكيان و فنيقيان

### آئين حتيان

قوم حتيان همانند سومريان عنوان و ارزش مهمى در تاريخ خود دارند. اينان در گذشته بسيار دور پيش از تمدن فنيقيان امپراطورى پرقدرت و پرشهرتى را در آسياى غربى بويژه در «كارپاس» بوجود آورند. و گرچه هند و اروپائيان در آنجا مردم آسيا را كه امروز حتيان ابتدائى مى گويند زير سلطه خود درآوردند، ولى نام كشور را تغيير ندادند. و اين امپراطورى در هزاره دوم پيش از «م» برقرار گرديد. در اين كشور (كشور حتيان) بقايان «كيش توتم» رواجى فراوان داشت... گاوهاى نر و مارهاى مقدس مورد احترام مردم بود و «آرينا» خداى اصلى رب النوع خورشيد «ملكه» حتيان اسم داشت و شوهرش طوفان خدا بود و قوم فروكيان وارث دينى حتيان شدند.

### و اما آئين فروكى

اقوام فروكى در آغاز قرن دوازدهم پيش از «م» يعنى در سال 1180 پ. م. پس از تسخير «تراوا» در كشور «حتيان» حكومت را بدست گرفتند. قوم فروكيان از اروپا به آسيا آمدند و در محل كنونى «آنكارا» براى خود حكومتى برپا نمودند و براى تسلّط بر شرق نزديك مدتى با قوم آشور و مردم مصر رقابت مى كردند. فروكيان در اين سرزمين تازه بدست آورده «مادر خدائى» بنام «ما» را بخدائى خود برگزيدند. اين نام را از روز نام كوه «كوبلا» بر وى نهادند و آن را بعنوان روح بزرگ زمين زراعت شده و نماينده همه نيروهاى مولد طبيعت مى پرستيدند و به زن خدا خدمت مى كردند و اين خدمت از رهگذر زنان مقدّس شناخته شده بود.

مادر خدا كه يك زن بود، همسرش آتيس يك مرد بود. مادر خدا آتيش را ناچار نمود كه براى تعظيم وى «مادر خدا» خود را از مردى بيندازد و خصى كند. و بهمين سبب بود كه روحانيان در مراسم عيد خونين خود را اخته مى كردند و عضو نرينگى خويش را مى بريدند و در برابر مجسمه «مادر خدا» مى انداختند. و آنگاه لباس زنانه در بر مى نمودند و حركات زنان را تقليد مى كردند.

### و اما آئين فنيقيان در اعصار گذشته

كشور فنيق در حوالى شام و در كنار و دنبال فلسطين قرار گرفته بود. سرزمين اين قوم «فنيقيان» در كنار درياى مديترانه و در شمال فلسطين بين كوه «كاسيوس» و «كارمل» واقع شده بود. قوم فنيقى هرگز زير پرچم دولت واحدى نرفتند. بلكه باقتضاى طبيعت ساحلى به چندين شهر خودمختار مستقل منقسم گرديدند كه از شمال به جنوب از اين قرار بودند: شهر آراد و شهر وبيبلوس و شهر بيروت و شهر صيدا و شهر صور و شهر آكر. در اواسط هزاره دوم قبل از «م» بنا در فنيقيه از قبيل صور و صيدا و وبيبلوس رونقى فراوان داشتند. اما در اواخر قرن نهم قبل از «م» گروهى از اشراف شهر صور محل سكونت خود را ترك نمودند و به ساحل آفريقا مهاجرت كردند و كارتاژ را بنا نهادند. فنيقيان چون از فلسطين آمده بودند، دين آنان ارتباط مستقيم با همسايه جنوبى يعنى فلسطين داشت. اين ملت تاجر پيشه كه با استفاده و كامرانى و لذت فراوان از زندگى سرگرم بودند، از خود مذهب و آئينى نداشتند و خدايانشان بخدايان كلده شباهت داشت. مراسم دين مردم فنيقيه بيشتر از كلده با خون خواهى تواءم بود. زيرا در اينجا انسان را قربانى مى كردند و بعضى اوقات پادشاهان نيز فرزندان خود را قربانى مى نمودند. قربانيان را با شيپور و كرنا زنده در برابر خدا مى سوزاندند و مادر كودك بايد خود را به بهترين آرايش ها درآورد تا قتل فرزند خود را در ميان شعله هاى آتش مشاهده نمايد در موقع سوختن كودكان بانگ كوفتن طبل و آوازهاى وسائل موسيقى به اندازه اى بود كه فرياد كودكان را كه در دامان خدا مى سوختند به گوش نمى رسيد. و باين ترتيب كار قربانى كودك پايان مى پذيرفت. در ميان تيره هاى سامى كه در جنوب سوريه زندگى مى كردند عادات و آدابى شبيه به آنچه در بالا گفتيم وجود داشت.

خلاصه اينكه خدايان فنيقيه بدو بخش نر «بعل» و ماده «بعله» تقسيم مى شدند. بعل و بعله يك جفت را تشكيل مى داند كه آميزش آنان فراوانى را در بر داشت.

هر شهرى بعل مخصوص بخود داشت و آن را بنام هاى گوناگون مى خواندند. مثلا به بعل شهر صور ملكات گفته مى شد. اينان خدايان مرد بودند. و در مقابل اين خدايان خدايان زن نيز وجود داشت كه آنها را بعله يا ملكه يا آشتره مى ناميدند و به آنان سنبل عشق و شهوت مى گفتند. ايشتارياميلتا در بابل بكارت دختران پرستنده خود را بعنوان هديه و قربانى قبول مى كرد. و گاهى زنان گيسوان خود را به وى تقديم مى داشتند يا خود را به نخستين مرد بيگانه اى كه در معبد از آنان تقاضاى همخوابگى مى كرد، تسليم مى كردند.

يكى ديگر از خدايان فنيقيان - مولوخ - يعنى شاه بود. مولوخ خداى خطرناكى بود كه مردم فنيقى فرزندان خود را زنده زنده در برابر ضريح او بعنوان قربانى در آتش انداخته و مى سوزاندند. و يك بار كه شهر كارتاژ در محاصره دشمن بود (در سال 307 ق از م) براى اين خداى خشمناك 200 پسر از بهترين خانواده هاى شهر را به آتش انداختند.

در شهر «كارتاژ» خداى آنان از بعل و تانيت تشكيل مى شد و شايد اين اعتقاد از افريقاى شمالى به شهر كارتاژ راه پيدا كرده باشد. و نيز در كارتاژ اشمون خداى روئيدنيها و مرگ و تجديد زندگى بسيار مورد احترام و پرستش بود. در كارتاژ فحشاء مقدس وجود داشت كه عمل جادوئى آنان باعث فراوانى محصولات زمين و چهارپايان و مردم مى شد.

و در كلدانيان نيز بعضى از روزها را خوب و برخى را بد و شوم مى گفتند و اولين روز هفته روز «تابو» بود كه انجام كار در آن پليد و زشت بود و از اين رهگذر بود كه «يوم السبت» بوجود آمد. روزهاى هفته داراى اسامى ستارگان مقدس بود. كه مردم يونان و روم نيز اين روش را بكار گرفتند. دوشنبه روز ماه بود. سه شنبه روز مارس و چهارشنبه روز عطارد و پنجشنبه روز ژوپيتر و جمعه روز اورانوس بود. حالات خداوند در روى كودكانى كه در آن روز متولّد مى شدند مؤ ثر بود. كودكانى كه در روز شنبه متولد مى شدند، تحت تاءثير ماه قرار داشتند و بوالهوس مى شدند و كودكانى كه در روز سه شنبه بدنيا مى آمدند، مردانى جنگجو و سلحشور مى شدند.

## علم تشريح و اختر شناسى

بابليان دو دانش را بوجود آوردند كه قبلا مردم آن عصر با آن دو علم آشنائى نداشتند. يكى علم تشريح و ديگرى علم اخترشناسى بود. روحانيان دين مردم بابل براى پيشگوئى و بدست آوردن اراده خدايان بابل گوسفندى را با انجام مراسم بسيار مذهبى در آغل مى بستند و پس از مدتى كه آماده مى شد آن را سر مى بريدند و در جگر آن تاءمل مى كردند و راز نهان را كشف مى نمودند. و معتقد بودند كه اسرار خلقت و آينده و اراده الوهيت در آن ديده مى شود. از اين عمل و مراقبت در اعضاء حيوان «علم تشريح» را آدمى بدست آورد.

و از رهگذر وسائل پيشگوئى و دقت در مطالعه افلاك جوى، علم نجوم و اخترشناسى را آدمى بدست آورد. از اين راه بود كه حساب خسوف و كسوف و ترتيب تقويم و تعيين روز شنبه براى تعطيل و ديگر احكام نجومى را بابليان با حركت سيارات و ثوابت بر بشر آن روز و امروز روشن و معلوم گردانيدند و با دقت نمودن در نجوم و ستارگان در آسمان نتايج فراوانى درباره جبر طبيعت بدست آوردند و مقياس زمانى را بر خود آشكار كردند. (86)

# موسى ؛ از آغاز تا آغاز

## ولادت

اساطير مى گويند در يكى از روزها ستاره شناسى به حضور «فرعون» رسيد عرض كرد كه: من از طريق اخترشناسى بدست آورده ام كه كودكى از طبقه محروم و پائين جامعه بدنيا خواهد آمد و قبطيان (87) را سرنگون خواهد كرد.

«فرعون» از شنيدن اين سخن ترسيد و گفت كه: ريشه بنى اسرائيل (88) را خواهم كند، و كوخ ‌هاى آنان را به آتش خواهم كشيد؛ دستور مى دهم كه شكم زنان باردار را پاره كنند و كودكان آنان را بكشند تا نسل اسرائيليان از زمين چيده شود. روحانى بزرگ دربار گفته هاى منجم را تاءييد كرد.

فرعون در فكر چاره شد و از «هامان» كمك خواست. به «هامان» گفت كه: رئيس انتظامات را دستور بده تا او نيز چاره اى بينديشد، و در حفظ قدرت من بكوشد، به آنان دستور بده كه هر بچه شيرخوارى را بكشند و هر نوزادى را زنده نگذارند. فرعون دستور داد تا زنان قابله بكار گيرند و سازمان جاسوسى گسترده اى تدارك بينند و به معاينه زنان بنى اسرائيل پردازند. جاسوسان فرعون چنين كردند و از آن پس زنان بنى اسرائيل زير نظر بودند. زنان باردار تحت فشار و شكنجه قرار گرفتند تا سقط جنين كنند. (89) گويند تعداد زنان قابله و جاسوس فرعون كمتر از تعداد زنان بنى اسرائيل نبود، يعنى بر هر زن اسرائيلى، يك زن جاسوس گمارده بودند. اگر زنى سقط جنين نمى كرد، پس از وضع حمل اگر نوزاد پسر بود، كشته مى شد. جاسوسان فرعون نوزاد پسر را در برابر چشمان پدر و مادر و بستگان سر مى بريدند. (90)

گويند كه قربانيان فرعون معاصر موسى به مراتب بيش از جنايات ديگر فراعنه مصر بوده است. مورّخان اسلامى نام فرعون معاصر موسى را وليد بن زياد (؟!) نوشته اند. (91)

بنى اسرائيل وقتى چنين ديدند، چاره اى انديشيدند و آن خوددارى از زناشوئى بود تا زنان حامله نشوند. براى اين كار نزد بزرگ خود «عمران» رفتند تا او وجه مذهبى اين كار را بيان كند، و از او خواستند كه خود نيز چنين كند. «عمران» در پاسخ آنان گفت: بايد كارهاى من طبق موازين شرع باشد. اگر چه شما از اعماق فرعون خسته شده ايد، اما پروردگار از رنج و مصيبت شما آگاه است و شما را نجات خواهد داد. «عمران» به دعوت اعتصاب زناشوئى پاسخ منفى داد. (92)

بنا به درخواست منجّم دربار، فرعون از بنى اسرائيل خواست كه از زناشوئى بپرهيزند. او مردان را به زندان افكند. (93)

فرعون در اين انديشه بود كه شايد آن كودك موعود از نسل او باشد، زيرا «آسيه» همسر فرعون از بنى اسرائيل بود و فرعون اميدوار بود كه اين كودك شايد از آسيه باشد و باعث قوت و قدرت فرعون گردد.

فرعون فرمان داد كه زنان و مردان بنى اسرائيل حق زناشوئى ندارند. عمران كه از بنى اسرائيل و از نگهبانان دربار فرعون بود، در شبى از شبها در نزديكى كاخ فرعون با همسرش يوكابد بخفت. (94) و چنين بود كه آن كودك موعود پا به عرصه وجود گذاشت. در اين هنگام عمران هفتاد سال داشت.

گويند كه ولادت موسى روز سه شنبه هفتم ماه نهم پارسى بوده است. ولادت و مراحل آن از چشم درباريان و جاسوسان فرعون مخفى نگهداشته شد و يوكابد سه ماه موسى را شير داد. گويند كه قابله فرعون كه جاسوس ‍ بود، دلباخته سيماى نورانى موسى گرديد و به يوكابد قول داد كه آن راز را در سينه بدارد؛ (95) لذا به دژخيمان گفت كه: نه! چيزى نيست، اين زن لكه خونى ديده و خبرى نيست. (96)

مادر موسى كه براى نجات فرزند خود در انديشه بود، به فكرش رسيد كه او را در صندوقى گذاشته و به امواج نيل سپرد. در نزديكى خانه او مردى نجّار بود كه او را «حَزْقيلْ» مى گفتند. نزد او رفت و از وى خواست تا برايش ‍ صندوقى به اندازه بسازد. نجار به فراست دريافت كه او را فرزند پسرى است. نجّار كه از طايفه قبطيان بود، به دربار شتافت تا گزارش دهد، اما به امر خداوند لال شد. درباريان او را مسخره اى يافتند كه داد و فرياد مى كند، لذا او را كتك زده، بيرون انداختند. حزقيل چون از كاخ بيرون انداخته شد، زبانش باز شد و دانست كه در اين راز حكمتى است. لذا او نخستين كسى بود كه به موسى ايمان آورد و صندوق را با اخلاص بساخت و نزد مادر موسى برد. (97) منابع تاريخى مى گويند كه:

## روايت اول:

«يوكابد» تابوتى از نى براى وى تعبيه كرد و آن را قيراندود نمود و كودك را در آن نهاد و به نيل انداخت. امواج او را همى ببردند، دختر فرعون آن تابوت را بديد، كودك را عريان و بسيار زيبا يافت، دلش بر او بسوخت. با خود گفت اين كودك از «عبرانيان» است. دختر فرعون موسى را به دايه اى سپرد كه آن زن، مادر موسى بود. او را «موسى» نام نهاد، يعنى «از آب گرفته شده». بدين سان، موسى وارد خانه فرعون شد و در آنجا رشد كرد و كم كم به اصل شامى - اسرائيلى خود پى برد. روزى مردى قبطى (مصرى) را ديد كه يك مرد عبرانى را كه از قوم موسى بود، مى زد.

موسى به خشم آمد و آن را قبطى را بكشت. روزى ديگر نيز چنين كرد اما قبطى را نكشت. وقتى فرعون شنيد كه موسى قبطى را كشته است، دستور قتل او را صادر كرد. موسى از مصر گريخت و به شبه جزيره «سينا» رفت و از آنجا به شهر «مدين» درآمد و به خانه «شعيب» پناه برد. «شعيب» او را به مدت ده سال شبان رمه خويش كرد و يكى از دختران خود را به نام «صفورا» به ازدواج او درآورد. پس از پايان قرارداد، موسى با زن و فرزند خود به طرف مصر حركت كرد. چون به كوه «حوريب» كه آن را «جبل الله» گويند رسيد، فرشته پروردگار در شعله اى آتش از ميان بوته يا درختى بر وى آشكار شد و به او گفت: «كفش از پاى درآر كه در سرزمينى مقدسى قرار گرفته اى. » من «يَهْوَه» پروردگار پدرانت هستم. خداوند او را دستور داد تا به مصر برود و قوم بنى اسرائيل را نجات دهد.

## روايت دوم:

در اين هنگام «انيسا» دختر فرعون سالها بود كه به بيمارى «بَرْص» مبتلا شده بود و پزشكان از علاج آن عاجز بودند و جادوگران نيز درمانده، تا كه جادوگرى گفت كه بايد صبح روز شنبه به هنگام طلوع آفتاب، موجودى شبيه انسان در ميان رود نيل ديده شود. اگر آب دهان اين حيوان به برص ‍ اين دختر برسد، بيماريش خوب خواهد شد. انيسا جهت رفع مرض خود به ساحل رود نيل رفت. فرعون و آسيه او را همراهى مى كردند. «انيسا» چشمش به صندوقى افتاد كه در آب نيل شناور بود. انيسا فرياد كشيد كه: آه! مادر! انسان دريائى آمد و دواى درد مرا با خود آورد. آسيه گفت: نه دخترم، اين هديه الهى و مائده الهى است كه پروردگار براى ما فرستاده است.

فرعون مى گويد كه: نه، آن يك بليه است عليه من. لذا دستور مى دهد كه محافظان وى آن صندوق را گرفته نزد او آورند. (98) انيسا مى گويد: نه، اين صندوق حاوى دواى مرض من است، بايد گرفته شود تا از آن حفاظت كنم. (99)

محافظان و غوّاصان فرعون به نيل پريدند، صندوق را گرفته نزد فرعون آوردند. در صندوق كودكى زيبا روى بود. او را خفته يافتند. همه را مجذوب خود ساخت. انيسا گفت: مادر! اين دواى درد من است.

انيسا بوسيله آب دهان موسى شفا يافت. (100)

ابتدا فرعون قصد كشتن كودك را كرد و بعد منصرف شد. كودك را به كاخ آوردند و از زنان دربار براى شيردادن بهره جستند؛ ولى كودك از گرفتن پستان زنان دربار خوددارى مى كرد و هم چنان گرسنه بود. مريم دختر عمران، خواهر كودك وارد خانه فرعون شد و برادرش را ديد كه در دامن انيسا است.

مريم پيش انيسا آمد و گفت: من زن شيرده خوب و سالمى را مى شناسم، اگر اجازه دهى او را نزد شما آورم؟

هامان گفت: گمان مى كنم بين اين كودك و دختر قرابتى باشد، او را بگيريد. (101) آسيه گفت: فعلا وقت اين كار نيست، بايد كودك را از گرسنگى نجات داد. آسيه به مريم گفت: هر چه زودتر آن زن را پيش ما بياور. مريم با شتاب به خانه رفت و به مادرش يوكابد گفت: مادر! آسيه در كاخ منتظر شما است. يوكابد از عمران اجازه خواست. عمران اجازه داد و سفارش كرد از غذاى فرعون نخورد. (102) يوكابد در كاخ فرعون، فرزندش را در دامن آسيه ديد. آسيه به وى گفت: بيا اين كودك را شير ده، او تا كنون پستان هيچ زنى را نگرفته است. تا با تو چه كند؟ وقتى آسيه سر و وضع يوكابد را ديد گفت: اى بيچاره تو لايق دربار ما نيستى از همان راهى كه آمده اى برگرد. (103) يوكابد در جواب گفت: اين درست، اما اجازه دهيد پستان در دهان كودك گذارم، تا ببينم او چه عكس العملى نشان مى دهد. يوكابد كودك را در بغل گرفت و گفت: اى موسى! جانم به قربانت. و او را به سينه چسبانيد.

فرعون گفت: اين زن از قوم بنى اسرائيل است و اين بچه از آن او است و بايد هر دو كشته شوند. آسيه مانع شد و فرعون از كشتن مادر و فرزند چشم پوشيد. (104)

موسى پستان مادر را گرفت و شير نوشيد. آسيه و انيسا خوشحال شدند. سرانجام قرار شد يوكابد موسى را شير دهد و او را با خود به خانه ببرد و هر چند روز يك بار كودك را نزد آسيه و انيسا آورد.

موسى تا دو سالگى در خانه پدر و مادرش بود و با خواهرش بازى مى كرد. در اين سن بود كه آسيه دستور داد تا موسى را به كاخ آورند. ماءموران موسى را با تشريفات نزد آسيه بردند. (105)

روزى موسى در دامان فرعون عطسه زد و گفت: سپاس خداى عالميان را. (106)

فرعون به غضب درآمد. موسى بر او سيلى زد و چند تار موى ريش بلند فرعون را كند و خنديد. (107) فرعون اين را به فال بد گرفت. بياد حرفهاى منجم افتاد. گفت كه اين همان كودك است. لذا تصميم گرفت او را فورا بكشد. آسيه گفت: طفلان شيرخوار رشد عقلى ندارند و اشتباهات آنان قابل گذشت است، اگر باور ندارى او را بيازماى. فرعون گفت: چگونه؟! آسيه گفت: يك ظرف از آتش و يك ظرف از ياقوت سرخ و يك ظرف خرما حاضر كنيد. اگر دست به خرما و ياقوت برد، او داراى عقل و خرد است و بايد او را كشت. سفارشات آسيه انجام يافت. موسى را در ميان ظرفهاى آتش و ياقوت و خرما گذاشتند، موسى در ابتدا به سوى ياقوت رفت، ولى جبرئيل دست او را گرفت و به سوى آتش كشاند، انگشت موسى سوخت و آن را بر دهان گذاشت ؛ زبانش نيز سوخت. از اين جهت بود كه در تلفظ حرف سين او فتورى روى داد. و در آنجا كه مى گويد پروردگارا! برادرم هارون از من فصيح تر و بليغ ‌تر است، به همين خاطر است.

فرعون از مشاهده اين عمل از كشتن موسى چشم پوشيد و او را به فرزندى پذيرفت. (108)

موسى پس از اين آزمون، امنيت جانى مطلق يافت و كارش بالا گرفت ؛ تا آنجا كه مصريان او را فرزند فرعون صدا مى زدند. موسى به مدت چهل سال از پذيرايى فرعون و آسيه بهره گرفت و در طى اين مدت بر همه اسرار و رموز كاخ مطلع گشت. او وقتى ده سال داشت، چهارصد غلام زير ركاب داشت و تا سى سالگى با غلامان بسيار رابطه داشت. موسى به بهانه گردش ‍ از كاخ بيرون مى رفت تا از حال مردم جويا شود. در يكى از روزها ناله مردى را شنيد كه از ستم و قساوت و جنايات فرعون زمان خود مى ناليد: كودكان شيرخواره ام را كشته اند، از فقر و گرسنگى درمانده ام و... اى خداى ابراهيم! موساى خود را بفرست، پشتيبان فقيران را بفرست، مرد مبارز خود را اعزام دار، اى خداى موسى بن عمران! درياى كرامت تو بى پايان است.

موسى از شنيدن اين راز و نياز و ناله مرد اسرائيلى اندوهگين شد و به كاخ بازگشت. او بار ديگر از كاخ و سپس از شهر خارج شد و سر به بيابان نهاد تا باز از حال و احوال زار مردم فرعون گزيده زمان خود مطلع شود. گروهى را در تاريكى شب ديد كه گردهم آمده اند و يك نفر در ميان آنان مى گويد: بزودى رهبر ما، موساى كليم قيام مى كند و همه بيچارگان را از زير ستم فرعون مى رهاند. اين موسى، فرزند عمران است. او داراى قدى بلند و صورتى گندمگون است. او مردى ضعيف نواز و مهربان است. (109)

موسى در جمع آنان شركت كرد و گفت: من موسى بن عمران هستم. آنان از شنيدن نام موسى، خوشحال شدند و او را در آغوش گرفتند. موسى به كاخ بازگشت. فرعون در انديشه بود كه براى او همسرى اختيار كند. دختران زيبا روى امراء و وزرا برايش توصيف شدند. موسى در سن سى سالگى ازدواج كرد. او با دختر دلخواه خود ازدواج كرد و دخترهاى پيشنهادى درباريان را رد كرد. تا وقتى از مصر فرار كردن دو فرزند داشت. (110)

انديشه قيام در ذهن موسى از دير باز جولان داشت. او زمينه سازى قيام را مى كرد. روزى «قانون» نانواى فرعون را ديد كه به استخدام گروهى از بنى اسرائيل پرداخته و از آنان بهره كشى مى كند و شلاق شان مى زند.

موسى از مشاهده اين منظره اختيار از دست داد. ابتدا او را اندرز داد؛ اما چون از ستم دست برنداشت، با مشتى به حيات ظالمانه اش پايان داد.

موسى در عين حال از اين كار پشيمان شد و در محضر خداوند اعتراف كرد و تقاضاى عفو نمود. (111) روزى ديگر يكى از قبطيان را ديد كه به يك سامرى زور مى گويد. سامرى كمك خواست، موسى جلو رفت، قبطى گفت: اى موسى مى خواهى مرا مانند قبطى ديروز بكشى. موسى خود را كنار كشيد و به كاخ بازگشت. جريان قتل قانون نانواى فرعون گروهى را شادمان ساخته بود، ولى فرعون از اين بابت نگران بود. او تصميم به قتل موسى گرفت. «حزقيل» مومن آل فرعون كه در كاخ رفت و آمد داشت، از تصميم فرعون آگاه شد. او همان نجارى بود كه مادر موسى از او صندوقى خواسته بود. حزقيل تصميم فرعون را به موسى گفت. موسى از «مصر» خارج شد و راهى مدين گرديد. (112)

موسى پابرهنه و بدون توشه سِفْرِ به سوى مدين رفت، پاى او مجروح شد و طاقتش تمام گرديد. او هفت شبانه روز راه طى كرد تا به مدين رسيد. او از علف بيابان تغذيه مى كرد. گويند كه آنقدر از علف بيابان خورد كه پوست بدنش رنگ عوض كرد. برخى مدت مسافرت او را سه تا ده روز نوشته اند. (113)

موسى در مدخل شهر مدين، مردمى را مشاهده كرد كه از چاه آبى، آب برمى داشتند. موسى زير درختى پر شاخ و برگ كه در نزديك چاه قرار داشت، نشست. چوپانان براى گوسفندان خود از چاه آب مى كشيدند. موسى ديد كه دو دختر با تعدادى گوسفند از راه رسيدند و در گوشه اى نگران ايستادند. چوپانان پس از اين كه گوسفندان خود را آب دادند، سر چاه را با سنگ بزرگى بستند و راه آبادى را پيش گرفتند.

موسى جلو آمده و به آن دختران گفت: چرا مظلومانه ايستاده ايد؟ دختران گفتند: پدر ما پير است و برادرى هم نداريم، هفت خواهر هستيم، بايد هر روز در كنارى بايستيم تا مردم گوسفندان خود را آب دهند و ما از باقى مانده آب، گوسفندان خود را آب دهيم.

موسى بر سر چاه آمد و سنگ را برداشت و با دلوى كه ده نفر با هم از چاه آب بالا مى كشيدند، به تنهايى آب بالا كشيد. دختران از قدرت خارق العاده او در شگفت شدند. گوسفندان آب گوارائى نوشيدند. زيرا هر روز باقى مانده آب گل آلودى را مى نوشيدند.

موسى پس از آب دادن گوسفندان زير درخت بازگشت و نشست. (114) دختران شعيب گوسفندان خود را بر خلاف روزهاى پيشين، زودتر به خانه آوردند. شعيب علت را پرسيد. دختران جريان را به پدر گفتند. (115) شعيب دختر بزرگ خود صفورا را نزد موسى فرستاد تا او را به خانه راهنمائى كند. صفورا پيش موسى آمد و گفت: پدرم از تو دعوت كرده تا مزد آب كشى تو را بدهد. موسى اين دعوت را پذيرفت و راهى خانه شعيب گرديد.

موسى بر شعيب وارد شد (116) و خود را اين گونه معرف كرد: من موسى پسر عمران، اهل مصر هستم، مادرم مرا پس از ولادت در رود نيل انداخت و آب مرا به خانه فرعون برد، و سالها در خانه فرعون زندگى كردم. من يكى از ستمگران آنان را كشتم. و چون فرعون قصد كشتن مرا داشت، از مصر فرار كردم تا به اينجا رسيدم. و بعد جريان ورود به شهر و ديدن دختران او را شرح داد و افزود كه من اين كار را براى رضايت خداوند نمودم و اجر و مزدى نمى خواهم. شعيب دستور داد تا سفره غذا را تدارك بينند. موسى از خوردن طعام امتناع كرد. شعيب گفت: اين غذا مزد كار تو نيست، بلكه عادت ما بر اين است كه هر كس به منزل ما وارد مى شود، با غذا از او پذيرايى مى كنيم. موسى غذا خورد و با خاطرى آسوده استراحت كرد. يكى از دختران شعيب (صفورا) به پدرش پيشنهاد كرد كه او را به كارگرى استخدام كند؛ چرا كه او را مردى پرقدرت و زورمند و انسانى امانت دار و امين يافته است. (117) شعيب به موسى پيشنهاد كرد كه: يكى از اين دخترانم را كه مى پسندى، به نكاح تو در مى آورم و مهريه او اين باشد كه تو هشت سال براى ما كاركنى و اگر ده سال كار كردى، از بزرگى خودت سرچشمه گرفته است. موسى پيشنهاد او را قبول كرد و «صفورا» را برگزيد و كارگر شعيب شد و ده سال در خدمت شعيب بود. (118)

موسى تصميم به بازگشت به مصر گرفت. وى عصا در مشت راهى مصر شد. در منابع اسلامى آمده است كه او از ميان هفتاد عصاى پيامبران گذشته كه همه در نزد شعيب به وديعه بود، عصاى نوح و ابراهيم را برداشت. (119) در راه بازگشت، صفورا كه حامله بود، او را درد زائيدن گرفت ؛ و موسى در بيابان راه مصر را گم كرده بود. به خاطر سردى هوا خواست آتش افروزد تا خود و صفورا را گرم كند. اما نمى توانست آتش روشن كند، زيرا سنگ چخماق جرقه نمى زد. ناگهان آتشى توجه او را به خود جلب كرد، آتش از سوى كوه طور سوسو مى زد. به همسرش صفورا گفت: تو در اينجا درنگ كن تا من از آن آتشى كه مى بينم، قبسى بياورم. (120)

موسى به سوى آتش رفت. به او چنين الهام شد كه: نگران مباش! من پروردگار تو هستم، نعلين از پاى درآور كه در سرزمين مقدس طور گام مى گذارى. ناگاه موسى همه چيز را فراموش كرد. زن باردار خود و گوسفندانش را نزد شعيب فرستاد. روايتى مى گويد كه خود اين كار را كرد. موسى ماءمور شد تا مردم مصر را هدايت كند. موسى در پاسخ خداوند گفت كه: من يك قبطى را كشته ام و ممكن است مرا بكشند و لذا مى ترسم. بهتر است هارون برادرم را كه از من فصيح تر سخن مى گويد و تواناتر است، با من همراه كنى تا در اين هدف مقدس مرا يارى كند، زيرا مى ترسم كه مردم مصر مرا تكذيب كنند. پروردگار گفت: تقاضاى تو را قبول كرديم و با يارى برادرت تو را نيرومند و پرقدرت نموديم و هرگز دشمن بر شما دست نخواهد يافت. خداوند به موسى فرمان داد كه: به سوى فرعون شتاب كه او طغيان كرده است. و موسى تقاضا كرد كه: خداوندا! به من شرح صدر و قول استوار عطا كن و برادرم هارون را همراه و كمك كارم قرار ده. خداوند قبول كرد كه چنين كند. و آنگاه خطاب به موسى و برادرش دوباره فرمان داد كه به سوى فرعون روند كه طغيان كرده است. (121) موسى و برادرش هارون وارد مصر شدند و به هدايت فرعون و قبطيان پرداختند. سرانجام، فرعون و فرعونيان در دريا غرق شدند.

موسى، فرزند عِمران يا عمرام، فرزند يهر، فرزند قاهب، فرزند لاوى، فرزند يعقوب، فرزند اسحاق، فرزند ابراهيم، فرزند تارخ.

ابراهيم از مردم شهر «اُور» از شهرهاى «بابل» در سال 2115 ق. م مهاجرت كرد. مهاجرت ابراهيم بخشى از مهاجرت جمعى مردم بابل است كه پس از اشغال توسط پادشاه خوزستان، صورت گرفت. ابراهيم و خانواده اش به «فلسطين» مهاجرت كردند. مسير حركت ابراهيم از اور به فلسطين چنين است كه از «اور» به «حرّان»، و از آنجا به «كنعان» و مصر و جزيرة العرب و حجاز بوده است. (122) ابراهيم در كهولت صاحب دو فرزند شد؛ «اسماعيل» از «هاجر» و «اسحاق» از «سارا» بود. نژاد پيامبر اسلام از اسماعيل شروع شده و نژاد موسى از اسحاق مى باشد. «ابراهيم» در مصر مردم را به «يهوه» خداى يكتا دعوت نمود. ابراهيم با خرافات و جهل مردم مصر مبارزه كرد. او با قربانى كردن فرزندان براى خدايان كه در ميان قبائل رايج بود، مخالفت نمود. بنا به روايات تورات و آيات قرآن، (123) ابراهيم به قوم خود گفت: پروردگار فرمان مى دهد كه يگانه فرزندم را قربانى كنم. او اين مساءله را به مدت سه روز در ميان مردم تبليغ كرد و وقتى احساسات قومش را برانگيخت، در روز سوم بنا به روايت تورات اسحاق را و بنا به روايات اسلامى، اسماعيل را به قربانگاه آورد تا قربانى كند. در اين هنگام گوسفندى ظاهر شد و ندا رسيد كه خداوند قربانى كردن انسان را دوست ندارد. و اين كار باعث گرديد تا به تدريج قربانى كردن فرزندان كنار گذاشته شود. پس از رحلت ابراهيم، رياست موحدان قوم يهود به اسحاق بن ابراهيم رسيد و پس از اسحاق به فرزندش يعقوب رسيد. در زمان يعقوب اين قوم در بيابانها و در اطراف كنعان و فلسطين زندگى مى كردند. بطور كلى شيوخ قبائل عبرى و يهود قبل از موسى و بعد از او، تا زمان داود و سليمان (قرن دهم قبل از ميلاد)، پيشوايان مذهبى و سياسى قوم خود بوده اند. از اين رو در تورات از آنان «نبى» ياد شده است. اما موسى يكى از رسولان اولوالعزم (صاحب رسالت) مى باشد، صاحب كتاب است و كتاب او تورات نام دارد. تورات شامل بخشهائى است كه از اسفار خمسه يعنى سِفْر خروج، سِفْر اعداد و... و... تشكيل شده است. برخى گويند كه سرگذشت موسى سيصد يا چهارصد سال بعد از دوران رسالت او نوشته شده است. (124)

قوم يهود در گذشته و حال نام هاى گوناگونى داشته است كه از همه مشهورتر، نام عبرى است (عبرى يا عبرانى). اين كلمه از ريشه عبور و عبر گرفته شده است. وجه تسميه اين است كه گويند: ابراهيم جد اعلاى اين قوم كه از شهر خود مهاجرت كرد، چون از رودخانه فرات عبور كرد، اين قوم عبرى يا عبورى نام يافتند. (!!!) (125)

در تاريخ انبياء اولوالعزم آمده است: عبرانى از كلمه عابر گرفته شد كه نام يكى از اجداد ابراهيم خليل است و يا به معناى گذر از نهر يا مكانى است. (126)

قوم اسرائيل (قبل از سكونت در فلسطين) را عبرانيان قبل از زمان موسى مى نامند. عقايد و آداب و عادات آنان به اعراب قبل از اسلام شباهت كامل داشت. عبرانيان قبل از موسى مردمى خانه بدوش و آواره بودند كه در بيابانها زندگى مى كردند و به پرورش حيوان سرگرم بودند. اين قوم به قبائل فراوانى تقسيم مى شدند و هر قبيله دارياى «كلان»هاى متعدد بود.

«كلان»ها از خانواده ها تشكيل مى شد. ارتباط نَسَبْ ابتدا از طريق زنان بود. كودكان در «كلان» مادران وارد مى شدند. مادران قرون متوالى از حق انتخاب نام فرزندان برخوردار بودند. زن در نزد والدين خود مى ماند و شوهر موقتا به ديدن وى مى آمد. چادر به زن تعلق داشت. مرد حق داشت در نزد زن اقامت كند. (127)

زن سالارى كم كم جاى خود را به مرد سالارى داد و زن جزء ثروت مرد به حساب مى آمد. پدر مى توانست فرزندان خود را محكوم و يا اعدام كند و يا به عنوان غلام و كنيز بفروشد. در ميان اين اقوام، آئين نفسائى رواج داشت. اين اقوام معتقد بودند كه در درختان نفوسى منزل و ماءوى دارند؛ و چشمه سارها نيز جايگاه نفوس است. اين اشياء و امكنه براى چادرنشينان بسيار مقدس بود. كوه آتشفشان نيز براى آنان قداست بسيارى داشت. در ميان اين اقوام سحر و جادو رواج داشت.

آنان به چشم زخم و لعن و تعويذهاى جادوگرانه و اكسير محبت و شراب مهر و عشق باور تام داشتند. در نظر آنان مردگان در دنياى شه ئول زندگى مى كنند و در سرنوشت اعقاب و اخلاف خود مؤ ثراند. گذشتگان به دفن اموات خود طبق همين باور سخت مى كوشيدند و براى آنان خوردنى و نوشيدنى و سلاح قرار مى دادند تا كينه زندگان را به دل نگيرند. زيرا به گمان آنها، مردگان داراى قدرت فوق العاده اى هستند.

در اين عصر كه بوميان فلسطين «بعل» را مى پرستيدند، نياكان يهوديان چادرنشين «الوهيم» را مى پرستيدند.

آداب و رسوم پرستش آنان عبارت از حركاتى بود كه تا دوره «عصر تاريخى» باقى ماند. آنان وقتى با كوه آتشفشان روبرو مى شدند، صورتشان را مى پوشاندند كه مبادا يكى از «الوهيم»ها بميرد. (128) جان ناس و فليسين شاله بر اين نكته تاءكيد بسيار دارند كه تحول در عقايد اين اقوام از پرستش ارواح و ايمان به قواى طبيعى آغاز شد و به تعدد خدايان كشيده شد و سرانجام به توحيد و يكتاپرستى انجاميد. هر يك از اين اعتقادات در مراحل بعدى اثرى از خود بجاى گذاشت. احترام به سنگها در ابتدا باور عمومى داشته است. وضع فيزيكى احجار در طبيعت در شكل عقايدشان نقش داشته است. برخى سنگهاى عظيم در روان آنان ايجاد ترس مى كرده و نسبت به آن احترام بيشترى قائل مى شدند؛ تقسيم خدايان موجود در طبيعت به نر و ماده، خوب و بد و... از نتايج همين تاءثير است. افرادى كه در ريگزارها زندگى مى كردند، براى چاه ها، درهّها، چشمه ها و رودخانه ها چنين اعتقاد و احترامى قائل بودند. منتهى اين پديده هاى طبيعى بجاى هول و هراس، ايجاد آرامش و رحمت در آنان مى كرد. درختان سبز جايگاه ارواح غيبى بود و جنگلها اماكن مقدسى بودند. اما اگر حيوانات درنده و وحشى در اين بيشه زارها ديده مى شدند، مراكز شر و پليدى بحساب مى آمدند. وزش باد در درختان اصوات الهى بود كه گوش را نوازش مى داد. البته اين عقايد از آن جادوگران بود. جانواران درنده و مارهاى گزنده مورد احترام بودند. اين جانوران داراى روح شيطانى بودند. عبريان اين جانوران را «سرافيم» يعنى خدايان سوزنده لقب داده بودند. بطور كلى حيوانات درنده در رديف خدايان اهريمنى قرار داشتند، پرندگان شكارى نيز در همين رديف قرار داشتند. عبريان كه از نژاد سامى هستند، در بيابانهاى شمال عربستان پرورش يافته و قرن ها در آن دشت ها در حركت بودند. اينان واحه نشينان بدوى جزيرة العرب بودند و زندگى قبائلى داشتند. نظام حاكم بر قبيله بر آنان حاكم بود؛ يعنى هر قبيله يك شيخ داشت. افراد قبيله در شادى و غم يكديگر شريك بودند. (129)

«عبريان» افراد كلان خود را هم خون مى دانستند و خود را برادر يكديگر مى خواندند. براى پاك نگاه داشتن خون و نژاد ارزش فراوانى قائل بودند. شرط دخول در كلان، ختنه بود تا جوان صلاحيت ازدواج پيدا كند. بنا به روايت تورات در سِفْرِ پيدايش باب چهارم: پسران يعقوب اين مراسم را به شاهزاده كنعانى كه مى خواست با خواهرشان ازدواج كند، تحميل كردند. ختنه در سن بلوغ و هنگام ازدواج انجام مى شد، ولى بعدها در هنگام كودكى عملى مى گرديد. ختنه يكى از آئين هاى بسيار قديمى و مربوط به قبل از عصر برنز بود. عبرانيان براى انجام آن از چاقوهاى سنگى استفاده مى كردند. ظاهرا عبريان اين كار را از قبطيان آموختند تا مورد تحقير مصريان قرار نگيرند. و اين عمل كم كم به صورت يك قاعده درآمد. (130)

يك محقّق ايرانى مى نويسد: عبرانيان در حدود هزار و چهارصد سال قبل از ميلاد مسيح پس از بيابان گردى هاى فراوان، از رود اردن عبور كرده، به سرزمين فلسطين وارد شدند. معناى كلمه عبرانى بر خلاف پندار معمول از ريشه عبر (عبور از آب يا رود فرات يا رود اردن) نيست. بنا به تحقيقات اخير دانشمندان، كلمه عبرى و عربى هر دو از يك ريشه و به معناى بدوى و بيابانى است وجه تسميه عبرى همان بدويت اين قوم است كه از صحراى حجاز به فلسطين روى آوردند. در كتيبه هاى مكشوفه «تل العمارنه» مصر كه مربوط به هزار و چهارصد سال قبل از ميلاد است، از قبايل «عبيرى» يا «هبيرى» كه فلسطين را تسخير كرده اند، ياد شده است. در همين كتيبه ها به عقايد اين قوم اشاره شده كه خدايان متعدّد را مى پرستيدند و به قواى طبيعى و حيوانات درنده و پرندگان و احجار و اشجار اعتقاد خاصى داشتند. (131) نام دوم اين قوم «اسرائيلى» يا «بنى اسرائيل» است، اين نام از «يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم» گرفته شده كه لقب او «اسرائيل» بوده است. در قرآن و روايات اسلامى اين قوم به هر دو نام «يهود» و «بنى اسرائيل» ياد شده است.

اسرائيل به معناى عبدالله است، «اسرا» در لغت عبرى يعنى «عبد» و «ئيل» به معناى «الله» است. بر كليه پيروان موسى بنى اسرائيل اطلاق مى شود كه در قرآن فقط يك قوم خاص يعنى قبائل دوازده گانه از پيروان موسى را شامل مى شود. (132)

در اساطير مذهبى آمده است كه يعقوب پسر اسحاق پسر ابراهيم به «اسرائيل» ملقب بوده است. «اسرائيل» يعنى «اسير خدا». و يعقوب دوازده فرزند پسر داشته كه هر كدام قبيله اى را بوجود آوردند. آن دوازده قبيله را «اسباط دوازده گانه» گويند.

«موسى و هارون» از يكى از اين دوازده قبيله اند؛ يعنى از فرزندان «لاوى». اعقاب «لاوى» غالبا رياست احبار و كهنه را بر عهده داشتند. و يهودا (سبط ديگرى از اسباط) امارت و حكومت را در اختيار داشت. (133) نام «يهود» از «يهودا» گرفته شده است. «يهودا» يكى ديگر از فرزندان «يعقوب» بوده است. نام معروف اين قوم در جهان امروز همين «يهود» است. اما در قرآن فقط به پيروان دوازده گانه موسى اطلاق مى شود.

يكى از مفسران اسلامى در وجه تسميه يهود گفته است كه: «يهود» به معناى «هدايت يافته» است و علت آن توبه قوم موسى از گوساله پرستى است. و يا كه به علت انتساب به «يهودا» فرزند بزرگ يعقوب، «يهود» ناميده شدند. يهود معرب هود است و لذا نقطه آن حذف گرديده است. و يا: چون يهوديان به هنگام قرائت تورات خود را تكان و حركت مى داده انند، به آنان يهود گفته اند. (134)

برخى واژه يهود را عربى نمى دانند، بلكه آن را عبرى دانسته كه از «يهوه» گرفته شده است. برخى ديگر آن را عربى دانسه و يهود را به معناى: «هاد الرجل اذا رجع و تاب» گرفته اند. (135)

يك خاورشناس آلمانى معتقد است كه اقوام سامى عبارتند از: بابلى ها، آشوريها، كنعانى ها (آمورى ها، عموئى ها، عبرى ها، آرامى ها، عربها) كه تا چهار هزار سال قبل از ميلاد در جزيرة العرب با هم مى زيستند و به شبانى مشغول بودند. جزيرة العرب در آن زمان سرزمينى باران خيز بوده است. بر اثر تغييرات جوى و جغرافياى طبيعى، مهاجرت از آن سرزمين آغاز شد. عبرى ها به سوى فلسطين روى آوردند. بنابراين زبان كليه اين قبائل عربى بوده است كه پس از مهاجرت تحول و تغيير يافته است.

اين قوم كه به يهود معروف است، پس از سرگردانى بسيار به سواحل مديترانه رسيدند، جائى كه امروز فلسطين ناميده مى شود؛ و در آنجا اقامت گزيدند. ساكنان اصلى و بومى فلسطين سامى نژاد نبودند. آنان از سواحل درياى اژه به فلسطين آمده بودند. در واقع، فلسطين توسط يهوديان اشغال شد. (136) محقّقان بر اين نكته تاءكيد دارند كه سرزمين اوليه نژاد سامى شبه جزيره عربستان بوده. و هجرت قبائل از آنجا آغاز شده است. روايات تورات نشان مى دهد كه هجرت يهوديان از قرن هشتم قبل از ميلاد آغاز شد. تورات آغاز موجوديت يهود را پس از طوفان نوح و بعد از بناى شهر بابل مى داند. منابع تاريخى پيشينه تاريخى اين قوم را بيشتر در بى خانمانى و پراكندگى و بيابان گردى و... نشان مى دهند و براى هجرت و پراكندگى شان علل مختلف و افسانه اى ذكر كرده اند. (137)

## فلسطين در تاريخ

### 1- ساكنان اصلى:

تقريبا پنج هزار سال پيش، گروهى از يبوسى ها به اتفاق قبائل ديگر كنعانى از جزيرة العرب به سرزمين فلسطين كوچ كردند و به رهبرى ملك صادق در گوشه اى از اين سرزمين شهرى به نام «يَبُوسْ» بنا نهادند و بعدها نام آن را به «اورسالم» تغيير دادند. در «تورات» آمده است كه ساكنان اصلى اورسالم يبوسى ها بودند، و پس از تصرف آن بوسيله «يوشع» بار ديگر يبوسى ها در آنجا ساكن شدند. (138) پس از مرگ يوشع، بنى اسرائيل شهر را محاصره كردند و گروهى را كشته، شهر را به آتش كشيدند و به جنگ با كنعانيان مقيم اطراف پرداختند. (139) در عين حال يبوسى ها از شهر خارج نشدند و به زندگى ادامه دادند. (140) منابع عبرى بر اين نكته متفق اند كه قوم يهود دو هزار سال پس از بناى اورسالم توسط يبوسى ها و كنعانى ها، از مصر به طرف سينا و فلسطين رهسپار شدند. پس از سالها سرگردانى و آوارگى و پس از مرگ موسى به رهبرى يوشع بن نون به ساحل رود اردن رسيدند. آنان دست به كشتار ساكنان اصلى فلسطين زدند. (141) تورات مى گويد كه بنى اسرائيل در سرزمين هاى مسكونى ديگرى كه در بين اريحا و اورسالم بود، كشتار نمودند؛ و مقاومت در اورسالم آغاز شد. تورات تحريف شده به توجيه جنايات يهود پرداخته و علت كشتار ساكنان اصلى فلسطين را اراده يهوه خداى يهود مى داند: «چون يهوه خدايت امت هاى بسيار را (كنعانيان و يبوسيان) بدست تو تسليم نمايد، ايشان را بالكل هلاك كن. » (142) در اين شهرها هيچ موجود زنده اى را زنده نگذاشتند «اما از شهرهاى اين امت كه يهوه خدايت ترا به مالكيت مى دهد، هيچ ذى نفسى را زنده نگذار، بلكه ايشان را تماما هلاك ساز. » (143)

گويند داود هزار سال قبل از ميلاد به اورسالم هجوم آورد و آنجا را تصرف كرد. پس از داود، فرزندش سليمان به پادشاهى رسيد و «هيكل» خود را در بالاى كوه موربا بنا نهاد. قرن ها بعد از آن، اورسالم در دست فرزندان داود بود. هيكل سليمان 424 سال بر پا بود. شيق پادشاه مصر آن را غارت كرد. هيكل سليمان معبدى بود براى عبادت خداوند. براى ساختن آن ثروت زيادى صرف شد. يكصد و هفتاد و سه هزار كارگر مشغول كار بودند كه سى هزار نفرشان از بنى اسرائيل بودند و بقيه از مردم كنعان بودند. (144) تورات به ويرانى اين شهر و معبد سليمان اشاره كرده است. فلسطين از آن پس ‍ داراى فراز و نشيب هاى فراوانى بوده است ؛ غلبه رومى ها بر فلسطين و اشغال آن تا قبل از استيلاى اسلام بر اين سرزمين ادامه داشت. پس از گذشت پنج هزار سال، در سال پانزدهم هجرى (636 ميلادى) مسلمانان پس از فتح شام به طرف «ايليا» روى آوردند و چون قبله نخستين مسلمانان در آنجا قرار داشت و مكان مقدسى بود، لذا آنجا را پس از مدت چهار ماه محاصره، فتح كردند. (145) خليفه دوم عرب، عمر بن خطاب طى امان نامه اى از اموال و نفوس ساكنان اصلى فلسطين حمايت كرد و به آنان آزادى مذهبى داد: «اين امان نامه اى است از عمربن خطاب به مردم ايليا؛ به جان و مال و كليسا و صليب و مريض و سالم و همه افراد آن امان مى دهد و اجازه نمى دهد كه كليساهاى آنان را اشغال كنند و آنها را ويران سازند و چيزى از آنها كم كنند. و هم چنين امان مى دهد كه كسى با صليب و دارائى آنان كارى نداشته باشد و آنان در مسائل مذهبى آزاد مى باشند... بر مردم ايلياء است كه مانند جاهاى ديگر جزيه براى اداره امورشان بپردازند...

هر كس بخواهد از آنجا خارج شود، در امان است و يا بخواهد بماند، آزاد است. » (146) عمر بن خطاب خود به ايليا (فلسطين) آمد و «مسجد صخره» را در آنجا بنا كرد. (147)

از آن پس فلسطين در قلمرو و خلافت عربى - اسلامى درآمد و ساكنان اصلى آن سرزمين آرامشى نسبى يافتند. ساكنان فلسطين با تازه واردان به همكارى پرداختند و شهر بيت المقدس را تجديد بنا كردند. در سال 75 هجرى خليفه وقت ساختمان مسجدالاقصى را تجديد بنا و تكميل كرد. مسيحيان نيز در ساختن مسجد همكارى كردند. نماينده خليفه، عبدالله بن طاهر به تزئين مسجد صخره پرداخت كه كتيبه هائى از آن دوران هنوز باقى است.

فلسطين در قلمرو شام بخشى از قلمرو خلفاى اموى و عباسى بود تا كه فاطميان بر مصر دست يافتند و در حيطه قدرت آنان قرار گرفت. از آن پس ‍ سلجوقيان بر فلسطين سلطه يافتند. اندكى بعد به دليل رفتار بد سلاجقه، مردم فلسطين به دولت فاطمى مصر تمايل نشان دادند.

با آغاز جنگ هاى صليبى، بيت المقدس در معرض هجوم صليبيان قرار گرفت. (148)

### 2- فلسطين و يهود

تاريخ يهود را مى توان بشرح زير خلاصه كرد:

الف: از ابراهيم تا ورود يوسف به مصر (430 سال). ب: از ورود يوسف به مصر تا خروج بنى اسرائيل از مصر (؟). از ورود يوسف به مصر تا خروج بنى اسرائيل از مصر (؟). ج: از خروج از مصر تا بناء هيكل سليمان در اورسالم (480 سال). د: از بناء هيكل تا اسارت در بابل (424 سال). ه: از اسارت تا ميلاد مسيح (88 سال). و: از ميلاد مسيح تا عصر حاضر (1990 سال)، كه جمعا 3994 سال مى شود. (149) تاريخ ورود قوم يهود به مصر مجهول است. برخى مى گويند 1522 قبل از ميلاد بوده كه 210 سال در مصر اقامت داشته اند. روايات اسلامى نشان مى دهند كه حضور اين قوم در مصر از زمان ورود يوسف به مصر بوده است. (150)

منابع تاريخى حضور قوم يهود در مصر را به زمان پادشاهان عرب نژاد هيگسها كه با زور بر مصر مسلط شده بودند، مى رسانند. اين پادشاهان، قوم يهود را از نژاد خود مى دانستند و با آنان رفتار خوبى داشتند. در اوائل قرن پانزدهم قبل از ميلاد كه سلسله هيگسها در مصر منقرض شد، مصريان، يهوديان را مورد حمله قرار دادند. بنابراين مدت اقامت قوم يهود در مصر 200 سال بوده است. پس از انقراض هيگسها، فراعنه مصر به قدرت رسيدند. فراعنه مصر در احياء مليت و فرهنگ مصرى كوشيدند. مردم مصر به بنى اسرائيل كه قومى بيگانه بود، به چشم خارجى مى نگريستند. (151) برخى منابع ديگر علت ورود بنى اسرائيل به مصر را چيز ديگرى مى دانند: طوايف يهودى كشاورزان اطراف خود را مورد حمله قرار مى دادند. مصريان در يكى از جنگهاى مرزى بر آنان پيروز شدند و اسيرشان كردند و در شمال مصر محصورشان نمودند. موسى آنان را از اين وضع نجات داد و لذا از مصر خارج شدند. (152)

در تاريخ آمده است كه وقت هيكوسها به مصر تاختند، يهوديان با مهاجمين همكارى كردند. پس از انقراض هيكوسها، مصرى ها قوم يهود را تا دره نيل تعقيب كردند. اسارت و آزار بنى اسرائيل توسط مصريان به خاطر همكارى آنان با مهاجمين بوده است. (153)

«طبرى» مورّخ اسلامى مى گويد: «فرعون» معاصر موسى (قابوس ‍ بن مصعب بن معاويه) بود كه زن او «آسيه» دختر مزاحم بن نجيد بن ريان بن وليد (معاصر يوسف ) بود. موسى در زمان قابوس چون يكى از قبطيان را كشت، از مصر خارج شد. در زمان وليد بن مصعب برادر قابوس كه فرعون مصر بود، به اتفاق هارون به مصر بازگشت تا رسالت خود را با مصريان در ميان گذارد. پس از مدتها مبارزه، بنى اسرائيل را از ذلّت و اسارت نجات داد و به طرف فلسطين رهسپار شدند. فرعون و طرفدارانش به تعقيب موسى و بنى اسرائيل پرداختند. خداوند آنان را غرق كرد. (154)

### 3- عرب ها و فلسطين:

تاريخ نشان مى دهد كه در هزاره سوم يا چهارم قبل از ميلاد گروهى عرب آمورى و كنعانى به سوى شام مهاجرت كردند. كنعانى ها در فلسطين و آمورى ها در شهرهاى شام استقرار يافتند. (155) مشهورترين قبيله كنعانى ها، قبيله يبوسى ها بودند كه در منطقه فعلى بيت المقدس سكنى گزيدند و شهر يُبوس (قدس) را بنا نهادند. (156)

ورود بهبوديان به فلسطين به هزار سال پيش از ميلاد مى رسد؛ در حالى كه عربهاى كنعانى سه هزار سال قبل از ميلاد به فلسطين راه يافته اند.

## موسى عليه‌السلام در تورات

در تورات شرح كامل زندگى موسى نيامده است، فقط اشاراتى به خروج موسى از مصر و ورود او به مدين و هفت سال چوپانى و ازدواج با صفورا و رسالت او و بازگشت به مصر دارد. اما در يك تاريخ عبرى به نام «سدر هدوروت» آمده است كه موسى چون از مصر خارج شد، بر اثر نزاعى كه با يك نفر مصرى كرد، موجب كشتن او شد. در اين موقع 20 سال از سنتش ‍ مى گذشت. او از مصر به حبشه رفت و در آنجا به سپاه پادشاه پيوست و پس ‍ از مرگ پادشاه به خاطر لياقت و استعدادى كه داشت، به مدت چهل سال سلطنت كرد. وقتى فرزند پادشاه متوفى بزرگ شد، موسى قدرت را به او واگذار كرد. او در اين هنگام هفتاد سال داشت. آنگاه عازم مدين شد و مدت هفت سال در خدمت شعيب بود. با دخترش صفورا ازدواج كرد و صاحب دو پسر شد. (157)

روشن ترين تصوير از موسى در قرآن كريم ارائه شده است. سوره هاى قصص و طه در قرآن كتاب آسمانى اسلام، ترسيم دقيق و روشنى از زندگى (ولادت، رسالت) موسى ارائه كرده اند. قرآن از جامعه سياسى - اجتماعى موسى تصاويرى دقيق ارائه داده ؛ فرعون و طغيان او، اسارت و ذلت بنى اسرائيل، قتل كودكان و شكنجه زنان و كشتن مردان، جريان ولادت موسى، به آب انداختن موسى، زن فرعون آسيه، شير دادن موسى توسط مادرش، درگيرى موسى با فرعون، خروج از مصر به سوى مدين، شبانى موسى، ازدواج با دختر شعيب، بازگشت و آغاز رسالت در كوه طور و سرانجام رسالت روشن و دقيق او، نابودى فرعون و باند فرعون، نجات بنى اسرائيل، و اذيت و آزار موسى توسط اين قوم ناسپاس و ماجراجو و... اينها همه تصاويرى است كه در قرآن آمده است.

اما در تورات آمده است كه يكى از فراعنه گفت: قوم بنى اسرائيل از ما مصريان زيادتر شده اند و نيروى آنان زيادتر است، بيائيد با تدبير با ايشان رفتار كنيم و هر پسرى كه زاده شد، به رودخانه افكنيد؛ دختران را نگاهداريد، زيرا خطرى ندارند. پس مردان از خاندان «لاوى» كه يكى از دختران لاويان را به زنى گرفته بود، پسرى زائيد. مادر، نوزاد را سه ماه پنهان كرد و آنگاه تابوتى از نى براى او درست كرد. و آن تابوت را به قير اندود و كودك را در آن نهاد و به نيل افكند. آب او را برد. دختر فرعون آن طفل را ديد و چون او را زيبا يافت، دلش به حال او سوخت و گفت اين كودك از عبرانيان است. دختر فرعون او را به دايه اى داد كه بر حسب اتفاق مادرش ‍ بود و او را «موسى» نام نهاد، يعنى: «از آب برگرفته شده». موسى در كاخ فرعون رشد كرد و نيرومند شد و به اصل سامى خود پى برد. روزى مردى قبطى را ديد كه به مردى عبرانى زور مى گويد. موسى آن قبطى را كشت. فرعون فرمان قتل موسى را صادر كرد. موسى از مصر فرار كرد و به شهر مدين رفت و به خانه «تيرو» (به عربى يعنى شعيب) پناه برد. شعيب دختر خود «صفورا» را به عقد موسى درآورد و در عوض او را به شبانى خود گرفت. مدتى بعد، موسى به اتفاق زن و فرزند و گوسفندان خود راهى مصر شد. چون به كوه «حوريب» در صحراى «سينا» رسيد، فرشته اى بر او نازل شد كه در آتش نمى سوخت. موسى فرشته را در ميان شعله آتش ديد، در اين هنگام ندائى از ميان بوته برخاست و گفت: «اى موسى! جلو بيا، نعلين از پاى درآر، زيرا در مكان مقدس هستى، من يهوه هستم خداى پدرانت. » و او را امر فرمود كه به مصر برود و بنى اسرائيل را نجات دهد و به سرزمين موعود ببرد. (158) موسى يكى از اعقاب ابراهى است كه در حدود 1400 سال قبل از ميلاد ظهور كرد و كتاب آسمانى او تورات نام دارد. قوم موسى موحد بوده اند، لذا موسى براى نجات آنان آمد. در طى ماءموريت نجات بنى اسرائيل بود كه تورات نازل شد. خداى يهود، «يهوه» نام دارد. در تورات چند مرتبه از «يهوه» ياد شده است: «بشنو اى اسرائيل! يهوه خداى ما، خداى واحد است، پس يهوه خداى خود را با تمامى مال و جان خود دوست بدار... » در عين حال يهوديان اين نام را بر زبان نمى آورند؛ زيرا اين كلمه را مقدس مى دانند كه تلفظ آن جايز نيست. از ديدگاه آنان، انسان تحت اختيار و اراده يهوه است و «يهوه» در همه جا حىّ و حاضر و ناظر است. مبناى اعتقاد يهود به «يهوه» در ابهام است. محقّقان بر اين عقيده اند كه «يهود» خداى كنيست ها كه در شبه جزيره سينا ساكن بودند، مى باشد. حضرت موسى اين اعتقادات را از آنان فرا گرفت. آثار مكشوفه نشان مى دهد كه «يهوه» خداى جو و مظهر حدوث طوفان و رعد و برق بوده و اين از عقايد اديان و مذاهب باستان و دوره ماقبل تاريخ است. حركت ابر و باد به فرمان يهوه بوده است. يهوه حاكم مطلق جهان است. اين يهوه است كه تورات را بر موسى فرستاد. تورات شامل اسفار خمسه است: سِفْرِ تكوين، سِفْرِ پيدايش، سِفْرِ خروج، سِفْرِ لاويان، سِفْرِ اعداد، سِفْرِ تثنيه. در سِفْرِ تكوين پيدايش انسان و خلقت جهان، طوفان نوح و... مطرح است.

در تورات مبداء تاريخ، طوفان نوح بحساب آمده كه وقوع آن را چهار هزار سال قبل از ميلاد گرفته اند. يهوه در شش روز جهان را آفريد و روز شنبه (به عبرى: شباط) به استراحت پرداخت. لذا روز شنبه، روز مقدس و تعطيل يهود است. در سِفْرِ تكوين علاوه بر خلقت جهان و انسان، داستان آدم و هبوط، داستان نوح و طوفان و داستان ابراهيم و پسرانش اسحاق و اسماعيل آمده است.

تورات جريان قربانى ابراهيم را به اسحاق نسبت مى دهد؛ حال آنكه در روايات اسلامى موضوع قربانى اسماعيل بوده كه بجاى او گوسفندى ظاهر شد و ابراهى آن گوسفند را قربانى كرد تا سنت جديدى باشد براى انسان كه فرزندان خود را قربانى نكند.

## ده فرمان

در سِفْرِ خروج باب بيستم تورات آمده است كه چون موسى در كوه طور (سينا) به حضور يهوه رسيد، با او حرف زد و پيمان بست. علامت قوس و قزح در آسمان به منزله امضاى يهوه در پائين قرارداد است. اين قرارداد در همه جا بر لوح سنگى نوشته شد. در اين الواح ده فرمان نگاشته شده است ؛ يعنى فرامين دهگانه كه در ميان يهوديان احترام فراوانى دارد. فرامين دهگانه چنين است:

1- من يهوه خداى تو كه تو را از زمين مصر از خانه غلامى بيرون آوردم، خدايان ديگرى غير از من نباشد.

2- صورتى تراشيده و هيچ تمثالى از آنچه بالا در آسمان است و از آنچه پائين در زمين است و از آنچه در آب زيرزمين است، براى خود مساز. نزد آنها سجده مكن و آنها را عبادت منما، زيرا من كه يهوه خداى تو مى باشم، خداى غيور هستم كه انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانكه مرا دشمن دارند، مى گيرم. و تا هزار پشت بر آنانكه مرا دوست دارند و احكام مرا نگاه دارند، رحمت مى كنم.

3 نام يهوه خداى خود را به باطل مبر، زيرا خداوند كسى را كه اسم او را به باطل ببرد، بى گناه نخواهد شمرد.

4- روز شنبه را ياد كن تا آن را تقديس نمائى. شش روز مشغول باش و همه كارهاى خود را بجا آور. اما روز هفتمين، سَبْتِ يَهْوَه، خداى تو است. در آن هيچ كار مكن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و كنيزت و بهيمه ات و مهمان تو كه درون دروازه هاى تو باشد. زيرا كه در شش روز خداوند آسمان و زمين و دريا و آنچه را كه در آنهاست، بساخت و در روز هفتم آرام فرمود، از اين سبب خداوند روز هفتم را مبارك خواند و آن را تقديس نمود.

5- پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهاى تو در زمينى كه يهوه خدايت به تو مى بخشد، دراز شود.

6- قتل مكن.

7- زنا مكن.

8- دزدى مكن.

9- بر همسايه خود شهادت دروغ مده.

10- به خانه همسايه خود طمع مورز و به زن همسايه ات و غلامش و كنيزش و گاو و الاغش و به هيچ چيزى كه از آن همسايه تو باشد، طمع مكن. (159)

در تورات آمده است كه آنگاه خداوند به موسى گفت: دو لوحه سنگى مثل او براى خود بتراش و بامدادان حاضر شو و به كوه سينا بالا بيا و در آنجا نزد من بر قله كوه بايست و هيچ كس با تو بالا نيايد و گله و رمه نيز در اطراف كوه چرا نكنند. موسى دو لوح سنگى از نو تراشيد و بر قله كوه بالا رفت و خداوند را ندا در داد. يهوه خداى رحيم و رئوف و دير خشم و كثيرالاحسان و با وفا و نگاهدارنده رحمت براى هزاران نسل و آمرزنده خطا و گناه است، و لكن گناه را هرگز بى سزا نخواهد گذاشت. (160)

برخى معتقدند كه الواح و احكام دهگانه موسى متاءثر از قانون حمورابى است و به نظر عده اى ديگر احكام دهگانه اى كه بر موسى نازل شده، غير از احكام ده گانه مذكور است. در تاريخ انبياء آمده است كه:

چون موسى از كوه طور سينا ديرتر از موعد مقرّر بازگشت، گروهى از بنى اسرائيل به عبادت گوساله طلائى و زرينى كه سامرى ساخته بود، اقدام كردند و مذبح براى او بنا نمودند و اطرافش به رقص و پاى كوبى پرداختند. لذا موسى پس از بازگشت، آنان را سرزنش نمود و از ثروت آنان كم نمود و از اموال، طلا و جواهرات را كه براى ساختن تابوت از آنان گرفته بود، صرف تقويت تشكيلات و لشكرى نمود كه از فرزندان لاويان كه از قوم خود موسى و از سار اسباط ديگر دليرتر بودند؛ و ديگر اين كه اقدام به قتل عام گوساله پرستان نمود. قرآن به اين موضوع اشاره كرده است. (161)

در تورات (سفر خروج) آمده است كه:

چون موسى چهل روز و چهل شب بر روى كوه طور اقامت گزيد، اعتماد بنى اسرائيل از وى سلب شد و درصدد برآمدند بتى بپرستند. هارون برادر موسى زر و زيور زنان را خواسته، گوساله اى زرين ساخت. موسى پس از بازگشت از كوه طور، چون به چادرها نزديك شد، گوساله اى زرين يافت كه بنى اسرائيل پايكوبان گرد آن مى چرخند. موسى به خشم آمد و الواح سنگى را بر زمين كوفت و گوساله زرين را در آتش انداخت و خاكستر آن را در آب ريخت. آن گاه در جلوى چادرها ايستاد و گفت: هر كس كه خود را از خدا مى داند، نزد من آيد. و سپس شناسان را بفرمود تا با شمشير گوساله پرستان را از ميان بردارند. ظاهرا اين گوساله پرستى به تقليد از مصريان در رابطه با پرستش گاو بوده است. تورات مى گويد: پس از اين جريان، هارون برادر موسى از كار ناشايست خود توبه كرد و خداود به دعاى موسى از گناه او درگذشت. (162)

قرآن ساختن گوساله را به شخص «سامرى» نسبت داده ؛ و ساحت مقدس «هارون» كه وزير و وصى «موسى» بود، از اين تهمت منزّه است.

## نجات بنى اسرائيل

موسى كوشش فراوان نمود تا شايد بتواند قوم بنى اسرائيل را از مصر بيرون برده و به ارض موعود برساند؛ ولى نتوانست. زيرا مصريان به بهره كشى از بنى اسرائيل پرداخته بودند. موسى پس از سالها به مصر بازگشت، نزد فرعون رفت و از او خواست تا با خروج بنى اسرائيل از مصر موافقت كند. فرعون اجازه نداد. خداوند بلاهائى سخت بر مصريان نازل كرد. فرعون ترسيد و اجازه خروج داد، ولى فورا عقيده اش عوض شد. قرآن به اين جريان اشاره آشكارى دارد. فرعون به تعقيب بنى اسرائيل پرداخت. موسى و بنى اسرائيل از نيل عبور كرده بودند. چون سپاهيان فرعون خواستند از راهى كه در ميان آب براى موسى و همراهان او باز شده بود عبور كنند، امواج بهم برآمد لشكريان فرعون غرق شدند و بدين سان بنى اسرائيل مشمول لطف و رحمت خداوند گرديدند و از رنج و عذاب رهائى يافتند. (163)

آرى! موسى به اتفاق برادرش سرانجام توانست بنى اسرائيل را از مصر بيرون آورد و از طريق صحراى سينا به طرف درياى احمر و به سوى فلسطين حركت كرد. تاريخ اين خروج بدرستى معلوم نيست. برخى آن را در اوائل سلطنت فرعون (مرن پناه سوم 1298-1232 ق. م) جانشين رامسس دوم، مى دانند، و برخى ديگر آن واقعه را در زمان رامسس سوم (1232-1224 ق. م) مى دانند. (164) اين تاريخ را سِفْرِ خروج تاءييد مى كند: «بنى اسرائيل از رعميس (شهرى كه رامس دوم ساخته بود) به سكوت كوچ كردند و گروهى مختلف نيز همراهشان بيرون رفتند. توقف بنى اسرائيل در مصر 430 سال بود... » (165) الواح مكشوفه از دوران رامسس دوم اين مطلب را تاءييد مى كند. اين كتيبه ها به جنگ رامسس دوم با قوم حيتى كه در اطراف سوريه در سال 1227 ق. م اتفاق افتاده، اشاره مى كند و در ضمن آن وقايع آمده است كه رامسس دوم در آن جنگ پيروز شد و اسيرانى از آنها گرفت كه از قوم اسرائيل نيز ياد شده است. (166) «... سرزمين حيتيان آرام گرفت و كنعانيان به يغما رفتند و شر بر سر آنها فرو ريخت. بنى اسرائيل غمگين شد و ديگر تخمه او (نسل او) در جاى نيست». (167) اين كتيبه ها نشان مى دهند كه در 13 قرن قبل از ميلاد، بنى اسرائيل در كنعان مقيم و مستقر بودند، لذا مى توان خروج بنى اسرائيل را از مصر در قرن سيزده پيش از ميلاد دانست. و نيز عده اى از محقّقان از جمله هومل زمان خروج را سال 1320 ق. م. گرفته اند برخى سال 1312 ق. م را زمان خروج مى دانند. (168) و از ديدگاه ويل دورانت خروج بنى اسرائيل از مصر در حدود سال 1447 ق. م است. يك محقّق ايرانى سال 1680 ق. م را زمان خروج مى داند. (169) و اين اقوال نشان مى دهد كه تاريخ خروج اين قوم از مصر كاملا مبهم و مجهول است. مؤ لف كتاب اورشليم در رابطه با خروج اسرائيليان مى گويد: پژوهشگران در مورد فرعون معاصر حضرت موسى نظرات و ديدگاههاى گوناگونى دارند. در زبان عرب، فرعون يعنى لقب پادشاهان مقصر قديم. و از نظر لغوى در زبان عبرى به معنى خودخواه، متكبر و ستمگر است و تا كنون معلوم و مشخص نيست كه كداميك از فراعنه، معاصر حضرت موسى بوده است: برخى مى گويند رامسس دوم بوده است، برخى ديگر مى گويند فرزند رامسس دوم هم زمان موسى بوده است.

گروهى بر اين عقيده اند كه فرعون معاصر موسى توتمس سوم (1436 ق. م) بوده است. تورات به اين مطلب اشاره دارد. اسناد مكشوفه از ويرانه هاى شهر اريحا، به 1400 ق. م مى رسد. بهرحال اگر خروج قوم يهود را در زمان سلطنت رامسس دوم يا پسرش بدانيم، خروج بنى اسرائيل در حدود 1200 تا 1250 ق. م. بوده است. آثار بدست آمده از پسر رامسس دوم مربوط به سال 1229 ق. م. است. در اين كتيبه آمده است كه: «شاهزادگان از صلح سخن مى گويند، وقتى كه به علامت تسليم بر زمين افتاده اند. از ميان نه ديار، يكى هم بر جاى نيست كه سر برافرازد، ليبى ويران شده، خاطى آرام گشته، زمين كنعان از هر فسادى پاك شده، «اشقلون» به اسارت رفته، جزيره تسخير شده، مردم اسرائيل قلع و قمع شده اند، آنها ديگر خلقى ندارند، فلسطين براى مصر بيوه اى شده است و همه ممالك متحد شده، آرام گشته اند. » (170) از كتيبه مذكور بدست مى آيد كه در سال 1299 ق. م. اسرائيل و اسرائيليان قوم قدرتمندى بوده اند و اقامت طولانى در آنجا داشته اند، و اين مربوط است به دوران توتمس سوم و خروجشان از مصر.

قبائل دوازده گانه كه به اسباط معروف اند، از اعقاب حضرت ابراهيم بوده اند. يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم ملقب به اسرائيل دوازده پسر داشت:

1- روبن، 2- شمعون، 3- يهودا، 5- يساگار، 6- زبولون، 7- بنيامين، 8- وان، 9- نقبائى، 10- كاد، 11- آشر، 12- يوسف. اسباط دوازده گانه از اعقاب اين دوازده فرزنداند. وقتى يوسف در مصر به قدرت رسيد، يعقوب و ديگر فرزندانش كه هفتاد نفر بودند، به كشور مصر رفتند و زاد و ولد كردند. موسى از اعقا ليوى (لاوى) مى باشد. اين اقوام، افرادى خودخواه بودند و بسيار لجوج و بهانه گير. آنان با يكديگر نمى ساختند و مرتب از موسى تقاضا مى كردند. قرآن كريم به اين خصائل منفى اخلاقى و بهانه جوئى هاى بيشرمانه شان تصريح كرده است. (171)

## اصول سيزده گانه يهود

اصول دهگانه اى كه در صفحات گذشته ملاحظه شد، در ميان قوم اسرائيل رواج داشت و بعدها علماء يهود با استفاده از تورات و ساير كتب عهد عتيق اصولى براى ملت يهود و ديانت خود تدوين نمودند كه مهمترين آن، اصول سيزده گانه اى است كه بوسيله موسى بن شمعون در سال 1204 ميلادى قرائت شد:

1- خداوند حاضر و ناظر است.

2- خداوند يكتا است.

3- خداوند جسم و شبيه كسى نيست.

4- خداوند قديم و ازلى است.

5- هيچكس را جز او نبايد عبادت كرد.

6- سرور است بر همه پيامبران.

7- نبوت حضرت موسى صحيح است.

8- بر افكار نوع انسان واقف است.

9- تورات از جانب خداوند است.

10- غير قابل تغيير و تبديل است.

11- خداوند، ظالم را مجازات مى كند و عادل را پاداش نيك مى دهد.

12- سلطان مسيح از نسل داود ظهور خواهد كرد.

13- مردگان مستعد زنده شدن مى باشند. (172)

يهودشناسان معتقدند كه احكام دهگانه داراى عباراتى متعلق به عهد پيدايش (سفر تثنيه) است. احكام دهگانه در قرن هفتم ق. م. در ادبيات اسرائيل وارد گرديد، زيرا با توجه به مندرجات آن، عقايد آن دوره را منعكس مى سازد. اين عقايد نبايد شخصيت موسى را تغيير دهد و او را به صورت موجودى الهى و افسانه اى درآورد. موسى حقيقت وجودى در تاريخ داشته است. نقش اساسى موسى نجات قوم اسرائيل و ايجاد وحدت ملى در ميان آنان است. احكام دهگانه منسوب به موسى بخش زيبائى از ادبيات دين يهود را تشكيل مى دهد. (173)

## خيمه يهود و صندوق تورات

بهرحال، موسى پس از دريافت فرامين دهگانه به ميان قوم خود بازگشت و سپس مذبحى در دامنه كوه با دوازده ستون به شماره دوازده سبط بنى اسرائيل بنا نهاد و عمل قربانى شروع گرديد. موسى نصف خون حيوانات قربانى شده را گرفته، در لگن ها ريخت و نصف خون را بر مذبح پاشيد. و خون در لگن ها را بر قوم خود پاشيد و گفت: اينك اين خون عهدى است كه خداوند اين سخنان با شما بسته است.

پس از موسى دستور داد خيمه اى مخصوص عبادت بر پا كردند كه آن را «خيمه عهد» مى گفتند و هر وقت قبيله اى فرود مى آمد، آن خيمه را با رعايت آداب و به احترام، خادمان مخصوص (كه گويند از سبط لاوى بوده اند و از نسل ايشان بعدها كهنه يهود بوجود آمد) در پيشاپيش اردوگاه برمى افراشتند و موسى بدرون آن مى رفته و به سكوت و انقطاع تمام كلام يهوه را استماع مى فرموده است.

روايات و اخبار قديمه حاكى است كه در اندرون آن خيمه صندوقى نيز مى نهاده اند با محتواى دو لوح سنگى كه بر روى آن نصّ ميثاق الهى با قوم اسرائيل منقّش بوده است. و اين همان تابوت عهد يا صندوق تورات است كه در تاريخ قوم اسرائيل بعدها نقش مهم و آثار عطيه حياتى داشته است و قوم اسرائيل هر وقت حركت مى كرده، آن صندوق را با حرمت فراوان در ارابه نهاده و پيشاپيش خود روان مى داشته اند و حتى در هنگام جنگ ها آن را با خود برده و از آن فيض و امداد مى جسته اند؛ و هيچ كس جز طبقه كهنه و ربانيون نمى بايستى آن را لمس كند. اگر كسى مرتكب چنين گناهى مى شد، هر آئينه روحى قادر و توانا كه درون آن نهفته بود، او را هلاك مى ساخت. (174)

جان ناس مى گويد: بزرگترين عملى كه موسى انجام داد، برقرارى ارتباط بين مومنين و خداوند بود. اين ارتباط، بنا به برخى روايات در طور سينا يا در جبل هورب يا در دهنه خليج عقبه و يا در جنوب بحرالميّت برقرار دشه است. آنچه را كه موسى آورد، ده فرمان نام گرفت و بعدها آن را بسط داده، تورات پديد آمد. هر چند كه معلوم نيست متن موجود تورات منطبق با اصل باشد. (175)

بر اساس علائم تورات تولد موسى در مصر به سال 1392 ق. م. رسالت او در صحراى سينا در سال 1312 ق. م. و مرگ او پس از 120 سالگى در نزديكى مرزهاى فلسطين اتفاق افتاد.

او ارض موعود را نديد؛ زيرا اگر قوم موسى مردمانى سلحشور مى بودند، فتح شهرهاى سر راه كار مشكلى نبود و براى رسيدن به نواحى شرق رودخانه اردن اين همه مدت لازم نبود. و لذا موسى به همين دليل موفق نگرديد كه سرزمين فلسطين را فتح كند. نشانى از قبر موسى تا كنون بدست نيامده است. (176)

# تورات، و ديگر كتب مذهبى يهود

## عهد عتيق و تاريخچه آن

عهد عتيق يا تورات مجموعه اى استت از نظم و نثر و دربردارنده احكام و سرودهاى مذهبى قوم يهود است. عهد قديم شامل داستانهاى دوره بدوى و قانون الهى و تاريخ فلسطين است. اين كتاب در قرن سوم ق. م. به يونانى ترجمه شد و بعدها و به زبان لاتين درآمد. كتب عهد قديم به زبانهاى آرامى و عبرى نگاشته شده بود. تاريخ ترجمه عهد قديم از زبان اصلى به زبانهاى آرامى و عبرى نگاشته شده بود. تاريخ ترجمه عهد قديم از زبان اصلى به زبانهاى يونانى و مصرى و لاتينى و... به يكصد و پنجاه ق. م. مى رسد كه براى مردم مصر و يونان ترجمه شد. ترجمه عهد عتيق توسط هفتاد نفر مترجم صورت گرفت. قديمى ترين نسخته خطى عبرى كه در دست است، از قرن دهم بعد از ميلاد تجاوز نمى كند. ترجمه اى از تورات به زبان سريانى به نام روايت ساده در دست است كه گويا به قرن دوم ميلادى مربوط است. «تورات» كلمه اى عبرى و به معناى «هدايت» است. در يونانى به «پنتاتوك» يعنى «پنج طومار» معروف است.

با افزودن صحيفه يوشع به «تورات» آن را در يونانى «هِكْزاتُوك» يعنى «اَسْفارِ ششگانه» گويند كه نخستين بخش كتاب عهد عتيق را تشكيل مى دهد. «تورات» شامل پنج كتاب بشرح زير و منسوب به حضرت موسى است:

1- سِفْرِ پيدايش.

2- سِفْرِ خروج.

3- سِفْرِ اعداد.

4- سِفْرِ لاويان.

5- سِفْرِ تثنيه.

در ابتداى دوره مسيحيت، كتاب عهد قديم شامل تورات، قانون و كتب انبياء و احوالات اولياء دين بود. كاهنان در اين انديشه بودند كه از نابودى مذهب ملى خود جلوگيرى كنند و پيامى از جانب خدا براى مردم بياورند و آن را قانون شريعت گويند، و براى اين كه از يارى انبياء برخوردار شوند، آنچه از عقايد آنان را كه كمتر رنگ افراطى دارد در آن بگنجانند. لذا در سال هيجدهم سلطنت شاه «يوشب»، «حلقيال» كاهن به آن پادشاه اظهار داشت كه در سجلات محرمانه معبد طومار عجيبى وجود دارد كه در آن حضرت موسى به فرمان يهوه تكاليف و حل مسائل و مشكلات تاريخى و اخلاقى را كه اسباب مجادله و اختلاف شديد ميان انبياء الهى شده، به صورت قطعى و براى هميشه روشن كرده است.

در سال 444 ق. م «عزرا» كه يكى از كاهنان دانشمند بود، يهوديان را گرد آورد به اتفاق لاويان دستيار خود در مدت هفت روز محتواى آن طومارها را براى مردم خواند. در پايان كاهنان و پيشوايان قوم سوگند ياد كردند كه به آن دستورات عمل نمايند. اگر چه درست معلوم نيست كه آن سفر شريعت يا كتاب عهد، چه بوده است. شايد فصلهاى 20 تا 23 «سفر خروج» باشد و يا «سفر تثنيه».

بهر حال «تورات» شامل بخش اعظم عهد قديم بوده است. محقّقان در تاريخ اديان تورات را كتابى ناقص و دست خورده و با تصرّفات فراوانى شناخته اند. (177)

در سال 1564 ميلادى شوراى ترانت هرگونه شك در آسمانى بودن تورات و انجيل را ممنوع اعلام كرد. لذا كنيسه هاى يهود و كليساهاى مسيحى اين دو كتاب را وحى الهى مى دانند. در مقابل گروهى فقط اخلاقيات و احكام مذهبى تورات و انجيل را از طرف خداوند مى دانند. نخستين كسى كه تناقضات تورات را آشكار كرد، «اسپينوزا» فليسوف يهودى مذهب هلندى بود كه در قرن 17 ميلادى مى زيست.

دانشمندان عقيده دارند كه «سفر تثنيه» ظاهرا بوسيله نويسندگان يا نويسنده ديگرى نوشته شده و آنرا با علامت «D» نشان مى دهند. داستانهاى آفرينش و فريب آدم و حوا و طوفان نوح از افسانه هاى بين النهرين سرچشمه گرفته كه به سه هزار سال قبل از ميلاد مى رسد. احتمالا برخى از اين افسانه ها را يهوديان در طى دوران اسارت خود در بابل گرفته باشند. احتمال ديگر اين است كه اين افسانه ها را از اقوام سومرى و سامى قديم گرفته باشند. (178)

«جان ناس» محقّق در تاريخ اديان مى گويد: در سال 69 ميلادى كه شهر «اورشليم» در محاصره سپاهيان روم بود، يكى از كاهنان يهود (ربى) به نام «يوحنان بن زكى» از اورشليم گريخت و به شهر ساحلى «يبنه» رفت و در آنجا يك دارالتعليم (به عبرى: مدارش) تاءسيس كرد. در اين مدرسه بود كه روايات اسرائيلى تدوين شد و سرانجام با تدوين تورات و ديگر كتب روائى - تاريخى، عهد عتيق به رسميت شناخته شد. در اين مدرسه كه به مدت شصت سال فعال بود، متون مذهبى علاوه بر تدوين، شرح و تفسير شد. پس از بسته شدن اين مدرسه و حوادث روزگار، دوباره در شهر جليل علماء يهود گردهم آمدند و اوراق و مكتوبات خود را در كتابى مستقل تدوين كردند كه به نام «يشناى كبير» يا «نسخه دوم» معروف است.

اين كتاب مشتمل بر چهار هزار مسئله دينى است كه به تفسير تورات پرداخته و در نزد يهود اعتبارى بسيار داشت. اين كتاب در رديف تورات قرار گرفت. و چون قوانين و شرايع عصر موسى در قرن دوم ميلادى كهنه شده بود، اين كتاب يعنى يشنا جاى تورات را گرفت. تدوين كامل يشنا در حدود سال 220 ميلادى پايان يافت. در تدوين اين كتاب يكصد و پنجاه نفر از علماء يهود شركت داشتند. مطالب اين كتاب مربوط است به حوادث شش قرن قبل از ظهور اسكندر مقدونى تا زمان تدوين كتاب. اين كتاب در شش باب تدوين شد: شرح اعياد فصلى و ماه روزه، مناجات و ادعيه، قوانين شرعى و زراعت و حقوق و حدود فقرا و اغنيا، حقوق زنان و قوانين ازدواج و طلاق، قوانين مدنى و جزائى، نذور و هدايا و قربانى ها، آداب طهارت و نجاست اشياء و اجساد و دستور تغسيل و تطهير اشياء و افراد. (179)

## بخشهاى پنج گانه تورات

عهد عتيق يا تورات مركب از اسفار خمسه يا كتابهاى پنجگانه است:

1- سِفْرِ پيدايش يا تكوين ؛ كه درباره: خلق جهان و آدم و حوا و موجودات در شش روز، بحث مى كند. در اين كتاب از طوفان نوح كشتى او و داستان «ابراهيم» و «يعقوب» و بنى اسرائيل سخن رفته و با بيان مرگ «يوسف» پسر يعقوب پايان مى يابد.

2- سِفْرِ خروج ؛ كه درباره بيرون آمدن عبرانيان به رهبرى موسى از مصر است و نيز از احكام موسى سخن مى گويد.

3- سِفْرِ لاويان ؛ كه درباره اعقاب لاوى از اسباط بنى اسرائيل، سخن مى گويد. در اين كتاب از احكام و شرايع يهود و وظايف لاويان و قضاوت سخن رفته است.

4- سِفْرِ اعداد؛ كه درباره تقيسم اسباط بنى اسرائيل و آمار ذكور ايشان و ترتيب منازل آنها بحث مى كند.

5- سِفْرِ تثنيه ؛ كه به معناى دوتائى و دوباره شدن چيزى است، به تكرار شرايع تورات پرداخته و با بيان مرگ موسى و دفن او در كوههاى موآب، پايان مى يابد.

اين كتابهاى پنجگانه ار تورات خوانند و معتقدند كه بر موسى وحى شده است. ديگر كتب عهد عتيق را نيز تورات گويند كه مجموع آنها چهل و دو كتاب است. تورات در لغت عبرى به معناى آموزش و تعليم قانون و شريعت است. (180)

فرقه هاى يهودى كه شرح آنها خواهد آمد، هر كدام تورات ويژه خود را دارند. تورات هاى زبانهاى گوناگون نيز اختلافات بسيارى با يكديگر دارند، مثلا تورات سامرى با تورات عبرى بيش از 265 مورد اختلاف دارد و يا اختلاف تورات عبرى با يونانى بسيار است. بيشتر يهوديان «تورات عبرى» را معتبر مى دانند.

يهوديان معتقدند كه تورات عبرى همان توراتى است كه در طور سينا بر حضرت موسى عليه السلام نازل شده است. يهوديان بر تورات تفاسيرى نوشته اند كه در ابتدا به زبان آرامى نگاشته شده و آن را يشنا مى نامند. پس از ظهور عيسى بن مريم عليه السلام دو كتاب ديگر بر كتابهاى مذهبى يهود اضافه شد؛ يكى به نام «تلمود اورشليمى» و ديگرى به نام «تلمود بابلى». «تلمود بابلى» در نزد يهوديان از اعتبار بيشترى برخوردار است. «تلمود اورشليم» را خاخام هاى «طبريه» نوشته اند كه تاريخ نگارش آن به قرن سوم تا پنجم ميلادى مى رسد. «تلمود بابلى» در قرن پنجم ميلادى نوشته شد. كتاب «تلمود» دربردارنده دو قسمت است ؛ يك قسمت را «شنا» گويند و قسمت دوم را «گمارا» نامند. «شنا» يعنى «كردار» و به معناى «تقليد يهود از موسى» است. يهوديان معتقدند كه اين تقاليد در كوه طور سينا بر موسى نازل شده و از موسى به هارون و از هارون به يوشع و به ديگر انبياء بنى اسرائيل رسيده است و از آن پس به دست كاهنان و خاخام هاى يهود رسيده و در قرن دوم پس از ميلاد تدوين شده است. «گمارا» كه به معناى «تعليم» است، شامل مجموعه تعليمات و تفاسيرى است كه پس از «شنا» در مدارس ‍ عاليه مذهبى يهود تدريس مى شده است.

محققان معتقدند كه هر يك از اسفار تورات قرنها با هم فاصله دارند و قرنها پس از رحلت موسى تدوين شده و به صورت امروز درآمده اند. محقّقان يهودى اعتراف كرده اند ك تورات اصلى در فتنه ها و جنگهاى اوليه از بين رفته است. تورات اصلى و احكام دهگانه پس از مرگ موسى در «صندوق شهادت» جا داشته است و علماء بنى اسرائيل بنا به وصيت موسى هر از چندى يك بار آن را بيرون آورده، قرائت مى كردند، و آن نسخه با همان «صندوق» قرنها قبل از ميلاد از بين رفته است و تورات بعدى از روى محفوظات و ديگر مكتوبات تدوين شد. محقّقان يهودى به نقد تورات پرداخته اند و در اين رابطه كتبى تاءليف كرده اند. آنان ثابت كرده اند كه تورات موجود مربوط به يك عصر و تاءليف يك نفر نيست، مثلا «سفر خروج» در قرن نهم قبل از ميلاد و «سفر تثنيه» در قرن هفتم و هشتم قبل از ميلاد و «سفر لاويان» در سال 516 قبل از ميلاد نوشته شده است. اين اسفار از آداب و رسوم زمان نگارش خود متاءثّراند و مخصوصا شامل آموخته هاى ايرانى - بابلى مى باشند. برخى ديگر از محقّقان اسفار تورات را ساخته «خاخام ها» مى دانند. (181)

به نظر مى رسد كه عهد عتيق پس از هجرت يهود به ديگر سرزمينها تاءليف شده باشد.

«ويل دورانت» مى گويد: اينكه اسفار چگونه و چه وقت و كجا نوشته شده، سوالى است كه طرح آن عيبى ندارد و همين سوال باعث گرديده تا پنجاه هزار جلد كتاب در اين باره نوشته شود. (182)

يك نويسنده غربى مى گويد: كلام خداوند بر انبياء نازل مى شده و ايشان آن را به زبان خوم خود بازگو مى كردند. وحى را يا خود نبى مى نوشت و يا به كاتبان مى گفت تا بنويسند. بدون شك نسخه هاى اصلى در دست ما نيست، آنچه فعلا در دست است، از روى نسخه اصلى استنساخ شده است و در عين حال داراى اختلافات جزئى با اصل مى باشند. نسخه بردارى عهد عتيق از روى نسخه عبرى و از روى نسخه موريائى كه توسط يهوديان در طبريه نگاشته شده، نگارش يافته است.

قديمى ترين نسخه تورات مربوط به قرن دوازدهم است. (183)

گفته مى شود كه تورات اصلى بسيار كوتاه و مختصر بوده و قرنها پس از موسى بر آن افزوده اند.

اسفار تورات هر كدام شامل بابهائى است ؛ سِفْرِ پيدايش يا تكوين داراى پنجاه باب است كه كهن ترين بخش تورات كنونى بشمار مى رود. سِفْرِ خروج شامل چهل باب است، سِفْرِ لاويان شامل بيست و هفت باب است، سفر اعداد شامل سى و شش باب است و سِفْرِ تثنيه شامل سى و سه باب است كه تكرار و خلاصه اسفار گذشته است.

در حال حاضر به كليه آثار مذهبى يهود اعم از تورات و ديگر كتب مذهبى، عهد عتيق مى گويند.

عهد عتيق شامل: تورات، كتوبيم و بنوئيم مى باشد. كتوبيم تاريخ قوم يهود را بيان مى كند. مقطع زمانى شروع اين تاريخ از مرگ موسى به بعد است. بنوئيم شامل كتب انبياء بنى اسرائيل مى باشد. اغلب اين كتب به صورت راز و رمز و كنايه و در حال رؤ يا و خلسه بيان شده است.

## ديگر كتب مذهبى يهود

در صفحات گذشته به شرح موضوعات اسفار تورات پرداختيم، اينك اشاره اى به موضوع و محتواى ديگر كتب مذهبى يهود مى كنيم:

كتاب روت ؛ اين كتاب در چهل فصل به شرح حال زنى پرداخته كه مادر «عَوْبيه» مى باشد. «عوبيه 99 پدر «يسا» و «يسا» پدر «داود» و «داود» پدر «سليمان» و «سليمان» پدر «رصبعام» است كه پادشاه دو قوم از بنى اسرائيل بود، ولى تاريخ او در زمان داود است.

1- كتاب سموئيل ؛ در دو جلد، مربوط به سرگذشت قوم يهود پس از وحدت و سلطنت اين قوم مى باشد.

سموئيل شخصى به نام شائول (طالوت) را به پادشاهى برگزيد، ولى خداوند از انتخاب شائول پشيمان شد و لذا سموئيل، داود را به پادشاهى برگزيد. و در جلد دوم اين كتاب، پس از وفات شائول، از سلطنت داود سخن رفته است.

اين جلد داراى چهل و چهار فصل است.

2- كتاب پادشاهان ؛ اين كتاب نيز در دو جلد است. در جلد اول سخن از داود و بيمارى و جانشين او يعنى سليمان است. در اين كتاب سرگذشت داود و چهل سال پادشاهى او، روابط او با ديگر پادشاهان: فرعون مصر، ملكه سبا و... به تفضيل آمده است. و نيز از تابوت عهد و مراسم قربانى و آداب مذهبى سخن مى گويد.

اين كتاب، به پادشاهى فرزند سليمان اشاره مى كند كه سلطنت او را يهوديان به رسميت نشناختند و از او جدا شدند و دولت مستقلى در شمال فلسطين به نام اسرائيل تشكيل دادند و سلطنت فرزند سليمان بر دو سبط ديگر از اسباط بنى اسرائيل در اورشليم استقرار يافت و كشور يهود نام گرفت. در جلد دوم به جنگهاى يهوديان پرداخته و از دولت هاى يهود و شكست آنها توسط پادشاه آشور و انقراض دولت يهود بدست بخت النصر، و انهدام معبد مقدس و اسارت بزرگ يهود در بابل و... ياد مى كند.

3- كتاب تواريخ ايام ؛ اين كتاب در دو جلد شامل سلسله نسب قوم يهود از آدم تا داود مى شود. اين كتاب توسط نويسندگان اسباط ده گانه نوشته شده و ذا از داود و سليمان و ديگر پادشاهان كشور يهود به بدى ياد مى كند.

4- كتاب عَزرا؛ اين كتاب در رابطه با آزادى يهوديان از اسارت و بازگشت آنان به اورشليم و ساخت معبد مقدس سخن مى گويد. «عزرا» احتمالا نام نويسنده كتاب باشد.

5- كتاب نحيما؛ اين كتاب بوسيله «نحيماى نبى» نوشته شده. وى پس ‍ از عزرا به رياست قوم يهود در فلسطين منصوب گرديد. اين انتصاب از سوى پادشاهان ايران صورت گرفت. نحيما در سال 444 ق. م. كارهاى «عزرا» را دنبال كرد و در رابطه با تاريخ قوم يهود، اين كتاب را نوشت. كتاب «نحيما» ادامه كتاب «عزرا» است و به مسائل مختلف تاريخى يهود از جمله به آزادى يهوديان از «بابل» و برخورد «كورش» شاه ايران با يهوديان اشاره دارد.

6- كتاب استر؛ اين كتاب خلاصه اى از سرگذشت يهوديان در ايران است. يهوديان پس از آزادى به ايران آمدند و گروه زيادى از آنان به اورشليم نرفتند. در زمان خشايار شاه در شوش ضيافتى تشكيل شد. شاه دستور داد كه ملكه در اين مجلس شركت كند، ولى او شركت نكرد. شاه ملكه را از اين عنوان محروم ساخت و زنى از يهوديان را به عنوان ملكه انتخاب كرد. اين زن يهودى در دستگاه شاه نفوذ بسيار يافت. اين زن كه «استر» نام داشت، دختر بود «ابيحابل» كه تحت سرپرستى عمويش ‍ «مردخاى» به اين مقام رسيد. طولى نكشيد كه وزير خشايار شاه فردى به نام «هامون» با قوم يهود مخالفت ورزيد و نظر شاه را نسبت به آنان عوض كرد. و از او دستورى گرفت مبنى بر قتل و غارت يهوديان، ولى استر ملكه با نفوذ يهودى نظر شاه را عوض كرد و دستور قتل وزير هامون را از وى گرفت. شاه دستور داد كه يهوديان در تمام ايران آزاد هستند. يهوديان از اين موقعيت سوء استفاده كرده، در همان روز هفتاد و هفت هزار نفر را در سراسر ايران به قتل رساندند. گروهى از مردم از ترس جان خود يهودى شدند. در شوش، روز اول پانصد نفر و در روز دوم سيصد نفر كشته شدند.

«هامون» و ده پسرش به دار آويخته شدند.

اين روز در تاريخ قوم يهود به روز «عيد فوريم» شهرت دارد.

يهوديان اين روز را جشن مى گيرند. گويند كه اين كتاب را «مردخاى» نوشته است. قبر مردخاى و استر ملكه خشايار شاه در همدان باقى است.

7- كتاب ايوب ؛ اين كتاب مربوط به حضرت ايوب است. ايوب پيامبرى كه به بشريت استقامت آموخت و اسوه مقاومت و پايدارى است، به اين صورت مطرح شده است كه ابتدا مال و مكنت و اولاد داشت و سپس همه چيز را از دست داد و به ناتوانى مطلق رسيد. در اين مقطع از زندگى خود را نباخت و استوار ماند و دوباره از دست رفته ها را بازيافت. كتاب ايوب داستان زندگى عقيدتى او است.

8- زبور داود؛ زبور يا مزامير منسوب به داود از پيامبران بنى اسرائيل است. در قرآن از داود به عنوان يكى از پيامبران بزرگ خداوند ياد شده و كتاب آسمانى او در رديف تورات و انجيل قرار گرفته است.

در منابع يهود و مسيحيت، مزامير را شامل اشعار روحانى مى دانند كه با آهنگ خاصى در جهت تقديس خداوند با مزمار و نى خوانده مى شده است. مزامير در پنج قسمت تدوين شده است.

زيور در لغت از «زير» و بر وزن «فعول» به معناى «مكتوب» آمده است. «مزمور» يعنى مكتوب كه اسم خاصى است براى كتاب داود پيامبر. «زبور» لغت عبرى است. برخى مى گويند زبور لغت عربى است و به معناى نوشته و مكتوب مى باشد. «راغب اصفهانى» «زبور» را لفظ سريانى مى داند. در نزد اهل تصوف، زبور عبارت است از تجليات افعال و «تورات» يعنى تجليات صفات و اسماء ذاتيه و صفاتيه خداوند مى باشد.

9- امثال سليمان ؛ اين كتاب منظومه اى است حاوى نصايح اخلاقى و حكمت عملى كه داراى سى و يك فصل مى باشد. چون اكثر محتواى آن به «سليمان» منسوب است، لذا كتاب را به اسم او نام گذاشته اند. اكثر مطالب اين كتاب مفقود شده است. تدوين كتاب «امثال سليمان» احتمالا در عصر «حزقيال نبى» و پس از بازگشت از «بابل» صورت گرفت است.

10- كتاب جامعه ؛ اين كتاب را به جامعة بن داود منسوب كرده اند. احتمالا اين فرد همان سليمان است.

11- غزلهاى سليمان ؛ سليمان پادشاهى مقتدر و حكيم و شاعر و ناصح و سياستمدار بود. احتمالا اين كتاب در رابطه با ازدواج با دختر فرعون مصر مى باشد. (184)

بخش سوم كتب مذهبى يهود «بنوئيم» يا «نبوات انبياء» نام دارد. اين سلسله كتب كه هفده كتاب مى باشد، شامل رؤ ياهاى انبياء بنى اسرائيل است:

1- كتاب اشعياء؛ اين كتاب منسوب به اشعياء بن عاموس است كه معاصر بعضى انبياء بنى اسرائيل بوده است. بخشى از اين كتاب جنبه تاريخى دارد. احتمالا اين كتاب توسط اشعياء دوم در دوران اسارت در بابل نوشته شده است. اين كتاب شامل شصت و شش فصل است كه در رابطه با ملل مختلفه آن زمان مانند بابل، موآب، دمشق، مصر، صور و... بحث مى كند.

2- كتاب ارميا؛ اين كتاب را ارمياى نبى در عصر پادشاهان يهود و سالهاى اسارت يهود نوشته است. در اين كتاب به انحراف عقيدتى يهود و تفرقه اين قوم صريح كرده است و آنان را از گناه و عصيان بر حذر داشته است. اين كتاب به اسارت قوم يهود در بابل به مدت هفتاد سال پرداخته است.

3- مراثى ارميا؛ اين كتاب نيز به «ارمياى نبى» منسوب است كه شامل پنج باب مى باشد و مرثيه هائى منظوم در رابطه با اسارت قوم يهود و ويرانى اورشليم سروده شده و از خداوند تقاضاى بازگشت به فلسطين را كرده است.

4- كتاب حزقيال ؛ حزقيال فرزند يكى از كاهنان يهود بوده است. مدفن او در حوالى بغداد مى باشد. تاريخ تولد و وفات او بدرستى معلوم نيست. گفته مى شود كه حزقيال كشته شده است. حزقيال در همه جا خود را فرزند «انسان» ناميده و كلام خود را منسوب به «يهوه» كرده است.

5- كتاب دانيال ؛ دانيال از جمله پيامبرانى است كه در زمان اسارت در بابل ظهور كردند. دانيال در دستگاه بخت النصر مقامى شامخ يافت و والى بابل شد. در دولت داريوش هخامنشى دانيال مورد حسادت اطرافيان قرار گرفت. دستور داده مى شود كه دانيال را در چاه شيران درنده اندازند، ولى دانيال نجات يافت و دشمنان دانيال طعمه شيران شدند. برخى معتقدند كه كتاب دانيال در سال 148 ق. م. نوشته شده است و از دانيال نيست.

آرامگاه دانيال در شهر شوش واقع است كه مورد احترام عموم مى باشد.

6- كتاب يوئيل ؛ منسوب به «يوئيل» فرزند «فنويل» است و مانند ديگر كتب انبياء بنى اسرائيل شامل انذار و مواعظ است. «يوئيل» در سال 750 ق. م. مى زيسته و از زندگى او اطلاع روشنى در دست نيست.

7- كتاب عاموس ؛ «عاموس» معاصر با يوئيل بوده و كتاب او خبر از بازگشت قوم يهود به اورشليم بعد از اسارت آنان مى دهد.

8- كتاب «هوشع»؛ اين كتاب كه شامل چهارده فصل است، به «هوشع بن بئيرى» منسوب مى باشد. وى معاصر با اشعياء بود و مدت شصت سال نبوت كرد و از انبياء كشور شمالى يهود بشمار مى آمد. ولى او هر دو گروه يهود را مورد خطاب قرار داده و از بت پرستى و قساوت و تفرقه برحذر داشته است.

9- كتاب عوبديا؛ تاريخ زندگى اين پيامبر روشن نيست. به احتمال زياد وى معاصر ارميا و حزقيال بوده است و كتابش يك فصل دارد. مخاطب او قوم اروم است كه پس از تصرف شهرهاى اسرائيلى در آنها ستم فراوان نمودند. وى مجازات آنان را پيشگوئى كرده است.

10- كتاب يونس ؛ اين كتاب به يونس نبى منسوب است كه داستان او در قرآن نيز آمده است. در اين كتاب سرگذشت حضرت يونس آمده است. يونس در دريا غرق شد و ماهى او را بلعيد و سه شبانه روز در شكم ماهى بود. وى خدا را ياد كرد و تقاضاى كمك نمود. «يهوه» به ماهى دستور داد تا يونس را به خشكى اندزد. يونس به شهر نينوى رفت و مردم گناهكار را به پروردگار متوجه نمود.

11- كتاب ميكا؛ اين كتاب به ميكاى نبى كه ساكن سرزمين يهودا و معاصر اشعياء بوده، منسوب است.

12- كتاب ناحوم ؛ اين كتاب به ناحوم نبى منسوب است كه معاصر با اشعيا و ميكا بوده است. كتابش سه فصل دارد كه از سقوط نينوا خبر مى دهد.

13- كتاب حيفوق ؛ اين كتاب منسوب به حيفوق نبى است كه در عصر پادشاهى يهوياقيم نوشته شده و درباره نجات قوم يهود است.

14- كتب حفيا؛ اين كتاب در زمان يوشا پادشاه يهود نگاشته شده و شامل تهديداتى و عليه مشركين و بت پرستان يهود مى باشد.

15- كتاب حجيا؛ اين كتاب در زمان داريوش هخامنشى و مراجعت يهوديان به اورشليم نوشته شده است.

16- كتاب زكريا؛ اين كتاب منسوب به زكريا فرزند بركيا و معاصر حجيا مى باشد و مانند دانيال از زبان فرشته ها گفته شده است.

17- كتاب ملاگى، ملاگى آخرين پيامبر بنى اسرائيل است و كتابش پايان بخش عهد عتيق مى باشد. (185)

## تحريف تورات

### علل و شواهد تحريف

همانگونه كه اشاره شد، محققان عموما بر اين متفق اند كه مؤ لّفان عهد عتيق بدرستى شناخته شده نيستند و صحت انتساب اين كتب به آنان مورد تاءييد نيست. برخى از آيات اسفار پنجگانه نشان ميدهند كه نويسنده تورات حضرت موسى بوده است و برخى ديگر از اسفار را به دستور موسى و يا به نقل از او نوشته اند. مثلا در «سفر خروج» باب 17، آيه 14 چنين آمده است كه:

«حضرت موسى به فرمان الهى سفرهاى بنى اسرائيل را بر حسب منازل ايشان نوشت. »

اين آيات دلالت دارد بر اين كه تورات را حضرت موسى نوشته است و مسئول حفظ آن سبط لاوى بوده است كه سمت رهبرى و كهانت قوم يهود را بر عهده داشته است. آنان اين كتاب را در صندوق عهد كه به دستور موسى ساخته شده بود، نگهدارى مى كردند و سرانجام در معبد يا هيكل سليمان قرار دادند.

براى حفظ تورات سفارش فراوان به پادشاه وقت شده بود. در سِفْرِ تثنيه باب 17 آيه 18 به شاهان آينده يهود سفارش شده بود كه: چون بر تخت جلوس كنيد، نسخه اين شريعت را از آنچه از آن نزد لاويان كهنه و روحانيون است، جهت خود در طومارى بنويسيد و آن پيش خودتان باشد و همه روزهاى هفته آن را بخوانيد تا فراگيريد. اما پادشاهان يهود اين وصيت را ناديده گرفتند.

به نظر مى رسد كه تورات و ديگر متون عهد عتيق تا قبل از حمله بخت النصر وجود داشته است ؛ اما پس از سوختن تابوت در سال 586 ق. م. آثار مذهبى يهود از بين رفت. و همان گونه كه ملاحظه شد، پس از دوران اسارت بابل، يهوديان دوباره از روى محفوظات و افسانه ها و خاطرات به تدوين عهد عتيق پرداختند. (186)

شواهد فراوانى وجود دارد كه تورات تحريف شده است. بدون شك عامل تحريف تورات روحانيت يهود بوده است. چرا كه اصولا تاريخ عقايد و آراء بشرى نشان مى دهد كه روحانيون نقش مهمى در تحريف و تغيير و تبديل اديان و مذاهب داشته اند و ما اين حقيقت را در اديان و مذاهب مختلف بشر از آغاز تا كنون نشان داده ايم. از آنجا كه روحانيت يك پديده خود ساخته و بى اساس مى باشد و هميشه تابع قدرت هاى سياسى - اقتصادى و منافع طبقاتى بوده، سعى داشته تا احكام آسمانى اديان الهى را به نفع قدرت سياسى اجتماعى حاكم توجيه و تحريف كند.

تورات چنين سرنوشتى داشته است.

تورات موجود ساخته ادوار بعدى است ؛ زيرا:

1- شرح وفات موسى در سِفْرِ تثنيه بدون شك توسط فرد ديگرى نوشته شده و بنابراين نمى تواند جزء تورات باشد.

2- يوشع بن نون جانشين موسى، مطالبى را در تورات اضافه كرده است.

3- موارد متعددى در تورات گواهى مى دهد كه تورات موجود توسط موسى نوشته نشده است.

4- شيوه نگارش عهد عتيق يك شيوه تاريخ نگارى است كه با سبك كتاب آسمانى فاصله و اختلاف بسيار دارد.

5- در سِفْرِ پيدايش به نام خدا اشاره شده و در ديگر اسفار، به جاى خدا، يهوه بكار رفته است.

6- تناقض شگفت در نقل داستان طوفان نوح و اختلاف آشكار دو نقل با يكديگر.

7- اختلاف و تناقض درباره دوازده نفرى كه موسى انتخاب كرد و به عنوان جاسوس به كنعان اعزام داشت.

8- اختلاف و تناقض درباره نقش هارون در قبال موسى.

9- اختلاف در نقل احوال و اعداد و حوادث قبل و بعد از وفات موسى.

10- اختلاف در توالى ايام رسالات پيامبران ابراهيمى و اسرائيلى.

11- اختلاف در چگونگى وحى بر موسى و ملاقات او با خدا.

12- تناقض در نگارش الواح كه يك جا خدا خود مى نويسد و جاى ديگر موسى مى نويسد. (187)

از متن موجودات تورات چنين فهميده مى شود كه حضرت موسى فقط ده فرمان يا احكام عشره را براى قوم خود آورده است و ساير اسفار و كتب تورات در ازمنه مختلفه توسط افراد مختلف نوشته شده است. نسخ اوليه اين اسفار و كتب به زبانهاى عبرى، يونانى و لاتينى مفقود شده و تنها نسخه هائى از قرون اوليه مسيحى در دست است.

### آدم و حوا در تورات

تورات به داستان خلقت آدم و حوا پرداخته و اين نشان مى دهد كه اساطير و اوهام و افسانه هاى ملل توسط نويسندگان تورات در آن راه يافته است:

در سفر پيدايش مى گويد: «و چون خداوند خدا آدم را خلقت كرد، هر حيوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمين سرشت و نزد آدم آورد تا ببيند كه چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذى حيات را خواند، همان نام او شد. پس آدم همه بهائم و پرندگان آسمان و همه حيوانات صحرا را نام نهاد؛ ليكن براى آدم معاونى موافق وى يافت نشد. خداوند خدا خوابى گران بر آدم مستولى گردانيد تا بخفت و يكى از دنده هاى او را گرفت و گوشت در جايش پر كرد و خداوند خدا آن دنده را كه از آدم گرفته بود، زنى بنا كرد و وى را نزد آدم آورد و آدم گفت همانا اين است استخوانى از استخوانهاى من و گوشتى از گوشتم. از اين سبب نساء ناميده شود، زيرا كه از انسان گرفته شد از اين سبب مرد پدر و مادر خود را ترك كرده با زن خويش خواهد پيوست و يك تن خواهند بود آدم و زنش هر دو عريان بودند و خجلت نداشتند. (188)

در باب 3 آمده است: «و مار به زن گفت: هر آينه نخواهيد مرد بلكه خدا مى داند در روزى كه از آن بخوريد، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نيك و بد خواهيد بود و چون زن ديد كه آن درخت براى خوراك نيكوست و به نظر خوشنما و درختى دلپذير و دانش افزا، پس از ميوه اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نيز داد و او خورد آنگاه چشمان هر دوى ايشان باز شد و فهميدند كه عريانند، پس برگهاى انجير بهم دوخته، سترهائى براى خويشتن ساختند و آواز خداوند خدا را شنيدند كه در هنگام وزيدن نسيم نهار در باغ مى خراميد و آدم و زنش خويشتن را از حضور خداوند خدا در ميان درختان باغ پنهان كردند و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت: كى هستى گفت چون آواز تو را در باغ شنيدم، ترسان گشتم ؛ زيرا عريانم. پس ‍ خود را پنهان كردم» (189)

## داستان پيامبران الهى در تورات

### تورات و داستان نوح ؛

در سفر پيدايش در رابطه با حضرت نوح و فرزندانش چنين آمده است: «و پسران نوح كه از كشتى بيرون آمدند، سام و حام و يافث بودند و حام پدر كنعان است اينان اند سه پسر نوح و از ايشان تمامى جهان منشعب شد و نوح به فلاحت زمين شروع كرد و تاكستانى غرس نمود و شراب نوشيد و مست شد و در خيمه خود عريان گرديد و حام پدر كنعان برهنگى پدر خود را ديد و دو برادر خود را بيرون خبر داد و سام و يافث ردا را گرفته، بر كتف خود انداختند و پس پس رفته، برهنگى پدر خود را پوشانيدند و روى ايشان باز پس بود كه برهنگى پدر خود را نديدند و نوح از مستى خود بهوش آمده، دريافت كه پسر كهترش با وى چه كرده بود» (190)

### داستان لوط در تورات ؛

در سفر پيدايش آمده است كه: «قبل از آن كه شهر واژگون شود، لوط از صوغر بر آمد و با دو دختر خود در مغازه سكنى گرفت و دختر بزرگ به كوچك گفت: پدر ما پير شده و مردى بر روى زمين نيست كه بر حسب عادت كل جهان بما درآيد بيا تا پدر خود را شراب نوشانيم و با او همبستر شويم تا نسلى از پدر خود نگاهداريم پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانيدند و دختر بزرگ آمده با پدر خويش هم خواب شد و از خوابيدن و برخاستن وى آگاه نشد و واقع شد كه روز ديگر بزرگ به كوچك گفت: اينك دوش با پدرم همخوابه شدم ؛ امشب نيز او را شراب بنوشانيم و تو بيا و با وى همخواب شو تا نسلى از پدر خود نگاهداريم. آن شب نيز پدر خود را شراب نوشانيدند و دختر كوچك همخواب وى شد و از خوابيدن و از برخاستن وى آگاه نشد. پس هر لوط از پدر خود حامله شدند و آن بزرگ پسرى زائيد كه او را «موآب» نام نهاد و تا امروز پدر «موآبيان» است و كوچك نيز پسرى زاييد و اورا «بن عمى» نام نهاد و وى تا بحال پدر «بنو عمون» است). (191)

### هارون در تورات ؛

در سفر خروج آمده است: «پس از آن كه در بازگشت موسى از كوه طور تاءخير افتاد، بنى اسرائيل به هارون اظهار داشتند: براى ما خدائى بساز تا در مقابل ما بخرامد هارون گفت گوشواره هاى طلا از گوشهاى زنان و دختران و پسران خود بيرون كرده بياورند پس آورده و براى آنها گوساله ساخت و به پرستش آن دعوت نمود و سپس براى اجراى مراسم عبادت قربانگاهى در مقابل گوساله قرار داد و گفت: فردا حج كنيد پروردگار خود را» (192)

### سليمان و داود در تورات ؛

در كتاب اول پادشاهان بنى اسرائيل آمده است: «سليمان يك نفر مشرك و گمراه بود. سليمان زنان مشركه را تزويج داشت. زنان او در وقت پيرى دل او را به پيرى از خدايان غريب مايل ساختند و دل سليمان مثل دل پدرش ‍ داود با يهوه خدايش كامل نبود. » (193)

### يعقوب در تورات ؛

«يعقوب از سر شب تا طلوع فجر با انسانى كشتى گرفت و چون دانست بر يعقوب قدرت ندارد، به ران او زده، فشرده شد. به يعقوب گفت مرا بازدار. يعقوب گفت: رها نمى كنم تا مرا بركت نمائى. نام يعقوب را پرسيده، گفت: پس از اين خود را يعقوب منام ؛ زيرا با خداوند مجاهده نموده و غالب شده اى. نام تو سيرائيل است. يعقوب هم نام او را پرسيد. گفت: چرا اسم مرا مى پرسى؟ و يعقوب را بركت داد. پس يعقوب آن مكان را «فنيئيل» يعنى «وجه الله» ناميد و گفت... » تورات مى گويد: «انسانى كه با يعقوب كشتى گرفت و بر يعقوب قدرت نداشت و نتوانست خود را رها كند، خداوند بود و يعقوب با توانائى و غلبه و شجاعت از خداوند بركت گرفت... » (194)

## خداوند در تورات ؛

در تورات در «سفر اعداد» آمده است: «موسى با هارون و ناداب و ابهو و هفتاد نفر از شيوخ بنى اسرائيل بالا رفت و خداى اسرائيل را ديدند. زير پاهايش مثل صنعتى از عقيق آبى شفاف و مانند ذات آسمان در صفا. و بر سروران اسرائيل دست خود نگذاشت. پس خداوند را ديدند و خوردند و آشاميدند. » (195)

## تورات و قتل عام نسلها و نابودى حرث ها

در سفر اعداد آمده است:

«پس از آن كه اسرائيليان بر مديانيان غلبه كردند و زنان و كودكان آنها را دستگير و اسير كردند، «موسى» امر كرد: زنان و كودكان را كشته، دختران باكره را براى خود نگاه دارند. تعداد دختران باكره سى و دو هزار بود. » (196)

در «سفر تثنيه» آمده است: «موسى گفت تمامى مردان و زنان و كودكان شهرهاى آموريان را هلاك كرده، احدى را باقى نگذاشتيم. » (197) و نيز آمده است: «تمامى مردان و زنان و كودكان مملكت عوج را هلاك نموديم. » و نيز در سفر تثنيه آمده است: «خداوند اسرائيليان را امر نموده، گفت: شهرهاى آموريان و كنعانيان و فرزيان و يبوسيان را تاراج كرده و از بشر و بهائم ديارى باقى نگذاريم. » (198) «يوشع هم در جنگهاى خود با مردم شهرهاى فلسطين همين گونه رفتار كرده و عده كشته شدگان در غزوات او بيش از صد هزار زن و كودك بود. » (199)

## محققان و تورات

1- هندريك مورخ هلندى مى گويد: «روزى از روزها حضرت موسى ناپديد گرديد. در افواه افتاد كه او با دو تخته سنگ نتراشيده از ميان مردم بيرون رفته است. بعدازظهر آن روز قله كوه سينا نامرئى بود و تندبادى ابر سياهى را آورده، كوه را زير حجاب آن پنهان ساخت، بطورى كه چشم انسانى در آنجا چيزى را نمى ديد. چون حضرت موسى برگشت، ياللعجب كه بر روى سنگهائى كه در دست داشت، خداى قوم يهود در همان وقتى كه رعد و برق گوش عالم را كر نموده بود، احكام خود را نقش كرده بود. » (200) به اين ترتيب توراتى كه از طرف پروردگار بر حضرت موسى نازل شده بود، از دست رفته و آنچه اكنون در اختيار قوم يهود است، زائيده افكار خاخامها و تراوشهاى ذهن راهبران مذهبى اين قوم مى باشد.

2- «ويل دورانت» مى گويد: «ولتر دانشمند فرانسوى در صحت و اصالت تورات شك و ترديد كرده است. » (201)

3- «زاپاتا» «تناقضات تاريخى تورات را كاملا آشكار ساخته است. » (202)

4- «آدام اكلارك» مى گويد: «پس از تتبعات فراوان به اين نتيجه رسيده ام كه تورات اصلى در همان فتنه هاى اوليه از بين رفته است. » (203)

5- «هورمون» مى گويد: «نسخه اصلى تورات... و «الواح احكام عشره» پس از مرگ موسى در صندوق شهادت بود و علماء بنى اسرائيل طبق وصيت او هر چند وقت يك بار آنها را قرائت مى كردند. آن نسخه با همان صندوق قرنها پيش از ميلاد مسيح طعمه آتش جنگها و حوادث تاريخ گرديد و بعدها گروهى از جمله عزيز يا عزراى يهود به تدريج با كمك گرفتن از محفوظات و مكتوبات به نگاشتن توراتى جديد اقدام نمودند... » (204)

6- ريچارد سيمون مى گويد: «اغلب متون مذهبى يهود ساخته و پرداخته خاخامهاى يهود است. » (205)

7- ژان استرك فرانسوى مى گويد: «نويسنده يا نويسندان اسفار پنجگانه بدون توجه و دقت دو نوع متن را در اين كتاب رديف كردند كه در يكى از آنها نام خدا «الوهيم» و در ديگرى «يهوه» است. » (206)

## عقايد و احكام مذهبى يهود

### نگاهى به عقايد قوم يهود

يهوديان بر اين باوراند كه شريعت يكى است و ابتدا و انتهاى آن با حضرت موسى است. قبل از موسى شريعت و دينى نبوده ؛ آنچه بوده، حدود عقلى و احكام مصلحتى بوده است. پس از موسى نيز شريعت و احكام ديگرى نبوده و نخواهد بود، زيرا «نسخ» احكام و دستورات الهى جايز نيست. «نسخ» يعنى «بداء» و «بداء» بر پروردگار روا نيست. (207)

يهود مدعى است كه موسى گفته است آئين من هرگز منسوخ نخواهد شد. در اين رابطه يهوديان سه ديدگاه دارند:

گروهى بر آنند كه نسخ در شرايع عقلا جايز نيست. گروهى مى گويند: عقلا جايز است ولى شرع آن را منع كرده ؛ لذا موسى گفته است كه دين من منسوخ نخواهد شد. و گروه سوم مى گويند: نسخ شريعت (نه عقلا و نه شرعا) جايز نيست. (208)

بدون شك جامعه اى كه در فقر اقتصادى مى سوزد، دعوت آن جامعه به معنويت و اخلاق و تقوى، احمقانه ترين كارى است كه مى توان كرد! جامعه نو بنياد يهود نيز بحرانهاى اقتصادى بسيارى را متحمل شد.

يهوديان در پى آوارگى و سرگردانى چهل ساله در صحراى سينا به انحطاط اخلاقى دردناكى گرويدند. در تورات، سفر خروج، به اين واقعيت اعتراف شده است:

«اگر درخت همسايه خود را به گرو گرفتى، آن را قبل از غروب آفتاب به او رد كن، زيرا كه فقط پوشش او براى بدن او است. پس در چه چيز بخوابد. و اگر نزد من فرياد برآورد، هر آينه اجابت خواهم فرمود. » (209) فقر مطلق يهود آنان را به ستيزه جوئى با موسى واداشت. اين وضعيت پس از مرگ موسى تجديد شد و اين بار به فحشا انجاميد.

رهبران مذهبى يهود، به وضع احكام جزائى سختى پناه بردند. خاخامهاى يهود كه متوليان رسمى دين موسى شده بودند و خود در رفاه و راحتى مى زيستند، براى اجراى اخلاق، قوانين و احكام جزائى شديدى از قبيل سنگسار كردن زانى و زانيه و لاطى و ملوط و... وضع كردند. عدم بكارت عروس نشانى از بى عفتى بود و دختر سنگسار مى شد. (210)

خشونت اخلاقى معلول اين فقر مطلق بود. روحيه درندگى و آدم كشى در يهوديان آواره تقويت شد. آنان براى توجيه وضع روحى و روانى خود، خداوند (يهوه) را خدائى خونخوار و بى رحم معرفى مى كردند. يهوديان به مرز نهايى بى رحمى و قساوت رسيدند و در برخوردها حيوان و انسان و نبات را نابود مى كردند. آنان بر هر جا دست مى يافتند، كليه مظاهر حيات را مى سوختند. آنان براى توجيه اين جنايات آياتى در تورات مى ساختند. اين قوم فاقد هر گونه اخلاق انسانى بودند.

يهوديان با پاكى و طهارت و نظافت بيگانه بودند و به انواع بيماريها مبتلا مى شدند و قربانيان بسيارى مى دادند. اين وضعيت اخلاقى همچنان جزء سيره اخلاقى و زندگى يهوديان است. (211)

قوم يهود مردمى گمراه و خود خواه اند، گرچه آنان خود را «قوم برگزيده خدا» مى دانند. آنان اين مطلب را به سليمان نسبت مى دهند كه مى گفت: «خداى ما عظيم ترين خدايان است. » (212)

احكام جزائى و حقوقى يهود بدون شك متاءثر از فرهنگها، مذاهب و اديان مجاور است، احكام و قوانين جامعه مصرى، جامعه بابلى و جامعه ايرانى در تورات راه يافته است. احكام جزائى تورات با قوانين حمورابى بابل شباهت بسيار دارد.

### احكام جزائى تورات

احكام جزائى تورات بشرح زير است:

1- اگر كسى خدايان ديگر را عبادت كند، بايد او را سنگسار نمايند.

2- كسى كه اسم يهوه را كفر گويد، بايد او را سنگسار نمايند.

3- هر كس براى غير يهوه قربانى كند، البته هلاك گردد.

4- افراد و اقوام بيگانه را از دم شمشير بگذرانيد.

5- اگر كسى پدر و مادر خود را كتك زد، بايد كشته شود.

6- كسى كه پدر و مادر خود را لعنت كند، بايد كشته شود.

7- فرزندى كه به نصايح پدر خود گوش ندهد و مسرف و ميگسار باشد، بايد سنگسار شود.

8- هر كس انسانى را بزند و او بميرد، بايد كشته شود.

9- هر كسى كه انسانى را بكشد، بايد كشته شود.

10- قتل همسايه را از راه مكر، قصاص قتل دارد.

11- جماع با زن و مرد و حيوان، جزاى قتل دارد.

12- ازدواج با مادر و دختر يا با محارم، حرام است و جزاى قتل دارد.

13- لاطى و ملوط بايد كشته شوند.

14- اگر دختر كاهنى زنا كند، بايد در آتش سوخته شود. (213)

15- زانى و زانيه بايد كشته شوند (زناى محصنه و غير آن).

16- مردى كه منكر بكارت زن خود است و زن نتواند بكارت خود را ثابت كند، آن زن بايد سنگسار شود.

17- اگر مردى در صحرا با دخترى كه نامزد دارد زنا كند، بايد كشته شود.

18- هر كس در روز شنبه كار كند، بايد كشته شود.

19- هر كس آدمى را بدزدد يا بفروشد يا در دستش يافت شود، بايد كشته شود.

20- اگر گاوى انسانى را بكشد و صاحبش از سابقه شاخ زدن گاوش آگاه باشد، گاو و صاحب آن بايد كشته شوند.

21- زن جادوگر و صاحب اجنه را بايد كشت.

22- كسى كه از رفتن به تبعيدگاه خوددارى مى كند، بايد كشته شود.

23- هر كس سهوا فردى را بكشد، بايد به يكى از شش شهر كه اختصاص ‍ به اين گونه قاتلان دارد، تبعيد شود (سه شهر در اين طرف رود اردن و سه شهر در آن طرف رود اردن).

24- كسى كه انجام و اجراى حكمى از احكام برايش مقدور و يا آسان نباشد، بايد طبق فتواى كهنه (روحانيون) به مكانى كه يهوه برگزيده، برود.

25- زنى كه در هنگام دعواى شوهرش با فرد ديگرى، عورت آن مرد را بگيرد، بايد دستش قطع شود.

26- اگر كسى صدمه به ديگرى بزند، بايد مقابله به مثل شود. جان در عوض جان، چشم بجاى چشم، دندان بجاى دندان، دست بجاى دست، پا بجاى پا، داغ به جاى داغ، زخم بجاى زخم و...

27- انسان شرير كه مستوجب تازيانه است، بايد چهل تازيانه زده شود. (214)

28- اگر مردى با دخترى كه نامزد ندارد، نزديكى كند، پنجاه مثقال نقره به پدر دختر بايد بپردازد و در تمام عمر از آن دختر نگهدارى كند.

29- اگر پدر مايل به اين ازدواج قهرى نباشد، به گرفتن پول اكتفا مى كند.

30- اگر مردى به زنش تهمت بزند و نتواند ثابت كند، بايد صد مثقال نقره بدهد.

31- اگر كسى در نزاعى ديگرى را ناقص العضو كند، بايد خرج معالجه و بيكارى او را ادا كند.

32- اگر گاوى فرد انسانى را كشت و صاحبش از شاخ زدن آن گاو بى اطلاع بوده، بايد ديه مقتول را بپردازد.

33- كسى كه چيز مقدسى را سهوا بخورد، بايد يك پنجم به آن اضافه كرده و به كاهن دهد.

34- اگر مردم در نزاع، زن حامله اى را بزنند و آن زن سقط جنين كند، غرامتى را كه شوهر زن تعيين مى كند بايد بپردازند.

35- اگر گاوى غلام يا كنيزى را شاخ بزند، صاحب گاو بايد سى مثقال نقره به صاحب غلام يا كنيز بدهد.

36- كسى كه چاهى بكند و گاوى در آن بيفتد، بايد عوض آن را بدهد و مرده گاو از آن او باشد.

37- اگر گاو شخصى، گاو همسايه را بزند و آن بميرد، گاو را فروخته و قيمت آن را با گاو مرده، بين آن دو تقسيم نمايند و اگر معلوم شود كه صاحب گاو از شاخ زدن مطلع بوده، گاو به عوض گاو داده شود.

38- كسى كه در مرتع ديگرى مواشى خود را بچراند، از بهترين تاكستان خود بايد عوض بدهد، و اگر غله و مزرعه را بسوزاند، عوض آن را نيز بايد بدهد.

39- اگر امانتى را دزد ببرد و آن دزد دستگير شود، بايد دو برابر آن را رد كند. و اگر امين در امانت، خيانت نمود، دو برابر پس مى دهد و اگر گاو يا گوسفند با وجود مراقبت شخص امين بميرد، نبايد عوض بدهد؛ ولى اگر مواظبت نكرد، عوض آن را بايد بدهد.

40- اگر كسى گاوى را بدزدد، پنج برابر و اگر گوسفندى را بدزدد، چهار برابر بايد بدهد. و اگر وجه نقدى را بدزدد، دو برابر بايد بدهد. و اگر گاو يا گوسفند زنده در دست آن دزد پيدا شود، دو برابر آن را بايد به صاحبش رد نمايد.

41- كسى كه حيوانى را بزند كه بميرد، عوض آن را بايد بدهد.

42- مقتولى كه قاتلش شناخته نشود، نزديكترين افراد به منطقه جنايت بايد قربانى بدهند.

43- اگر كسى غفلتا براى كارى قسم بخورد و به اشتباه خود اعتراف كند، بايد قربانى بدهد.

44- كسى كه سهوا درباره اشياء مقدس گناه كند، بايد قربانى بدهد.

45- شاهدى كه از شهادت خوددارى كند، گناه كرده، بايد قربانى بدهد.

46- اگر دزدى قبل از طلوع فجر در حال دزدى كشته شود، حكمى بر قاتل نيست.

47- اگر دزد چيزى نداشته باشد، بايد او را بفروشند.

48- شهود بايد دو يا سه نفر باشند.

49- شهادت در برخى موارد واجب است. اگر شهادت نداد، بايد قربانى كند.

50- شاهدان بايد افراد بى طرف باشند و خلاف واقع را نگويند.

51- مجازات شاهد دروغگو، همان مجازات متهم است.

52- اگر شاهدى بر جرم در كار نباشد، متهم بايد سوگند ياد كند.

53- اگر زن زناكار براى اثبات گناه او گواهى نباشد، كاهن (روحانى) آب لعنت تلخ به او نوشانيده، اگر آن آب شكمش را بالا آورد، خيانتش روشن مى شود.

54- اگر غلام عبرى شش سال خدمت كرد، در سال هفتم بايد آزاد شود؛ مگر آن كه مايل به ماندن باشد.

55- اگر غلامان و كنيزان از ديگر اقوام باشند، بايد كه تا ابد مملوك يهوديان باشند.

56- كسى كه غلام يا كنيزى را بزند و او بميرد، از او انتقام گرفته شود؛ ولى اگر يكى دو روز زنده بماند، از او انتقام گرفته نمى شود.

57- اگر كسى چشم غلام يا كنيز خود را كور كند، به عوض آن بايد آزاد شود.

58- اگر كسى دختر خود را به كنيزى بفروشد، هر گاه مولايش كه او را براى خود نامزد كرده نپسندد، او را فديه دهد و به اقوام ديگر نفروشد.

59- مستوجب زناى با كنيز، سياست است ؛ ولى سنگسار نشود.

60- غلامى كه از آقاى خود فرار كند، او را به آقايش باز نگردان، بلكه در يكى از شهرها كه مى پسندد، ساكن شود و بر او جفا نشود.

در دين يهود اعدام در اشكال گوناگون اجرا مى شود:

به دار آويختن، سنگسار كردن، سوزاندن، با تير زدن، شمشير زدن، قطعه قطعه كردن، از كوه به زير انداختن و در دريا غرق كردن. (215)

## قانون ازدواج و ارث

در دين يهود ازدواج عامل جدائى زن از خانواده است. ربودن دختران و كنيزان نوعى ازدواج محسوب مى شود.

اصل ازدواج بر مبناى خريدن دختر است كه قيمت او به عنوان مهريه پرداخت مى شود. رضايت پدر شرط اصلى ازدواج است. اگر پدر راضى به ازدواج دخترش نباشد، تنها به گرفتن وجه نقد اكتفا مى كند. اجازه ازدواج با اولياى دختر است و پدر ممكن است از گرفتن مهريه صرف نظر كند؛ اگر چه رضايت دختر در نظر گرفته مى شود.

مرد بايد با بيوه برادر متوفاى خود كه فرزند ندارد، ازدواج كند. اولين فرزند زن متعلق به برادر متوفى خواهد بود. اين ازدواج براى حفظ ميراث برادر است. اگر كسى از گرفتن زن برادر خود ابا كند، بزرگان و مشايخ قوم او را نصيحت نموده و اگر قبول نكند، بايد او را رسوا سازند. تعدد زوجات در ميان يهوديان رايج است.

شرط تعدد زوجات، قدرت اقتصادى است.

گويند جناب سليمان نبى هفتصد زن عقدى و سيصد زن به عقد موقت (متعه) داشته است و پسر سليمان 18 زن دائم و 60 زن موقت داشته است. در ميان يهود، ازدواجها با خويشاوند صورت مى گيرد. (216) ازدواج با بيگانه ممنوع است. (217) زن در خانه مطيع شوهر است و عبادات او نيز منوط به اجازه شوهر مى باشد.

قانون «ارث» در دين يهود بسيار محدود است. در «تورات» كمتر سخن از «ارث » رفته است، اما در برخى كتب فقهى يهود، از جمله كتب «ابن هاعزر» وراث را اين گونه تقسيم نموده است: در صورت وجود اولاد، تمام تركه به آنان مى رسد؛ پسرها دو برابر دخترها سهم مى برند و اگر همه اولاد دختر يا همه اولاد پسر باشند، بالسويه تقسيم مى شود. دخترهايى كه شوهر كرده اند، ارث نمى برند چون از خانواده جدا شده اند. اگر متوفى فرزندى نداشته باشد، پدرش وارث منحصر بفرد او است و اگر پدر نباشد، برادران متوفى ما ترك را بطور مساوى بين خود تقسيم مى كنند. در صورت نبودن برادران، برادرزاده ها و با فقدان آنان، خواهران متوفى ارث مى برند.

پس از اينها، حق تقدم با عمو، عموزاده، جد پدرى، عموى پدر و اولاد اوست. (218)

ارث در صورتى به دختر مى رسد كه متوفى فرزند پسر نداشته باشد. (219)

## عبادات يهوديان

عبادات يهود در قربانى خلاصه مى شود. يهوديان ادعيه اى نيز دارند كه در «كنيسه» مى خوانند. نماز يهوديان فصلى از زبور داود است كه روزى سه بار مى خوانند.

يهوديان روزه مى گيرند كه در ايام مختلف سال يهودى برگزار مى شود:

1- روزه كيپور؛ ايام نهم و دهم ما تشرين، نخستين ماه يهودى از سال يهودى، به مدت 25 ساعت روزه مى گيرند.

در سفر لاويان باب 23 آمده است: «جان هاى خود را ذيل سازيد، از شام تا شام سبت و اشباط. »

2- روزه فوريم يا پوريم كه به شكرانه نجات از قتل عام گرفته مى شود.

3- روزه «كدليا»، روز سوم ماه «تشرين» است. اين روزى است كه «كدليا» حاكم بيت المقدس، «معبد سليمان» را با 82 تن از يهوديان در آتش سوخت.

4- روزه «عقيبيا» در روز پنجم ماه «تشرين». و اين روز، به پاس ‍ گرامى داشت خاطره «خاخام عقيبيا» است كه او را مجبور به پرستش ‍ بت نمودند و او زير بار نرفت و آنقدر مقاومت كرد تا از گرسنگى درگذشت. اين حادثه در سال 153 ميلادى اتفاق افتاده است.

5- روزه عذاب ؛ در زمان داود پيامبر، خداوند بر بنى اسرائيل غضب نموده، ايشان را به مرگ و قحطى تهديد نمود. يهوديان، از ترس، آن روز را روزه مى گيرند.

6- روزه «صدقيا»؛ روز ششم از ماه «حسوان»، پس از آن كه «بخت النصر» اورشليم را تسخير كرد، فرزندان صدقيا را در برابر چشمان او بكشت و او صبر و تحمل نمود. يهوديان به پاس اين مقاومت و ابراز همدردى با «صدقيا» پادشاه يهود، روزه مى گيرند.

7- روزه يهوياقيم ؛ در بيستم ماه «كيلو»، ارمياى نبى پيشگوئى اسارت يهود و ويرانى بيت المقدس را كرد و توسط «يهوياقيم» پادشاه يهود به زندان افتاد.

8- روزه تلما؛ «تلما» پادشاه روم، يهود را وادار كرد كه به زور تورات را به يونانى ترجمه كنند. اين روز را كه هشتم ماه طبيثت بود، روزه مى گيرند.

9- روزه فتنه ؛ در دوازدهم ماه شفط، اولاد «بنيامين» مانند «قوم لوط» به فسق و فجور اقدام كردند.

10- روزه محاصره اورشليم توسط «بخت النصر»، كه درد هم ماه طبيثت است. (220)

## قربانيهاى يهود:

1- قربانى بى كوريم ؛ يعنى نخستين فرزند ذكور، اولين مولود از اغنام و احشام، اولين محصول، اولين ميوه و... كه بايد قربانى بدهند. به اين صورت كه نخستين ها را از هر چيز بايد به روحانى بدهند و او آن ها را با تشريفات ويژه اى مى سوزاند. ولى فرزند اول خود را به او داده و از او مى خرند. در اين باره در تورات سفارش بسيار شده است. اين مراسم يادآور آن است كه در مصر فرعون به كشتار كودكان بنى اسرائيل پرداخت.

2- قربانى دائمى ؛ اين قربانى در اغلب اعياد مرسوم است. قربانى بايد كه گوسفند و گاو و بز و قوچ سالمى باشد. قربانى را در مذبح مقدس (قدس الا قدس) براى رضايت يهوه قربانى مى كنند. اين قربانى عكس العملى است در برابر بت پرستى و گاو پرستى مصريان و...

3- قربانى كيپور؛ كفاره. هر گاه كسى گناهى مرتكب شود، بايد قربانى بدهد. اين قربانى در معبد و طى مراسم ويژه اى انجام مى شود. (221)

## اعياد مذهبى يهود:

1- عيد فصح و عيد فطير، 2- عيد سبت، 3- عيد فوريم ها. عيد فصح و عيد سبت از سوى موسى وضع شده است و در اين ايام بايد هر فرزند ذكور در حضور يهوه هديه خود را با خوشحالى بگذارد. در اين اعياد كار حرام است و بايد مجالس و محافل شادى منعقد گردد. كسى كه در اين اعياد كار كند، از قوم جدا مى شود و بايد سنگسار شود. (222)

1- عيد فصح، در چهاردهم نيسان، بين العصرين يا نزديك غروب آغاز مى شود. در سفر لاويان بر انجام مراسم اين عيد بسيار تاكيد شده است. در اين عيد در مكان مخصوصى كه براى خدا برگزيده شده، بايد مراسم قربانى بعمل آيد. معمولا بره نر يا بز يك ساله سالم را براى قربانى انتخاب مى كنند. گاهى افراد شركت كننده در مراسم قربانى به يك صد نفر هم مى رسند. به هر يك سهميه اى از گوشت قربانى داده مى شود. آغاز مراسم با گرداندن پياله شراب است و رئيس خانواده تبريك مى گويد. بره را بدون پاره كردن بريان نموده و در سفره مى گذارند. پس از گرداندن پياله شراب، در دفعه دوم بره را با سبزيهاى تلخ و نان فطير مى خورند، بطورى كه استخوانهاى آن نشكند، و اگر چيزى از آن باقى ماند، مى سوزانند. پس از صرف شام براى بار سوم پياله شراب را مى گردانند و به آوازهاى روحانى مشغول مى شوند، و با شراب دادن در دور چهارم، عيد فصح به پايان مى رسد و آنگاه عيد فطير شروع مى شود.

2- عيد فطير، روز پانزدهم ماه نيسان بعد از عيد فصح آغاز مى شود و مدت 7 روز ادامه دارد. روز اول و آخر آن را تقديس نمايند. در تمام اين مدت نان فطير مى خورند.

اين عيد به مناسبت خروج بنى اسرائيل از مصر بر پا مى شود. چون حركت آنان با عجله همراه بود، نان فطير را بدون خمير مايه پختند و خوردند. و هم اكنون هر سال بهار، آن روز تاريخى را جشن مى گيرند و نان فطير مى خورند و شادمانى مى كنند. طبق دستور تورات، در اين هفته بايد خمير مايه را از خانه خود خارج كنند. روز هفتم، روز استراحت و عبادت است ؛ همان گونه كه يهوه جهان را در شش روز پديد آورده و روز «سبت» (شنبه) را استراحت كرد. «روز سبت» روز آزادى انسان است:

1- سبت غلام: هر غلام يا كنيز اسرائيلى كه شش سال خدمت كرد در سال هفتم بى قيمت آزادش كن، زيرا سال آزادى بردگان است.

2- سبت دين: اگر تا شش سال رفيق تو كه مديون تو است اداى قرض ‍ ننمود، به سال هفتم نبايد از او مطالبه كنى كه او ديگر بدهكار نيست.

3- سبت اراضى: شش سال كه زمين را كشت نمودى، سال هفتم تعطيل نما، زيرا سال آزادى و استراحت زمين است.

4- سبت سالها (يوئيل): سال پنجاهم، يعنى پس از هفت، هفت ها كه چهل و نه سال مى شود، سال پنجاهم سال آزادى است.

توضيح اين كه: قوم يهود پس از ورود به خاك فلسطين اراضى آنجا را به قيد قرعه ميان خود تقسيم نمودند؛ ولى پس از گذشت 49 سال بايد آزاد شده و هر كس و هر چيز به محل اصلى خود برگردد: تمام بردگان آزاد شوند، حتى آنان كه گوششان را سوراخ كرده بودند تا هميشه برده باشند، رهائن مسترد شود و زمينهاى رهنى به صاحبان آن برگردد. عيد يوئيل تاج «اعياد سبتيه» است. زيرا ساير «سبت ها» براى آسايش يك دسته است ؛ ولى اين عيد، روز و سال استراحت عموم مردم است و مجددا اراضى به قيد قرعه بين بنى اسرائيل تقسيم مى شد. و در تورات تاءكيد فراوان شده كه زمين را به فروش هميشگى ندهيد، زيرا زمين ملك يهوه است و شما ميهمان و غريب او هستيد. (223)

3- عيد پوريم ؛ اين عيد سه روز در سال، روزهاى 11 تا 13 ماه آذار است.

يهوديان و هر كس در اين دو روز چيزى خمير شده بخورد، از قوم جدا شود. در اين روزها نبايد كارى انجام دهند.

4- عيد سبتها؛ يعنى روزهاى شنبه. سبت در لغت عبرانى به معناى استراحت است. قرآن به اعتبار سبت در ميان قوم موسى تصريح كرده است. (224)

5- عيد ضوكا؛ به پاس جوانمردى جوانى يهودى بر پا مى شود. موضوع از اين قرار است كه در سال 164 ميلادى، حاكم يونانى اورشليم فرمان داد كه بايد نوعروسان يهود اول به خدمت حاكم روند و بعد از آن شوهرانشان باشند. مردى يهود كه فرزندان بسيار داشت، تدبيرى انديشيد و پسرش را لباس عروس پوشانيد و به خدمت حاكم فرستاد. آن جوان با دشنه حاكم را از پاى درآورد. اين عيد به شكرانه آن روز است.

يهوديان اعياد ديگرى نيز دارند: عيد گرناها، عيد نوبرها، عيد سايبانها، عيد خيمه ها، كه هر يك به مناسبتى و در روزى خاص با تشريفات و قربانى برگزار مى شود. (225)

## اخلاقيات دين يهود

اخلاقيات دين يهود چنين است:

1- غريب نوازى، دستگيرى از ناتوانان و ايتام: «غريب را ميازار! بياد آور كه در سفر غريب بودى. » (226)

2- «بر كارگران كه فقير و مسكين اند، خواه از برادرانت و خواه از غريبان، ظلم و ستم روامدار. » (227)

3- «بيوه زنان و يتيمان را اذيت مكن. اگر فرياد برآورند، اجابت كنم و شما را خواهم كشت و زنانتان را بيوه و فرزندانتان را يتيم خواهم كرد. » (228)

4- «همسايگان خود را مانند خودت دوست بدار و از ابناى قوم خويش ‍ انتقام مگير و كينه نورز، پيرمردان را گرامى بدار. » (229)

5- «برادر خود را براى سود، قرض مده و براى سود، آذوقه مده و براى سود، كمك مده، ولى به افراد غريب مى توانى براى سود، قرض ‍ دهى. » (230)

6- «اگر به فقيرى نقدى قرض دادى، ربا و سواد از او مگير. » (231)

7- «گوشت مرده را مخور و به غريب بده يا به او بفروش. » (232)

8- « رشوه مخور و به عهد خود وفا كن. » (233)

9- «براى سخن چينى گردش مكن. » (234)

10- «خبر باطل را انتشار مده. » (235)

11- «به يكديگر دروغ نگوئيد، قسم دروغ به نام خدا ياد نكنيد. » (236)

12- «از دروغ اجتناب كنيد. » (237)

13- « هر كس كه به راستى سخن گويد، عدالت را ظاهر مى كند. » (238)

14- «با شريران همداستان مشو، شريران از زمين منقطع خواهند شد و ريشه خيانتكاران محو خواهد شد. » (239)

15- «ترس از خداوند عمر را طويل مى كند. » (240)

16- «پدر و مادر را احترام كن تا روزى تو زياد شود. » (241)

17- «اى پسر من! اوامر پدر خود را اطاعت كن و تعليم مادرت را ترك مكن، زيرا آنها تاج زيبائى بر سر تو و جواهر براى گردن تو خواهند بود. » (242)

18- «از تكبر جز نزاع چيزى پيدا نمى شود. » (243)

19- «با تواضع نزد حكيمان و عالمان بودن بهتر است از تقسيم غنيمت با متكبران. » (244)

20- «خداوند خانه متكبران را ويران و منهدم مى كند. » (245)

21 «تواضع و فروتنى مقدمه عزت است. » (246)

22- «جزاى تواضع و خداترسى، دولت و جلال و زندگى است. » (247)

23- «تكبر و خودخواهى، آدمى را پست مى كند. » (248)

24- «به عهد خود وفا كن. » (249)

## جايگاه اعداد نزد يهوديان

يهوديان براى اعداد ارزش و اعتبار خاصى قائل هستند.

در كليه مذاهب و اديان بر روى برخى اعداد تكيه خاصى شده است. اعتبار عدد هفت در نزد زرتشتيان، و يا عدد چهل در برخى اديان ديگر از اين جمله است. يهوديان به عدد دوازده و چهل اعتبار زيادى مى دهند: آنان تعداد فرزندان يعقوب را دوازده نفر مى دانند. (250) اسماعيل فرزند ابراهيم نيز داراى دوازده پسر بوده است. (251) موسى دوازده چشمه از دل سنگ بيرون آورد كه در قرآن به آن اشاره شده است. (252) موسى دوازده نفر (يعنى از هر سبط يك نفر) را انتخاب نمود و براى اطلاع از وضع دشمن به فلسطين فرستاد. (253) عدد سنگهاى گرانبها در دست هارون دوازده سنگ است. (254) در تقويم زمانى يهود، سال نيز 12 ماه است. (255) انجام برخى مراسم در روز دوازدهم هر ماه است. (256) در هنگام طوفان نوح چهل روز باران باريد. (257) يوسف دستور داد كه پزشكان پدرش را پس از مرگ چهل روز حنوط كنند. (258) بنى اسرائيل پس از خروج از مصر، چهل سال در بيابانها سرگردان بودند. (259) قرار بود بنى اسرائيل پس از چهل روز به فلسطين برسند. (260) موسى چهل روز در كوره طور ماند. (261) موسى چهل شب و چهل روز به ملاقات پروردگار رفت. (262) قرآن اين عدد را سى شب ذكر مى كند و سپس به چهل شب تصريح دارد.

جاسوسان موسى پس از چهل روز بازگشتند. (263) اسحاق فرزند ابراهيم در چهل سالگى ازدواج كرد. (264) يونس پس از چهل روز وعده هلاكت مردم نينوا را داد. (265) عدد هفت نيز چنين اعتبار و ارزشى دارد: پيدايش جهان و خلقت موجودات در هفت روز صورت گرفت ؛ يعنى شش روز خلقت و يك روز استراحت خدا، كه مى شود هفت روز. (266)

در كشتى نوح از همه حيوانات پاك، هفت نر و هفت ماده نگهدارى مى شد. (267)

هفت روز پس از سوار شدن افراد در كشتى نوح، هفت روز باران باريد. (268) يعقوب براى ازدواج با دو خواهر، جهت هر يك هفت سال شبانى كرد. (269) لاوى با برادر خود هفت روز راه رفت تا به يعقوب رسيد. (270) يوسف پس از تدفين پدر، هفت روز عزادارى كرد. (271) اسحاق نام چاه خود را هيت گذاشت. (272) فرعون در خواب هفت گاو فربه و هفت گاو لاغر و هفت سنبله تر و هفت سنبله خشك ديد كه يوسف آنها را به هفت سال آسايش و هفت سال قحطى تعبير كرد. (273)

قرآن بر اين هفت ها صحه گذاشته است. (274) «نوزادان انسان و حيوان هفت روز نزد مادر بمانند بعد آن را به من بده. » (275)

«در عيد فصح شش روز نان فطير بخور و روز هفتم جشن مقدس يهوه را برگزار كن. » (276) روز پانزدهم از ماه هفتم، وقتى محصول را گرد آوريد، عيد خداوند را هفت روز برپاى داريد، و آن را هر سال، هفت روز براى خداوند عيد بگيريد. (277) نوزاد گاو و گوسفند و بز هفت روز نزد ما در خود بمانند، بعد براى قربانى قبول خواهند شد. (278)

مس ميت هر كس كند، تا هفت روز نجس باشد. (279) از خون گاو قربانى هفت مرتبه نزد كرسى مقدس بپاشيد. (280)

عدد هفتاد نيز از قداست خاصى برخوردار است:

بنى اسرائيل با هفتاد تن به مصر سفر كردند. (281) در مرگ يعقوب مردم مصر هفتاد روز عزادارى كردند. (282) موسى هفتاد نفر از بزرگان قوم را برگزيد؛ (283) كه قرآن به اين تصريح كرده است. (284)

ارميا گفته است كه يهود هفتاد سال بردگى پادشاه بابل كنند. (285)

تورات را هفتاد نفر از علماء يهود ترجمه كردند. (286)

# يهود پس از مرگ موسى عليه‌السلام، پيامبران، فرقه ها و...

## يهود پس از مرگ موسى عليه‌السلام

### اسباط دوازده گانه

مرگ موسى باعث ناراحتى شديد مؤ منان گرديد، ولى گروهى قدم در راه فساد و عصيان گذاردند.

پس از مرگ موسى دوازده نفر بر بنى اسرائيل حكومت كردند. اين دوازده نفر قدرت سياسى نداشتند و رهبر معنوى بنى اسرائيل بودند. قرآن به اين دوازده نفر اشاره آشكار دارد و از دوازده نقيب ياد مى كند. (287) مفسران اسلامى مى گويند اين دوازده نفر در زمان حيات حضرت موسى انتخاب شدند. (288) يوشع يكى از اين دوازده نفر بود و از هر سبطى يك نفر برگزيده شده بودند.

كار اين برگزيدگان جاسوسى در ميان اقوام و ملل مختلف بود. آنان وظيفه داشتند كسب خبر كنند. در تورات، سفر اعداد آمده است كه چون حضرت موسى نزديك اراضى مقدسه رسيد، دوازده نفر يعنى از هر سبط يك نفر را برگزيد و براى كسب خبر تعيين نمود و به سوى فلسطين (كنعان) اعزام داشت. اين تعداد از خبر چينان دستگير شدند و چهل روز بعد نزد موسى بازگشتند. ده نفر از اين تعداد، اظهار داشتند كه دشمن بسيار نيرومند است و ما نمى توانيم با آنان بجنگيم. ولى دو نفر ديگر گفتند كه ما توان جنگيدن داريم. بنى اسرائيل تحت تاءثير حرفهاى آن ده نفر قرار گرفتند و از ترس ‍ خواستند به مصر برگردند. موسى گفت: از كسانى كه از مصر خارج شده اند، دو نفر به سرزمين موعود خواهند رسيد و آن دو، «يوشع بن نون» و «كاتب» مى باشند. بقيه بايد در اين صحرا هلاك شوند. و چنين شد؛ گروهى از يهود مورد غضب الهى واقع شده، به دست دشمنان منهدم شدند. همان گونه كه موسى پيش بينى كرده بود، قوم اسرائيل چهل سال سرگردان بودند. پس از چهل سال به رهبرى يوشع بن نون وارد فلسطين شدند. كاتب نيز به اتفاق يوشع به فلسطين آمد. يوشع 28 سال پس از موسى در گذشت و از آن پس اوضاع بنى اسرائيل رو به زوال گذاشت. (289) قوم اسرائيل به هر شهرى كه مى رسيدند، از غارت و تجاوز ابائى نداشتند؛ و به فساد و فحشا روى آوردند.

نصايح «موسى» در آنان اثرى نگذاشته بود. «يوشع بن نون» نيز به سرنوشت «موسى» دچار شد و مورد بى مهرى اين قوم قرار گرفت.

### رهبرى يوشع بن نون

پس از مرگ موسى و هارون، رهبرى قوم بنى اسرائيل به يوشع واگذار شد. موسى وصيت كرد كه رهبرى اين قوم با يوشع باشد. يوشع سه روز پس از مرگ موسى، بنى اسرائيل را به طرف فلسطين اعزام داشت. يوشع براى كسب خبر دو نفر جاسوس به شهر اريحا فرستاد. آن دو نفر شبانه به خانه زنى به نام راجاب وارد شدند و اطلاعاتى كسب كردند و آنگاه يوشع قوم خود را از اردن حركت داد و در حالى كه «تابوت عهد» را بر دوش ‍ كاهنان گذاشته بود، به شهر «اريحا» وارد شدند. «تابوت عهد» يا صندوق عهد، توسط موسى از چوب ساخته شد و در آن احكام دهگانه و عطاى «هارون» و «تورات» در آن قرار داشت. تابوت عهد به مثابه نماينده خدا در ميان قوم بنى اسرائيل بود كه در جنگها آن را جلو سپاهيان حركت مى دادند. زيرا آن را وسيله پيروزى خود بر دشمن مى دانستند. دست زدن به آن گناه بود. براى حركت دادن تابوت، چوبى از حلقه هاى آن عبور داده بودند و حاملان، دو طرف چوب را گرفته، آن را مى بردند. فلسطينيان تابوت عهد را از قوم بنى اسرائيل به عنوان غنائم جنگى گرفتند و اين امر باعث بدبختى آنان شد. به ناچار آن را به سرزمين اسرائيل پس ‍ فرستادند. «داود» آن را به «اورشليم» آورد و «سليمان» آن را در معبد گذاشت و پس از آن از ديده ها پنهان شد. (290) در قرآن نيز به تابوت اشاره شده است. (291)

خلاصه وقتى بنى اسرائيل به شهر اريحا وارد شدند، پس از ورود به شهر تمام مردم آن شهر را از زن و مرد و كودك و حتى حيوانات كشتند. آثار بدست آمده از اين شهر نشان مى دهد كه در قرن پانزده ق. م. به آتش كشيده شده است. بنى اسرائيل نصايح موسى را از ياد برده بودند و به غارت و كشتار پرداختند. آنان هر شهرى را مى يافتند، غارت مى كردند و در آتش ‍ مى سوختند.

آنان مردم شهر «عاى» يا «عى» را مانند شهر «اريحا» قتل عام كردند.

مردم ديگر نواحى با «يوشع بن نون» صلح برقرار كردند. اندكى بعد مردم فلسطين عليه يهوديان متحد شدند. اما شكست خوردند و كشته شدند. سپاه «يوشع» در شهرهاى فتح شده دست به كشتار بزرگى زدند. آنان به شهر «يقده» هجوم بردند و بعد شهر «لنبه» را فتح كردند و به غارت و كشتار پرداختند.

شهرهاى لافيش، عجلون، حبرون و... را گرفته، مردم آن شهرها را كشتند. آنگاه به جلجال برگشتند.

يوشع تمام اهالى را از دم شمشير گذراند و مردم را بالكل هلاك ساخت و شهر حاصورا را به آتش كشيد. و بنى اسرائيل تمام اموال آن شهرها و احشام آنان را با خود بردند.

با تمام اين احوال قوم بنى اسرائيل نتوانستند بر تمام اورشليم و فلسطين دست يابند. آنان خود را آماده نبرد با فلسطينيان كردند. در اين نبرد سرانجام فلسطينيان پيروز شدند.

بنى اسرائيل تابوت عهد را به ميدان نبرد آوردند. فلسطينيان از تابوت وحشت كردند. اما بر ترس غلبه كرده، سى هزار نفر از يهوديان را كشتند و تاوت را با خود به اورشليم بردند. اين حادثه بر يهوديان ناگوار آمد و آن را به فال بد گرفتند. (292)

فلسطينيان نيز از داشتن تابوت عهد نگران بودند، زيرا از عذاب خداوند مى ترسيدند. تابوت را بر اراده اى نهاده، رها كردند. تابوت را به بيت الشمس ‍ كه يهوديان در آنجا سكنى داشتند، رساندند. يهوديان خوشحال شدند و تابوت را بر بالاى سنگى نهادند كه به مدت بيست سال در آنجا بود. شموئيل براى اين كه روح وحدت را در ميان اقوام بنى اسرائيل زنده سازد، در آغاز از آنان خواست كه دست از بت پرستى و تنه و فساد بردارند و به سوى خداى يكتا روى آورند. آنگاه در محلى به نام مصفه جمع شدند، شموئيل از خدا خواست تا آنان را نصرت عنايت فرمايد و پس از جنگهاى فراوان دوباره قوم بنى اسرائيل قدرت يافته، سلطه بر شهرها را آغاز كردند. اين مدت را بايد دوره ضعف اسباط دوازدهگانه بحساب آورد. در اين مدت هيچ تشكيلات وسيع و منظمى وجود نداشت و كمتر اتفاق مى افتاد كه سبطى بيارى سبط ديگرى شتابد. در طى اين مدت دشمنان بنى اسرائيل به قتل و غارت آنان پرداخته بودند. علت ديگر اين فتور، اختلافات مذهبى در ميان آنان بود. در اين عصر گروهى از بنى اسرائيل دست از دين حضرت موسى برداشته، بت مى پرستيدند. اين بت پرستى را از اقوام فلسطينى ياد گرفته بودند. (293)

### رهبرى گروه داوران

پس از مرگ يوشع بن نون عنوان رهبرى به گروه داوران رسيد. به گفته منابع يهود اين داوران 16 نفر بودند كه چهار نفر آنان رياست داشتند:

1- گدعون، 2- يفتاح، 3- شمتنون، 4- شموئيل، و 5- بانوئى به نام دبوره، و معلوم مى شود كه بنى اسرائيل به زنان حق قضاوت داده بودند. خطرناكترين دشمنان بنى اسرائيل فلسطينيان بودند كه از درياى مديترانه به فلسطين آمده و در آن سرزمين منزل نموده بودند. اين قوم در ابتدا و در حدود 1200 سال قبل از ميلاد مسيح به خيال تسخير مصر آمده بودند و چون با شكست روبرو شدند، در سواحل فلسطين و در شهرهاى غزهه و عسقلان جا گرفتند و بنى اسرائيل را مكرر شكست دادند.

در ميان بنى اسرائيل مرد پر قدرتى به نام شمشول وجود داشت كه در نبردها با فلسطينيان از خود شجاعت فراوان نشان مى داد. اين مرد پهلوان بنا به گفته تورات، سفر داوران باب 16: نمى بايست هرگز موهاى خود را بتراشد، زيرا قدرت و نيروى خويش را با تراشيدن موى سر از دست مى داد. او در جوانى شيرى را با دستهاى خود خفه كرده بود و روزى به دست فلسطينيان گرفتار آمد. بندها را پاره كرد و هزار نفر از فلسطينيان را با چانه الاغى از پاى درآورد. معشوقه شمشول به وى خيانت كرد و فلسطينيان از طريق معشوقه اش وى را كشتند.

«شموئيل» كه يكى از داوران بنى اسرائيل بود، مدتها اداره امور كشورى و لشكرى قوم يهود را بر عهده داشت. او آخرين داور اين قوم بود. آنها از وى خواستند كه فردى را بر حكومت ايشان بگمارد. شموئيل سعى كرد به آنان بفهماند كه پادشاهى يعنى استبداد و ديكتاتورى و از بين رفتن آزاديهاى فردى و اجتماعى. آنان قبول نكردند. شموئيل سرانجام «شائول بن قيس» را كه از فرزندان «بنيامين» بود، به پادشاهى آنان برگزيد. شائول كه جوان شجاعى بود، از نظر عقلى ضعيف بود. وى در جنگ با فلسطينى ها كشته شد، و «داود» كه جوانى چوپان پيشه ولى شجاع و جنگاور بود و پس از سالها، فلسطينيان را شكست داده بود، بجاى «شائول» به حكومت رسيد.

## حكومت عادلانه و نيرومند داود نبى

«داود» نخستين پادشاه نيرومند بنى اسرائيل است كه در حدود سال 970 ق. م. زندگى مى كرده است و «شموئيل» او را به سلطنت برگزيد. داود شهر اورشليم را پاى تخت خود قرار داد. كتاب «مزامير» يا «زبور» را كه از آثار مهم ادبيات جهانى بشمار مى رود، او سرود. پس از داود فرزندش سليمان بر اريكه پادشاهى نشست: 972-932 ق. م. او از بزرگترين پادشاهان بنى اسرائيل است و سه كتاب به نام «سفر جامعه» و «امثال سليمان» و «غزل غزلها» منسوب به او است. «داود» در سال 1408 ق. م. شهر قدس را فتح نمود و پادشاهى يهود را تشكيل داد و پس از «طالوت»، پادشاه بنى اسرائيل شد. (294) از آن پس داود در ميان قوم بنى اسرائيل شهرت يافت. شائول دخترش را به وى داد. شائول در جنگ ديگرى با فلسطينيان شكست خورد و فرزندانش به قتل رسيدند. او در سال 1029 ق. م. خودكشى كرد. (295)

داود در دوره پادشاهى 55 ساله خود بر فلسطينيان غلبه كرد و آنها را از مرزهاى كنعان دور ساخت. در تورات آمده است كه: «داود فلسطينيان را شكست داد و ام البلاد را از دست آنها گرفت و نيز موآبيان را در ناحيه جنوبى كنعان شكست داد. و موآبيان بندگان او شدند و براى داود هديه آوردند.

خداوند داود را در هر جا كه مى رفت، نصرت مى داد. داود بر تمامى قبائل بنى اسرائيل پادشاهى مى كرد. او بر همه، خود، داورى و قضاوت به انصاف مى كرد. » (296) در قرآن كريم به داود و حكومت عادلانه او اشاره شده است. (297) داود در ناحيه شرقى فلسطين بالاى تپه اى بناى شهر اورشليم را شروع نمود. اگر چه اورشليم از قديم شهرى بوده است، ولى داود خاست آن را تجديد بنا كند و آن را پاى تخت خود قرار داد شهر اورشليم از آن پس ‍ مركز سياسى و دينى يهوديان گشت و كانون تجمع قبائل بنى اسرائيل شد، زيرا «سليمان» فرزند معبدش را در اين شهر بنا كرد. داود در سال 974 ق. م. بدرود حيات گفت. او بناى اورشليم را تمام كرد و شروع به ساختن معبد كرد كه ناتمام ماند و به فرزندش سليمان درباره اتمام آن وصيت كرد. (298)

او فرزندش سليمان را به پادشاهى بر قوم اسرائيل منصوب نمود و تمام بزرگان و شيوخ قوم را دعوت و پس از موعظه فراوان فرزندش را به آنان معرفى كرد. آنگاه گفت: خداوند به من فرمان داده كه برايش خانه مقدسى بسازم و در آن قربانى كنم. اينك مقدمات آماده شده، ولى من ديگر پير و فرسوده شده ام و اراده خداوند چنين است كه فرزندم سليمان كه وارث و جانشين من است، آن را به اتمام رساند. از اين پس او اقدام به اين كار خواهد كرد. سپس به فرزندش گفت دل قوى دار و مترس و شجاع باش كه خداوند با تو است. آنگاه تمام مصالحى را كه جمع كرده بود، در اختيار سليمان گذاشت و قوم را سفارش فراوان نمود. بزرگان قول دادند كه سليمان را كمك كنند. داود يكى از پادشاهان بنى اسرائيل است كه در قران در رديف پيامبران الهى آمده است. كتاب او زبور است كه شامل يكصد و پنجاه قسمت است كه هر قسمت آن را مزبور و جمع آن را مزامير داود گويند. در قرآن به كتاب داود اشاره شده است. (299)

## سلطنت بى نظير سليمان پيامبر

پس از مرگ داود، سليمان بر تخت نشست ؛ 972-932 ق. م. او از بزرگترين پادشاهان بنى اسرائيل است. سليمان به بناى معبد اقدام كرد. معماران شهر صوركه از فنيقيان بودند، ماءمور ساختن آن عبادتگاه شدند و از هنر معمارى آشورى و مصرى نيز الهام گرفتند. آنان به تقليد از آشورها معبد را بر روى صفحه اى بلند بنا نهادند. براى رسيدن به محراب از دو حياط رد مى شدند كه ديوار كوتاهى در ميان آن حائل بود و نرده اى از چوب سدر داشت.

معبد ساختمانى بود به پهناى ده متر و درازى سى متر و بلنداى پانزده متر. ديوارها از سنگ بود و ستونها از چوب سدر طلاكوب شده بود. دو ستون منقش سنگى در داخل معبد بنا شده بود. اندرون معبد عبارت بود از دو اطاق كه كاهنان در آن مراسم عبادت را انجام مى دادند و روشنائى آن از شمعدان هفت شاخه اى فراهم مى شد. در حرم كه «صندوق عهد» در آن قرار داشت، كسى حق دخول نداشت ؛ جز كاهن بزرگ آنهم سالى يك بار. بيت المقدس را به زبان سامى اورشليم مى گويند كه به معناى شهر صلح و سلامت است. اين معبد پس از ويرانى به دست بخت النصر و رومى ها، جز ديواره هايى بيش از آن باقى نمانده كه در نزد يهوديان مقدس است و آن را ديوار ندبه به معناى گريه و زارى گويند. (300)

قوم بنى اسرائيل در عصر سليمان آخرين درجه ارتقاء خود را طى كردند؛ ولى با اين حال حدود كشور آنان از سرزمين فلسطين تجاوز نكرد. و اين ابواب چهارم و يازدهم كتاب اول عهد عتيق است كه مى گويد: حوزه فرمانروائى او از «دان» تا «بئر سبع» و «غزّه» و حدود «مصر» امتداد داشت و «سليمان» نتوانست پادشاه «دمشق» را تسليم نمايد و بر او غالب شود و «آراميان» در شام و «آداميان» و «موآبيان» و «عمونيان» در جنوب بر «سليمان» شوريدند و زير فرمان او در نيامدند. سليمان، كنعانيان را زير فرمان كشيد. پادشاهى سليمان در اساطير و روايات تاريخى شكلى كاملا افسانه اى بخود گرفته است. (301)

قرآن كريم پادشاهى سليمان را از اين افسانه ها و اسرائيليات جدا كرده و او را به عنوان يكى از پيامبران خداوند معرفى كرده و آنچه را به سليمان تفويض كرده، بخشى از قدرت خداوند است. منابع يهود و روايات اسرائيلى، چهره و حقيقت كليه پيامبران خداوند را تحريف شده و بدور از حقيقت ترسيم كرده اند. تصاويرى كه در قرآن از پيامبران بنى اسرائيلى ارائه شده، آنان را بسيار مردمى، صلح دوست و هدايتگر نشان مى دهد. (302) و اين دقيقا بر خلاف تصاوير منابع تاريخى يهود، تورات وافسانه ها و روايات موجود است. (303) خلاصه اين كه دوران سلطنت سليمان نقطه اوج اقتدار حكومت و تمدن قوم يهود بود. و پس از رحلت سليمان به علت اختلافاتى كه در حكومت آنها پيدا شد، حكومت يهود رو به انحطاط و ضعف و ناتوانى چشم گيرى گذاشت.

## سرنوشت بنى اسرائيل پس از مرگ سليمان

روايات مدعى اند كه سليمان در حدود سال 980 ق. م. درگذشت. پس از مرگ او كشورش به دو قسمت تقسيم شد:

1- حكومت يهود، متشكل از اسباط دهگانه بنى اسرائيل كه پاى تخت آن «نابلس» بود.

2- حكومت يهود كه از دو گروه از بنى اسرائيل (يهودا و بنيامين) تشكيل شده بود و پاى تخت آن اورشليم بود.

حكومت اسباط دهگانه تورات را به رسميت نشناختند و آن را از درجه اعتبار ساقط دانستند و به سليقه خود، توراتى فراهم كردند و «قبله» را كه «اورشليم» بود، گرداندند و براى خود دو گوساله زرين جهت پرستش ساختند، و براى بتان معبدها بنا كردند و كاهنان معابد را از گروه غير «لاويان» برگزيدند و نخستين پادشاه آنان «بريعام» فرزند «ناباطه» بود. ولى حكومت دوم كه با اسباط يهود و بنيامين بود، تورات را به رسميت شناختند و در ميانشان متداول بود و قبله خود را اورشليم قرار دادند و لذا اين دو حكومت علاوه بر جنگ با دولتهاى مجاور، با يكديگر نيز در حال نزاع بودند. اين اختلاف باعث شد تا اعجاز از اين موقعيت استفاده كند و براى درهم كوبيدن اين قوم، از پادشاه آشور كمك بخواهد. پادشاه آشور به سامره هجوم برد و بنى اسرائيل را مطيع خود ساخت و از آنان خراج گرفت. آنگاه سرجون دوم پادشاه آشور با دولت اسرائيل جنگيد و آن كشور را تصرف كرد. اسباط دهگانه در شهر نصيبين و نپور و ساير شهرهاى آشور و عراق را به اسارت گرفت. اسيران اين جنگ را 7200 نفر گفته اند. او در عوض گروهى از اسيران بابل و كوته و حماة را به آنجا كوچانيد. خلاصه اين كه در سال 720 قبل از ميلاد، دولت اسرائيل بوسيله پادشاهان آشور منقرض شد. اما حكومت يهودا كه در دوران پادشاهى «رصعام بن سليمان» بود، از خدا پرستى به بت پرستى گرائيدند تا كه «بخت النصر» پادشاه بابل در حدود سال 585 ق. م. دولت يهودا را منقرض ‍ ساخت. (304) در تورات، كتاب ارميانى نبى باب 34 و باب 36 آمده است: «يهوه خداى اسرائيل چنين مى گويد... اينك من اين شهر (اورشليم) را بدست پادشاه بابل تسليم مى كنم و او آن را به آتش خواهد سوزانيد و تو از دست او نخواهى رست، بلكه گرفتار شده و به او تسليم خواهى شد. » و اين اشاره است به جريان بخت النصر و آمدنش به اورشليم.

## بخت النصر و قتل عام يهوديان

ابوالفدا مى گويد: بخت النصر، 977 سال پس از رحلت موسى به پادشاهى رسيد و در سال بيستم سلطنت خود بيت المقدس را خراب كرد و بنى اسرائيل را كشت و گروهى را اسير كرد و پس از 450 سال كه از بناى اورشليم مى گذشت، آن را خراب كرد. سلطنت دو سبط از اسباط كه در اورشليم بودند، با حمله بخت النصر منقرض گرديد. «بخت النصر» يهوديان را اسير كرد و به «بابل» برد. آنان هفتاد سال در اسارت بودند، «كورش» شاه ايران بابل را خراب كرد و يهوديان را آزاد نمود و «بيت المقدس» را آباد نمود و حاكمى از سوى خود بر آنان گمارد. يهوديان حدود دويست سال در زير سلطه ايرانيان بودند (539-322 ق. م. ) (305)

بخت النصر گروه بسيارى از قاريان «تورات» را كشت ؛ تعداد چهل هزار نفر از قاريان تورات كشته شدند و بسيارى را اسير كرد. پس از او پادشاهى ديگر در بابل با يكى از زنان بنى اسرائيل ازدواج كرد و بنا به خواهش آن زن، يهوديان را آزاد كرد و به بيت المقدس بازگردانيد. (306) در حمله بخت النصر به «بيت المقدس»، گروهى از يهوديان به مصر گريختند و پناهنده شدند. چون بخت النصر به «مصر» حمله كرد، از آنجا فرار كردند و به حجاز گريختند. پس از آزادى يهوديان و آبادانى «بيت المقدس»، به اين ديار بازگشتند. آنان چون «تورات» را از دست داده بودند، ناراحت بودند. يك نفر به نام «عزير» با الهام الهى تورات را از حفظ داشت و براى يهوديان نوشت. (307) بخت النصر اشياء و اثاثيه ارزشمند فراوانى از بيت المقدس و ديگر معابد يهود بدست آورد. ولى كوروش دستور داد هر آنچه از بيت المقدس ربوده شده، به آنجا بازگردانده شود. در تورات كتاب ارمياى نبى آمده است كه خداوند كورش را برانگيخت تا بابل را فتح كند و بيت المقدس را كه خراب شده بود تعمير نمايد و قوم اسير شده، بنى اسرائيل را از اسارت آزاد سازد. (308) در تاريخ آمده است كه بخت النصر دوبار به فلسطين حمله كرده است ؛ مرتبه اول در سال 597 ق. م. بود كه به خاطر طرفدارى پادشاه بنى اسرائيل (يهوقاقيم) از دولت مصر، فلسطين مورد حمله قرار گرفت. در اين حمله «اورشليم» غارت شد و دو هزار نفر از بزرگان يهود به «بابل» تبعيد شدند. مرتبه دوم حمله بخت النصر در سال 586 ق. م. بود. علت حمله اين بود كه «صدفيا» سلطان دست نشانده «بخت النصر» عليه وى شوريد. اين بار سپاه «بخت النصر» به اورشليم حمله كرد و دوباره اورشليم را غارت نمود. پس از آن شهر را به آتش كشيد و بسيارى از يهوديان را كشت و معبد سليمان را نيز غارت كردند. «صدفيا» را در غل و زنجير به بابل بردند و كشتند و اسارت يهود در همين مرحله از حمله بوده است. (309)

## كورش منجى قوم يهود

در تورات آزادى قوم يهود توسط كورش پادشاه ايران چنين آمده است: «كورش پادشاه پارس عزرا مى گويد: يهوه خداى آسمان ها جمع ممالك روى زمين را به من داده و مرا امر فرموده است كه خانه ئى براى او در اورشليم كه يهودا است، بنا كنم پس كيست از شما، از تمامى قوم، او كه خدايش با وى باشد، او به اورشليم كه يهود است، برود. »

در كتاب اشعياء نبى باب 45 آمده است:

«خداوند به مسيح خود يعنى كورش مى گويد من دست راست او را گرفتم تا به حضور وى امتها را مغلوب سازم و.. تا درها را به روى وى باز كنم و دروازه هاى به روى او ديگر بسته نشود چنين مى گويد: من پيش روى تو خواهم خراميد و جاهاى ناهموار را هموار خواهم كرد و درهاى برنجين را شكسته و پشت بندهاى آهنين را خواهم بريد و گنج هاى ظلمت و خزائن پنهان را به تو خواهم بخشيد تا بدانيد كه يهوه خداى اسرائيل مى باشم و تو را به اسمت خواندم هنگامى كه مرا نشناختى. تو را به اسمت خواندم و ملقب ساختم، تا از شرق آفتاب و مغرب آن بدانيد كه سواى من خدائى نيست. » (310) در سال 539 ق. م. كه كورش بابل را فتح كرد، اسيران يهود را آزاد كرد و اورشليم را آباد نمود. از آن پس، زير نظر پادشاهى هخامنشى فارس در كشور يهود يك حكومت روحانى بوجود آمد كه كاهنان بنى اسرائيل آن را اداره مى كردند كه تا پايان دولت هخامنشى آن حكومت پا بر جا بود. در حمله اسكندر به ايران، يهوديان فلسطينى تابع يونان شدند. در اثر التقاط فرهنگ ايرانى و يونانى در فكر دينى و فرهنگ يهوديان تحولى صورت گرفت. اين قوم دوباره در اواسط قرن اول ق. م. دچار غضب دولت روم شدند و روميان، كارگزارانى بر فلسطين گماردند و در امور مذهبى يهود دخالتها كردند.

در سال 67 ميلادى، سپاه روم به اورشليم حمله كرد و مقاومت يهوديان در هم شكسته شد و شهر اورشليم ويران شد. پس از اين واقعه يعنى قتل عام يهوديان و تخريب اورشليم، قوم يهود ديگر نتوانست در فلسطين زندگى كند. و از آن زمان بگذشت تا كه اندكى پيش بريتانياى كبير اراده قاهر استعمارى خويش را با زور و زر بر فلسطين تحميل كرد و آدمكشان صهيونيست را از سراسر جهان در اين نقطه ماءوى داد و دولت غاصب، نامشروع و جائر اسرائيل را بر جهان بشرى تحميل نمود.

## پيامبران بنى اسرائيل

### پيامبران پس از مرگ موسى عليه‌السلام

علماء يهود معتقدند كه پس از حضرت موسى، چهل و هفت پيامبر براى قوم اسرائيل آمده و شريعت حضرت موسى را ترويج كرده اند كه هفده نفر از آنان داراى كتاب بوده اند. در قرآن به چند نفر از انبياء بنى اسرائيل كه پس ‍ از موسى آمده اند، اشاره شده است ؛ داود كه صاحب كتاب آسمانى زبور بود، يكى از آنهاست و نيز سليمان كه در قرآن شرح رسالت و سلطنت او آمده است. (311)

انبياء اوليه در عهد داوران (قضاة) بنى اسرائيل در حدود هزار سال ق. م. ظاهر شدند كه آنان را در زبان عبرى «نبييم» لقب داده بودند.

اين افراد مانند دراويش و عرفاء مشرق زمين افرادى با جذبه و مؤ من بودند. (312)

پيامبران اسرائيل در يك زمان چند نفرشان با هم رسالت هدايت اين قوم را بر عهده داشته اند و در شهرها و قرا و قصبات مشغول دعوت بودند. ولى در تورات، نام آنهائى كه داراى رساله و كتابى بوده يا بعدا پيروانشان تدوين كرده اند، آمده است:

«يوشع بن نون»، «عاموس»، «هوشع»، «سموئيل»، «اشعيا»، «ارميا»، «ايلياء» و «دانيال». در برخى كتب تعداد انبياء بنى اسرائيل را چهل و هشت نفر نوشته اند كه هيجده نفر از آنها صاحب كتاب مى باشند. دو نفر ديگر به نامهاى «ايشع» و «الياس» كتابى ندارند.

اسامى انبيائى كه داراى كتاب بوده اند:

موسى، شموئيل بن القانا (شائول يا طالوت را به پادشاهى برگزيد)، عاموس، هوشع بن ئبرى، ميخا بن مورثين، يونس، اشعياء بن عاموس، ناحوم بن القوشى، صفيا بن كوتى، حقوق نبى، ارمياء بن ملقياء نبى، حزقيال نبى، يوال بن قتوائيل، عوبد ياتى نبى، دانيال نبى، حكى نبى، زكريا بن ارخيا و داود نبى كه داراى كتاب مزامير بوده است. ايلياء نبى حامى مذهب اخلاقى «يهوه» بود. او در «كنعان» و زمان پادشاهى «اهاب » قيام كرد و عليه بت پرستان كه «بَعْل» را مى پرستيدند، شوريد و تا حدودى موفق شد توحيد را دوباره احيا كند. «ايليا نبى» ناگهان ناپديد شد و شاگرد او «ايشع» كار او را دنبال كرد. (313)

اما عاموس نبى ظاهرا بزرگترين پيامبران بنى اسرائيل در قرن هفتم ق. م. متولد شد. او به كار شبانى مشغول بود. او پيام يهوه را كه با الهام دريافته بود، به مردم فاسد و تبهكار اسرائيل رساند. مردم او را بيرون كردند. او مردم را به بلاهاى آسمانى كه در انتظارشان بود، انذار داد. اندكى بعد بر آن تبهكاران بلاى هجوم ملخ و طاعون نازل شد و زلزله اى شديد شهرهاى سدوم و عموره را كه مركز فساد و تباهى بودند، زير و رو كرد. (314)

يوشع يكى ديگر از پيامبران اسرائيل در شمال كنعان به دنيا آمد. او از انحطاط اخلاقى و مذهبى بنى اسرائيل رنج مى برد. او مردم را به پاكى و توحيد دعوت كرد، اما مردم حرف او را قبول نكردند. (315)

اشعياء نبى در جنوب كنعان متولد شد. سال تولد او 740 ق. م. بود و در يك خانواده خوش نام به دنيا آمد. در اورشليم به نبوت رسيد و به دعوت مردم عصر خويش پرداخت. او به يهوه ايمان داشت. چهل سال مردم را به توحيد دعوت كرد. پادشاهان يهود با او مشاوره مى كردند. هرگز در ايمان او تزلزل راه نيافت. در سال 722 ق. م. كه حكومت يهود به دست سپاهيان آشور در هم شكست، اشعياء دعا كرد و بخشى از سرزمين كنعان از اشغال مصون ماند. او مردم را به نيكوكارى و انصاف دعوت مى كرد. (316) ميكاء نبى، پس از درگذشت اشعياء نبى در اورشليم مبعوث شد. او نبوّت خويش ‍ را با پيشگوئى آغاز كرد. ظهور او را در سال 722 ق. م. نوشته اند. كتاب او در بردارنده سخنان جالبى است. او از يك طرف انبياء دروغين و مغرور را انكار كرد و از ديگر طرف، روح حقيقى دين را براى مردم بيان كرد. (317)

ارمياء نبى، از پيامبران مشهور است. او از خادمان معبد شهر «عناتوث» بود و در آن شهر متولد شده بود. او مورد تهديد جامعه خود بود و به مردم اسرائيل وعده و وعيد و بيم و اميد مى داد. نصايح او بى فايده و نتيجه ماند. مردم او را استهزاء مى كردند، در عين حال او به ارشاد مردم ادامه داد. وقتى كلدانيان اورشليم را فتح كردند، ارميا در زندان بود، زيرا قومش او را زندانى ساخته بودند. كلدانى ها او را آزاد كردند. ارميا گفت: كلدانى ها بزودى شكست خواهند خورد و يهوديان به وطن خويش بازخواهند گشت و به عبادت يهوه مشغول خواهند شد. (318)

حزقيل نبى، زندگى وى مجهول است. او فرزند يكى از خاندان هاى كاهنان اورشليم بود كه در سال 597 ق. م. به اسارت در بابل برده شده بود. او در سن 22 سالگى خود را پيامبر بنى اسرائيل معرفى كرد و مكاشفات خود را با عباراتى روان و روشن بيان مى داشت و به شرح احكام و تكاليف قوم خود پرداخت. (319)

اشعياء دوم، زندگى وى نيز مجهول است. او صاحب الهامات و تلقينات نفسانى و دينى قوى بوده است و كمالات او صحف عهد عتيق را تشكيل مى دهد. (320)

## زنانى كه در بنى اسرائيل به نبوت رسيدند

در قوم يهود پيامبرى منحصر به مردان نبوده، بلكه زنان نيز مقام نبوت داشته اند و همان گونه كه انبياء مرد بنى اسرائيل پدر خوانده مى شدند، زنان نيز كه به پيامبرى مى رسيده اند، مادر خوانده مى شدند، پدر اسرائيل و مادر اسرائيل. تعداد پيامبران زن اسرائيل هفت نفر بوده است:

1- ساره (همسر ابراهيم).

2- مريم (ميريام) خواهر موسى.

3- بوره (كه قاضى نيز بوده است).

4- حنّا (مادر سموئيل).

5- اوى گائيل (همسر داود).

6- حلده (همسر شائوم)

7- استر، (ملكه خشايارشا). (321)

در «تورات» اشاره اى به نبوت زنان نيست، اما «تلمود يهود» به نبوت ايشان اشاره كرده است. «عهد جديد» (انجيل) نيز از چند زن ياد مى كند كه پيامبر بوده اند. در انجيل «لوقا» آمده است كه در هنگام ظهور «عيسى»، «حنّا» دختر فنوئيل و چهار دختر فيليپس نبوت مى كرده اند. (322)

1- ساره، همسر ابراهيم، مادر اسحاق بود كه مادر اسرائيل هم خوانده شده است. او نيز مانند ابراهيم صاحب مواعيد بسيار شد و بركت يافت. ولى نبوتش با آنچه تورات نقل مى كند، سازگار نيست.

گفته اند ساره مانند ابراهيم كه مردان را به توحيد دعوت مى كرد، او نيز زنان را به خداوند يكتا فرا مى خواند. (323) ساره 127 سال زندگى كرد. (324)

2- مريم (ميريام) به معناى: بيننده يا سرور يا ستاره دريائى است. او دختر عمران (عمرام) و خواهر موسى و هارون است كه احتمالا به هنگام در آب انداختن موسى در كودكى همراه او بوده است و به دختر فرعون پيشنهاد كرده كه زنى شيرده براى وى بياورد.

وقتى كه موسى بنى اسرائيل را از رود نيل گذراند، او در جلوى قوم بسيار مسرور، مردم را به ستايش يهوه فراخواند. وقتى موسى زنى حبشى گرفت، مريم و هارون او را سرزنش كردند. مريم مورد غضب خداوند قرار گرفت و به بيمارى برص مبتلا شد. موسى براى او طلب شفا كرد. مريم در مقامى بود كه يهوه او را در عرض موسى و هارون بر بنى اسرائيل منت گذاشت.

مريم در قارش درگذشت و در همان مكان دفن شد. (325)

3- دبوره، يعنى «زنبور عسل» كه مادر اسرائيل ناميده شده است. او همسر «لفيدت » بود. اين زن در زير درخت «دبوره» مى نشست و براى قوم بنى اسرائيل قضاوت و داورى مى كرد. (326)

محققان معتقدند كه بنى اسرائيل زنان را به قضاوت قبول داشتند. دبوره يكى از همين زنان قاضى است كه در ميان بنى اسرائيل به قضاوت مشغول بود. (327)

در عصر اين زن، پادشاه كنعان «يابين» بر اسرائيل حكومت مى كرد. دبوره از ميان قوم خود، مردى به نام «بالاق» را برانگيخت تا به همراهى او، ده هزار سپاهى گرد آورد و بر سيسرا فرمانده لشكر «يابين» حمله برد. او بر شاه پيروز شد. (328)

4- حنّا؛ به معناى «فضيلت» است. او همسر «القانه» و مادر «سموئيل» نبى و سه پسر و دختر ديگر بود. او در ابتدا نازا بود و از خداوند تقاضاى اولاد نمود و دعاى او مورد اجابت قرار گرفت. او به هنگام زائيدن، سرودى به شكرانه اين نعمت سرود كه يكى از زيباترين سرودهاى مذهبى بنى اسرائيل است. «لوقا» مى گويد: اين سرود مانند سرود «مريم» است. (329)

5- ابى جايل ؛ يعنى: «پدر شاد». او زنى زيبا و با هوش بود كه قبلا همسر «ناتال» بود، بعد همسر «داود» شد. او در جنگ همراه «داود» بود. (330) در «صقلع» به اسيرى رفت و داود او را باز پس ‍ گرفت. براى «داود» دو فرزند به دنيا آورد. (331)

6- حلده ؛ زن بدشكل و روسپى را در عبرى گويند.

او زن «شلوم» بود كه در محله دوم اورشليم زندگى مى كرده است. اين زن پيامبرى مشهور بود كه در زمان يوشا پادشاه اسرائيل (اورشليم) مورد مشورت پادشاه و كاهنان قرار مى گرفت. (332)

7- استر، به زبان آكدى: «ايشتار»، يا «ستاره» به زبان فارسى و عبرى. اين پيامبر، دختر «ابيجايل» است و پس از مرگ پدرش، پسر عمويش «مُرْدَخاى» او را سرپرستى مى كرد. اين زن از يهوديانى بود كه جلاى وطن كرده و در شوش (ايران) زندگى مى كرد. چون «خشايارشا» از ملكه خود جدا شد، او را به همسرى برگزيد. اگر چه به نبوت او اشاره نشده، ولى صحيفه استر در ميان قوم يهود مشهور است. و اگر چه نويسنده اين كتاب روشن نيست، اما به «عزرا» و «يهوياقيم» كاهن و به خود «مردخاى» نسبت داده مى شود. بر سر اين كتاب بين علماء يهود اختلاف بوده است كه آيا اين صحيفه را جزء كتاب مقدّس بياورند يا نه؟ سرانجام پذيرفته شده كه صحيفه استر به قوه روح القدس نوشته شده است. (333) در مورد جانشينى او هم يهود عقيده دارند كه جبرئيل مانع شد تا ملكه در ميهمانى مردانه حضور يابد و در نتيجه بجاى او ملكه ايران شد و جريان توطئه كشتن «خشايارشا» بوسيله جبرئيل در دفتر سلطنتى به ثبت رسيد. (334)

## ذوالقرنين در منابع يهود

در منابع يهود سخن از ذوالقرنين رفته است. تورات بر اين مطلب تصريح دارد. در كتاب دانيال نبى، داستان با رؤ ياى دانيال آغاز مى شود. تورات در اين رابطه آورده است كه: ... ذوالقرنين همان پادشاهى است كه خداوند او را براى كمك به اقوام اسير يهود و تجديد بناى اورشليم برانگيخت. دانيال هنگامى كه در شوش بود، چنين خوابى ديد كه: در كنار رودخانه كارون ايستاده و قوچى را مى بيند كه دو شاخ بلند دارد، يكى به طرف جلو و ديگرى به پشت خم شده و با دو شاخ خود شرق و غرب و جنوب را شخم مى زند و... دانيال از اين خواب چنين الهام گرفت كه اين قوچ همان ذوالقرنين (صاحب دو شاخ) است. و خلاصه دريافت كه دولت ماد و پارس ‍ يكى خواهد شد و بر اين دو كشور متحد و يك پارچه، پادشاهى نيرومند به نام كوروش فرمانروائى خواهد كرد و... (335)

در منابع عبرى زبان از ذوالقرنين به سورانائيم تعبير شده است. در كتيبه كورش در پاسارگاد (مشهد مرغاب) پيكره اين پادشاه هخامنشى با دو شاخ نشان داده شده كه يكى به طرف جلو و ديگرى به طرف عقب است و بين آنها سه گل بلند مانند تاجهاى مصرى ديده مى شود و داراى چهار بال است كه اشعياء نبى در كتاب خود از آن سخن گفته است و به نام عقاب شرق از آن ياد كرده است.

در قرآن صريحا و مشخصا ذوالقرنين ياد شده است. (336)

در روايات و منابع اسلامى بر سر تعيين مصداق اين اسم (ذوالقرنين) اختلاف است و نيز در تاريخ حضور او. برخى وى را معاصر ياءجوج و ماءجوج دانسته اند و برخى ديگر او را هم سفر «خِضْر» در پى آب حيات مى دانند. مورخان اسلامى «ذوالقرنين» را اسكندر مقدونى گرفته اند. (337) برخى ديگر او را كورش پادشاه هخامنشى مى دانند. (338) «تورات» در «سفر تكوين» «فصل 2» از «ياجوج» و «ماءجوج» به «ماگوك» ياد كرده است كه اين دو پسران «يافث» بوده اند، يعنى: «گومر» و «ماگوك». و در كتاب حزقيل نبى به كودك اشاره شده است. در عهد جديد (انجيل) در مكاشفات يوحنّا آمده است كه شيطان ياجوج و ماءجوج (گوك و ماگوك) را فريفته و به جنگ كشانده است.

محققان معتقدند كه اين دو، قوم سكاها بوده اند كه از شمال شرقى به سوى غرب سرازير شدند. هجوم قوم وحشى شكاها از دوران ما قبل تاريخ تا قرن نهم ميلادى به سوى شرق و غرب ادامه داشته است. كورش با ساختن سدى بزرگ از هجوم سكاها به امپراطورى هخامنشى جلوگيرى كرد. يونانيان از اين دو نفر به گوك و ماگوك تعبير كرده اند. در منابع اسلامى «ياءجوج و ماءجوج» دو برادراند و از فرزندان «يافث بن نوح» شناخته شده اند كه پس از «طوفان بزرگ» به شرق رهسپار شدند و نسلى را بوجود آوردند. منابع اسلامى براى آنان تصاوير خيالى شگفتى ترسيم كرده اند. آنان مردمى وحشى و خونخوار توصيف شده اند. و اين تصاوير و اوصاف با آنچه از قوم سكاها در دست است، هماهنگى دارد. (339)

## تمدن يهود

يهوديان در صدد برآمدند كه مكان و محلى جهت خواندن تورات و انجام مراسم مذهبى فراهم سازند. اين فكر پس از بحرانهاى عقيدتى بسيارى كه در جامعه مذهبى يهود روى داد، ايجاد شد. يهوديان مومن به دين يهوه وفادار ماندند و قربانيان خود را به پيشگاه او تقديم مى كردند. روزهاى شنبه در خانه هاى يكديگر جمع شده، طومارهاى صحف مقدّسه انبيا و اوراق تورات را براى يكديگر تلاوت مى كردند و اخبار و روايات و تواريخ باستانى خود را مى خواندند و سرانجام كتب مقدس خود را تدوين كردند. آنان براى انجام مراسم و دعا خوانى كنيسه اى ساختند كه شوق مذهبى يهوديان مؤ من را به دنبال داشت. فعاليت هاى ادبى و مطالعات كلامى پديدار شد و استنساخ از روى نسخ قديمه و محفوظات، معمول گرديد. هر كنيسه براى خود مراسم جداگانه عبادى داشت. به تدريج آثار كلامى و فقهى يهود مدوّن شد و كليه محفوظات، به رشته تحرير درآمد. گفته مى شود كه در دوره اسارت در بابل، دو نفر از انبياء بزرگ بنى اسرائيل ظهور كردند. ظاهرا يكى «حزقيل نبى» و ديگرى «اشعياء دوم» بوده است. (340)

در صفحات گذشته با تاريخ و جغرافياى تاريخى بيت المقدس آشنا شديم و گفتيم كه بيت المقدس حوادث بسيارى بخود ديده ؛ گاه ويران شده و زمانى آباد گرديده است.

از حمله آشورى ها و آكدى ها گرفته تا حمله ايرانى ها و يونانى ها و رومى ها و... در هر مقطعى از تاريخ سياسى خاورميانه و جهان فراز و نشيب هائى داشته است.

و درباره ساكنان اصلى آن نيز گفتيم كه يهوديان ساكنان اصلى فلسطين نبوده اند. آنان در ادوار مختلف بطور موقت در فلسطين سكنى گزيده اند و فقط به آن ديار تعلق عقيدتى و تاريخى دارند، يعنى كه در آنجا هدايت يافتند و به عبادت پرداختند. از آثار مذهبى يهود در اين سرزمين تنها معبد سليمان است.

بنابراين فلسطين سرزمين وحى و جايگاه حضور پيامبران خداوند است و به لحاظ حقوقى و تاريخى متعلق به صاحبان و ساكنان اصلى آن است كه كنعانى ها و عربها باشند.

در دوره اسلامى فلسطين در حيطه قلمرو خلافت بوده است. در دوره خليفه دوم عرب يعنى عمر بن خطاب، كوشش شد تا استيلاى روميان از فلسطين سلب شود. و چنين شد. مسلمانان در سال 15 يا 16 هجرى به بيت المقدس رسيدند و از آن پس، آنجا در قلمرو اسلام بود.

## فرقه هاى يهود

موسى عليه السلام خود پيش بينى كرده بود كه قومش به تفرقه خواهند گرائيد. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در بيان گذشته تاريخ و اديان آسمانى پيشين به قوم حضرت موسى (على نبينا آله و عليه السلام) اشاره فرموده است كه به هفتاد و يك فرقه تقسيم شدند. آن حضرت هفتاد فرقه را گمراه و تنها يك فرقه را هدايت شده و رستگار ناميدند. آن گونه كه حضرتش در رابطه با امّت حضرت عيسى (عليه السلام) رهنمود دادند كه به هفتاد و دو فرقه تقسيم شدند و تنها يك فرقه رستگار شد و بقيه گمراه و هلاك گرديدند.

1- فرقه فريسيان، به معناى جدا شوندگان، در عصر مكابيان پيدا شدند. اين فرقه كه بخش بزرگى از كاهنان يهود آن را پديد آوردند، در برابر يونانى زدگى ايستادگى كردند و نسبت به اجراى بى چون و چراى شريعت موسى اصرار ورزيدند. اين فرقه به معاد و روز قيامت اعتقاد داشتند و راه نجات مردم جهان را عمل به تورات و كليه دستورات دين يهود مى دانستند. آنان گروه يا فرقه سنت گراى يهود بودند كه به اصول و فروع مكتوب و منقول موسى و پيامبران بنى اسرائيل سخت اعتقاد داشتند. نفوذ اين فرقه مذهبى يهود تا سال 135 ميلادى ادامه داشت. روحانيون اين فرقه سخت تلاش ‍ داشتند تا يهوديان را از گرايش به عقايد فلسفى بيگانه برحذر دارند. آنان هر گونه تفسير و تغيير در احكام مذهبى را نمى پذيرفتند. (341)

2- فرقه صدوقيان ؛ منسوب به يكى از روحانيون يهود به نام صدوق. اين فرقه را روشنفكران و يونانى گرايان تشكيل مى دادند. آنان منكر معاد و مخالف احكام و اصول و فروع غير علمى - عقلى دين يهود بودند. اين فرقه تنها به نبوت مويس باور داشت و انبياء و كتب ديگر غير از تورات را قبول نداشت. از تورات فقط اسفار پنجگانه را قبول داشتند. اين فرقه به بقاى روح و جهان آخرت باور نداشت. و همين جهان را دار ثواب و عقاب مى دانستند. آنان به خداوند اعتقاد داشتند و به معبد نيز مى رفتند. اين گروه در سال هفتاد ميلادى و پس از ويرانى اورشليم، بكلى از ميان رفت. عوام يهودى اين فرقه روشنفكر را مرتد و خارج از دين مى شمردند. در عهد جديد يعنى اناجيل و رسالات رسولان از اين فرقه ياد شده است. بنا به مندرجات انجيل، مقارن ميلاد «مسيح» عليه السلام، ميان دو فرقه فريسى و صدوقى اختلاف شديد رخ دارد. صدوقيان در اقليت بودند و لذا مورد تهمت و آزار فريسيان قرار داشتند. در آن هنگام فريسيان با مسيح و پيروان او در جنگ و جدال بودند. «قيافا» كاهن بزرگ يهوديان فريسى به قتل عيسى فرمان و فتوى داد و آن حضرت را مرتد ناميد: «... پس ‍ «يهودا» (يكى از ياران عيسى كه مكان اختفاى او را مى دانست) چون كه «عيسى» در آنجا با شاگردان خود بارها انجمن كرده بود، لشكريان و خادمان از نزد رؤ ساى كاهنان فريسيان با چراغها و مشعلها به آنجا آمدند. » و نيز آمده است كه:

«كاهنان فريسى هميشه با حضرت عيسى (عليه السلام) مناظره كردند، به او تهمت زنا مى زدند و به او اهانت و آزار مى رساندند. » تعصّب و اختلافات فريسى و صدوقى باعث از ميان رفتن وحدت سياسى و مذهبى قوم يهود شد. (342) تعاليم صدوقيان به تعاليم عيسى شباهت دارد. قرآن به اختلاف و تفرقه يهود اشاره دارد. (343)

3- فرقه اينسيان ؛ فرقه يهودى با گرايش عرفانى كه محصول دوران فقر و فلاكت و اسارت يهود است. اين فرقه عليه مالكيت خصوصى شوريدند و اندوختن زر و سيم را حرام كردند.

افراد اين فرقه هيچگونه مالكيت خصوصى نداشتند و به صورت جمعى زندگى مى كردند. براى آنان دوست و بيگانه يكى بود و با همه برادر و برابر بودند. آنان در اغذيه و امتعه شريك بودند. آنان هر گونه سيستم اقتصادى - تجارى را كه منجر به تكاثر و اشرافيت و زراندوزى مى شد، ممنوع ساخته بودند. آنان به نظام برده دارى عاصى بودند، و خود برده نداشتند و برده فروشى را حرام كرده بودند. آنان همچنين ساختن اسلحه و آلات جنگى را حرام كرده بودند.

در حقيقت اين فرقه در تحقق عدالت اهتمام فراوان داشته اند. مورخان يهودى از اين فرقه با اعجاب و تحسين ياد كرده اند. فليسين شاله فرانسوى اين فرقه را اشتراكى مذهب مى داند كه در قرن دوم ق. م. حضور داشته و بنيان گذار آن را يوسف و قيلون يهودى معرفى مى كند. اين فرقه در عين حال عابد و زاهد و اهل رياضت و انزوار بوده اند و نسبت به اجراى مراسم و احكام دين موسى سخت پابرجا بوده اند. آنها ترك دنيا كرده بودند و غالبا در كوهها و غارها بسر مى بردند و كارى جز عبادت و زهد ورزى نداشتند. در زندگى اجتماعى به يك معاش جمعى قائل بودند و اموال خود را متعلق به عموم مى دانستند. غسل تعميد نزد ايشان نشانه پاكى و توبه از گناه شمرده مى شد و در ميان آنن معمول بود. (344)

جان ناس مى گويد: اسن ها در اغلب نقاط فلسطين وجود داشته اند. اين فرقه كه از مردم جامعه دورى گزيده و تارك دنيا بودند، اوقات خود را به عبادت و انزوا و روزه و نماز گذرانيده و به انتظار ظهور حضرت مسيح نشسته بودند. آداب شريعت موسى را بجا آورده، از جنگ و جدال خوددارى مى كردند. مردم را به شكيبايى دعوت مى كردند. اين فرقه در قرن دوم ق. م. به ظهور رسيدند و به زراعت و صنعت امرار معاش مى كرده اند. در زندگى اجتماعى نوعى روش اشتراكى داشتند. اموال خود را متعلق به عموم مردم مى دانستند. اين فرقه خود را فرزندان نور نام نهاده بودند و ديگران را فرزند ظلمت مى دانستند كه فرشته تاريكى بر آنان حكومت مى كند. گويا عقايد اين فرقه از عقايد زرتشتيان اقتباس شده بود. اين فرقه در سال 68 ميلادى در قتل عام يهوديان از بين رفتند. (345)

4- فرقه هرويان ؛ اين فرقه بيشتر رنگ سياسى داشت كه در فلسطين پيدا شدند. اين گروه پيرو و هواخواه سلسله سلطنتى «هرود» بودند كه در حدود شش سال ق. م. در زمان «اگستوس» قيصر روم به ظهور رسيدند و با اين كه با فرهنگ روم و يونان دشمنى نداشتند، ولى مى خواستند كه سلطنت در ملت يهود براى هميشه باقى بماند. (346)

5- فرقه زيلوت ها؛ اين فرقه رنگ مذهبى داشت و در عين حال داراى گرايشهاى سياسى نيز بود. آنان با روميان مخالف مطلق بودند و لذا هميشه با آنان در حال جنگ بودند. اين فرقه با يونانيان اشغالگر نيز در ستيز بودند. اين گروه غالبا از ساكنان نواحى شمالى شهر جليل بودند و در حدود شش ‍ سال ق. م. انتشارى عظيم يافتند. پيشواى اين فرقه مردى به نام «يهواى جليل» بود كه چون روميان خواستند قوم يهود را سرشمارى كنند، عليه آنان قيام كرد. شورش آنان سركوب شد، ولى فرقه زيلوت ها باقى ماند.

اين فرقه معتقد بود كه تسليم به حكومت روميان بر خلاف ايمان به مشيت الهى مى باشد و بايد عليه آنان با شمشير قيام كرد تا كه حضرت «مسيح» ظهور كند و به قيامگران پاداش خير دهد. (347)

6- فرقه قرائون ؛ اين فرقه در سال 767 ميلادى به وسيله مردى به نام «عانان بن داود» ساخته شد. «قرائون» طايفه اى از «يهود» هستند كه جز به «عهد عتيق» اقرار ندارند و روايات شفاهى و «تلمود» را معتبر نمى دانند و تنها به «تورات» باور دارند. اين فرقه را عبرى «قرائم» گويند. (348) «ابوالفدا» مورخ اسلامى اين فرقه را به مجبره و مشبهه در اسلام تشبيه كرده است. (349) عبدالكريم شهرستانى صاحب كتاب «ملل و نحل» در رابطه با اين فرقه مى گويد: «قرائيان يا قرائين يا قاريان» از فرقه هاى كلامى قوم يهوداند كه در اسپانيا پيدا شدند. مؤ سس اين فرقه «عانان بن داود بغدادى» است كه تحت تاءثير برخى از متكلمان اسلامى از نصوص و ظواهر كتب الحاقى دوره هاى بعد به ويژه تلمود عدول كرد. به عقيده او در مبادى نبايد از حدود تورات تجاوز كرد و لذا به اصالت شك كرد. پيروانش در اسپانيا فراوان شدند. سعد يا بن يوسف اين نهضت را تجديد كرد و آداب جديدى ابداع نمود، از جمله: روشن كردن شمع در شب و روز شنبه را منسوخ كرد، خوردن گوشت را مطلقا ممنوع ساخت، و مراجعه به طبيب را به قصد كسب درمان مكروه دانست، زيرا اين يهوه است كه شفابخش است. اين فرقه دچار انشعاب شد و به چند فرقه تقسيم گرديد. گويا امروز عده بسيار اندكى از اين فرقه در شوروى سابق زندگى مى كنند. (350)

7- فرقه عنانيه ؛ منسوب به «عنان بن دود» ملقب به «راس الجات». بر خلاف فرقه هاى ديگر يهودى، اين فرقه در روز شنبه و ديگر اعياد از خوردن مرغ و ماهى و آهو و ملخ خوددارى مى كردند. اين فرقه نبوت عيسى را تصديق مى نمودند و گفته هاى او را مخالف تورات نمى دانستند. آنان عيسى را از پيروان موسى مى دانستند و معتقد بودند كه او مردم را به تورات دعوت مى كند. آنان صريحا اعتراف به نبوت عيسى نمى كردند.

گروهى از اين فرقه معتقد بودند كه: عيسى ادعاى نبوت نكرده و نيز مدعى نبوده كه شريعت او ناسخ دين موسى است، عيسى از اولياء الله و عارف به تورات مى باشد و انجيل وحى منزل نيست، بلكه سرگذشت عيسى است كه توسط چهار نفر از ياران او تدوين شده است. قوم يهود به او ظلم كردند، چون كه او را تكذيب نمودند و باعث قتل او شدند، حال آنكه در تورات نام «مشيحا» زياد آمده است و او همين «مسيح» است. هر چند كه تورات او را نبى يا رسول يا كسى كه داراى شريعت خاصه اى است، معرفى نكرده است. لازم است بدانيم كه در تورات نام مسيح نيامده، بلكه فارقليطا آمده است. (351)

8- فرقه كاتبان ؛ اين فرقه جنبه مذهبى ندارند. كاتبان كارشان نسخه بردارى از كتاب مقدس بوده است. آنان با اين كار تجارت مى كردند. برخى از اين گروه را «رابى» و اب مى خواندند. (352)

9- فرقه عيسويّه ؛ منسوب به عيسى بن يعقوب اصفهانى. برخى گويند او عوقيد الوهيم يعنى عبدالله بود كه در زمان منصور عباسى مى زيسته و در آن عصر دعوت خود را آغاز كرده است. گويا در عصر مروان حمار گروه فراوانى از يهود به پيروى از او قيام كردند. ابو عيسى ياران خود را در دايره اى قرار مى داد و مى گفت: تا زمانى كه در داخل اين دايره باشيد، سلاح دشمن در شما كارگر نيست. ابوعيسى در شهر رى كشته شد و ياران او به هلاكت رسيدند. ابو عيسى بر اين باور بود كه پيامبر است و فرستاده حضرت مسيح است. او مى گفت كه: عيسى داراى پنج رسول است كه پس ‍ از او خواهند آمد. او مدعى بود كه پروردگار با او سخن مى گويد و به او فرمان داده كه قوم بنى اسرائيل را از شر غاصبان و طاغيان نجات دهد. او معتقد بود كه عيسى افضل اولاد آدم است و مقام او از همه انبياء برتر است. او گوشت حيوان ذبح شده را تحريم كرد. (353)

10- فرقه ربانيون ؛ اين فرقه را روحانيون يهود تشكيل دادند كه كارشان ترجمه و تفسير تورات و ديگر كتب مقدس يهود بود. آنان وظيفه داشتند در كنيسه مردم را موعظه كنند، لذا به آنان معلم نيز مى گفتند. (354)

11- فرقه تناسخيه ؛ اين فرقه قائل به تناسخ بودند. به گمان آنان در كتاب دانيال نبى آمده است كه خداوند بخت نصر را مسخ كرده و به صورت هفت حيوان درنده درآورده تا او را بدين وسيله عذاب داده باشد. (355)

12- فرقه راعيه ؛ منسوب به يكى از يهوديان كه دعاوى بزرگى داشت. (356)

13- فرقه سامره ؛ اين فرقه از ديگر فرقه ها به آداب و احكام دين يهود متعبدتر است. اينان رسالت موسى و هارون و يوشع را قبول دارند و به ديگر رسولان ايمان ندارند. آنان در انتظار پيامبرى هستند كه تورات بشار ظهور او را داده است. فردى سامرى ادعاى نبوت كرد و مدعى بود كه وى همان موعود تورات است. اين فرد صد سال قبل از عيسى ظاهر شد. (357)

14- فرقه دوستانيه ؛ شاخه اى از فرقه سامره، معتقد به عذاب و عقاب در دنيا، كه گناهكار در همين دنيا مجازات مى شود. (358)

15- فرقه كوستانيه ؛ منشعب از فرقه سامره. اين فرقه نيز عقايدى مشابه با فرقه دوستانيه داشت. بين اين دو فرقه، اختلاف در احكام است. فرقه سامره كوهى در بيت المقدس (جبل نابلس) را قبله خود قرار داد: «خداوند به داود دستور داده بود كه بيت المقدس را در جبل نابلس بنا كند، ولى داود در «ايلنا» بنا كرد و اين بر خلاف امر پروردگار است. پس ‍ حضرت داود ظلم كرد. » اين فرقه مدعى است كه تورات اصلى به زبان آنان است. لغت اين فرقه نزديك به زبان عبرى است. گويا از اين فرقه 72 فرقه پيدا شده است. (359)

مورّخان مى گويند اين فرقه از يهوديان سامره هستند كه مى گويند همين دنيا محل ثواب و عقاب است و دسته اى مى گويند آخرت دار ثواب و عقاب است. (360)

ابوريحان بيرونى مى گويد: قوم سامره از بابل به شام هجرت كردند. مذهبى اين فرقه تركيبى از دين يهود و دين مجوس است. اكثر آنها در فلسطين زندگى مى كنند و كنيسه هاى آنان در همان حدود است. (361)

برخى مى گويند كه اين فرقه همان فرقه صدوقيان و فريسيان مى باشند. يعنى دوستانيه فرقه صدوقيان و كوسانيه فرقه فريسيان است. ضبط اسم اين فرقه در منابع مختلف است: سامريه، سمره، سامره، و.... (362)

16- فرقه مقاربه ؛ به گمان آنان: خداوند با رسولان خود توسط فرشته سخن مى گفت. پروردگار نبايد وصف شود. اوصاف خداوند، اوصاف فرشته است. خداوند برتر و بالاتر از آن است كه به وصف درآيد. (363)

17- فرقه يورغانيه ؛ منسوب به يورغان از همدان كه برخى نام او را يهودا گفته اند. اين مرد پيروان خود را به زهد و نماز فراوان دعوت كرد و از خوردن گوشت كليه حيوانات بازداشت. او فشره ميوه ها را ممنوع كرد. وى معتقد بود كه تورات داراى ظاهر و باطن است و تاءويل و تنزيل دارد. او از نظر تاءويل با يهوديان ديگر اختلاف داشت. به تقدير ثواب و عقاب قائل بود و در اين عقيده مبالغه بسيار نشان مى داد. (364)

18- فرقه موشكاتيه ؛ منشعب از فرقه مقاربه. گروهى از اين فرقه به نبوت پيامبر اسلام اعتراف نموده اند.

آنان مى گفتند: پيامبر اسلام بر همه مردم جهان مبعوث است و تنها بر قوم يهود رسالت ندارد. چرا كه يهوديان داراى كتاب هستند. رهبر اين گروه در قم به همراه يارانش كشته شد. (365)

19- فرقه الكسائيه ؛ فرقه اى از يهود كه در حدود سال صد ميلادى در ماوراء اردن ظاهر شدند. عقايد اين فرقه تحت تاءثير ثنويت و تقديس ‍ كواكب و فلسفه يونان بود. اين فرقه دچار انشعاب شد. (366)

20- اسنى ها،

21- سمپسى ها،

22- ابيونيها،

23- ماسبونى ها،

24- اوسى ها،

25- نزاريها،

26- ناصورائى ها،

27- همور و باتيست ها. (367)

مؤ لف بيان الاديان بطور فشرده در رابطه با قوم يهود و مذاهب آنان چنين مى گويد: يهوديان معتقدند كه: صانع جهان يكى است (اگر چه گروهى از آنان مشبه اند، و گروهى نيستند) و نبوت موسى و هارون و پيامبران سلف را ايمان داند و به نبوت پيامبران بعد از موسى نيز اعتقاد دارند. به نبوت عيسى و پيامبر اسلام ايمان ندارند. به تورات و زيور و كتب ديگر انبياء بنى اسرائيل باور ندارند. (368)

## يهود در ايران

بدون شك، يهود، حيات دوباره خويش را مديون ايرانيان مى دانند. بخت النصر تصميم داشت به حيات اين قوم پايان دهد. كورش پادشاه ايران در فتح بابل، يهوديان را از اسارت هفتاد ساله رهانيد و آنان را آزاد گذاشت تا به هر كجا كه مى خواهند بروند. اين حادثه در سال 600 ق. م. واقع شده است. گروهى از يهوديان به ايران آمدند. در عهد عتيق آمده است: گروهى از يهوديان در قرن هشتم پيش از ميلاد به ايران آمده اند...

در كتاب دوم پادشاهان آمده است: و در سال چهارم حزقيال پادشاه اسرائيل بود كه پادشاه آشور به سامره برآمد و آن را محاصره كرد و در آخر سال سوم در سال ششم سلطنت حزقيال آن را گرفت و بنى اسرائيل را به آشور كوچانيد... (369) در تاريخ يهود آمده است: «... تقريبا همه ده سبط به اسارت برده شد. » (370) در تاريخ ايران باستان آمده است كه: «عده زيادى از يهود اسير و به آشور و ايران كوچ داده شد. » (371) بهر حال، يهوديان پس از آزادى و هجرت به ايران، در دوره خشايارشا قدرت بسيار يافتند. وزير شاه از اين قدرت هراسان گرديد و دستور قتل عام يهود را داد ولى موفق نشد، كه در صفحات گذشته به اين موضوع اشاره شده است.

## آمار يهوديان ايران

با توجه به آمار رسمى مى توان حدس زد كه يهوديان امروز ايران به دويست هزار نفر مى رسند. زيرا براى هر دويست هزار نفرى يك نماينده به مجلس ‍ راه مى يابد. در حال حاضر يهوديان ايران، يك نماينده دارند. اما واقعيت غير از اين است: تعداد يهوديان ايران به صد هزار نمى رسد.

مركز اقامت يهوديان ايران عبارت است از:

همدان، نهاوند، اصفهان، شيراز، كرمان، فسا، جهرم، نيريز، كاشان، يزد، كرمانشاه، قصر شيرين، كردستان، اراك، گلپايگان، خوانسار، خمين، اهواز، خرمشهر، آبادان، بروجرد، مشهد و رشت. (372)

آمار يهوديان در اين شهرها:

رشت: 120 نفر

بندر انزلى: 30 نفر

نهاوند: 490 نفر، داراى دو كنيسه.

بروجرد: 1000 نفر، داراى يك كنيسه.

خرم آباد: 80 نفر (كه قبلا 300 نفر بوده اند، بعد مهاجرت كرده اند).

ملاير: 240 نفر (قبلا بيشتر بوده، مهاجرت كرده اند).

تويسركان: 20 خانواده (مهاجرت كرده اند).

آبادان: 250 نفر.

مسجد سليمان: 200 نفر.

دورود: چهار خانواده.

اليگودرز: 4 خانواده.

بندر معشور: 11 نفر.

گلپايگان: 4 خانواده.

مشهد و ديگر شهرهاى خراسان 60 خانواده (300 نفر)

اصفهان 3350 نفر (قبلا 7000 نفر بودند كه مهاجرت كردند).

يهوديان اصفهان 21 كنيسه دارند كه تعداد 16 باب آن در بخش سه اصفهان و دو كنيسه در باب الدشت، و يك كنيسه در هارونيه، و يك كنيسه در چهارباغ است كه در هزار و هشتصد سال قبل ساخته شده است.

اين كنيسه تاريخى در عصر آلب ارسلان سلجوقى تعمير شد. در سى كيلومترى جنوب اصفهان يك معبد مذهبى به نام بقعه پير بكران در محل لنجان قديم وجود دارد كه مورد توجه يهوديان اصفهان و ايران است.

كاشان: 350 نفر (قبلا 2000 نفر بودند).

شيراز: 8500 تا 9000 نفر. مراكز آموزشى يهود در اين شهر قرار دارد.

گنبد كاووس: 10 نفر.

گرگان: 20 نفر.

بندر شاه: 6 نفر.

بوشهر: 5 نفر.

آمل: 4 نفر.

بابلسر: 25 نفر.

شاهى: 25 نفر.

سارى: 12 نفر.

قزوين: 3 نفر.

كرمانشاه 2000 نفر.

تهران: 2500 نفر.

شميرانات: 100 خانواده

آذربايجان: 3500 نفر. (373)

برخى آمار يهوديان در جهان را چيزى در حدود دوازده ميليون نفر مى دانند. گويا در جنگ جهانى دوم تعداد شش ميليون يهودى قتل عام شدند. برخى از نويسندگان يهود، تعداد يهوديان ايران را حدود پنجاه هزار مى دانند.

آمار ديگرى كه در اين زمينه ارائه شده چنين است:

شيراز: 17000 نفر.

اصفهان: 12500 نفر.

همدان: 8000 نفر.

يزد: 4000 نفر.

بروجرد: 1500 نفر.

خراسان: 800 نفر.

نهاوند: 600 نفر.

بوشهر: 400 نفر.

تويسركان: 350 نفر.

رشت: 300 نفر.

خرم آباد: 520 نفر.

ملاير: 350 نفر.

دماوند: 520 نفر.

اراك: 300 نفر.

در ديگر شهرها، در حدود 860 نفر و در تهران در حدود 10000 نفر. (374)

اين آمار در سال 1330 شمسى ارائه شده و قطعا با تعداد امروز قابل مقايسه نيست.

## پيدايش صهيونيسم (؟)

قوم يهود از ابتداى ورود به خاك فلسطين هرگز روز خوش نديد. يهوديان در فلسطين دچار گرفتاريهاى بيشترى شدند. در صفحات گذشته خوانديم كه فلسطين در معرض حمله و هجوم آشوريان، يونانيان، روميان و ديگر اقوام قدرتمند مهاجم بود و هر چند وقت يك بار اين سرزمين مورد تاخت و تاز قرار مى گرفت. يهوديان بارها در تاريخ حيات خويش قتل عام شدند. پيشينه اين قوم نشان مى دهد كه اين نابسامانى ناشى از ذات و طبيعت اين قوم است. اين ناسازگارى شگفت كه در ميان كمتر ملتى پيدا مى شود، از همان آغاز در ميان اين قوم مشهود بود، اينان، موسى پيام آور بزرگ خداوند و قهرمان آزادى و نجات تاريخ انسان را دق مرگ كردند. اين قوم در پى آزادى و نجات از دست فرعون و فراعنه مصر، كفر ورزيدند و با ديگر پيامبران خداوند در ميان بنى اسرائيل در ستيز بودند.

يهوديان در سراسر جهان پراكنده شدند و در بسيارى از موارد به توطئه و دسيسه عليه دولت ميزبان پرداختند. اذيت و آزار و تبعيد يهوديان در بسيارى از كشورها معلول اين طبع خيانت كارانه است.

عناصر ماجراجو و فتنه انگيز اين قوم سرانجام از فرصت سياسى جهان سود بردند و حزب سياسى صهيون را بنياد گذاشتند. صهيون كوهى است در اورشليم و به عبارتى تپه اى است كه در تورات از آن به شهر داود ياد شده است. استعمار جهانى به اين قوم ماجراجو فرصت داد تا نيت پليد و شوم خود را در قالب اين حزب شيطانى تحقق بخشند. پيره گرگ استعمار يعنى بريتانياى كبير فلسطين را به عنوان كشور پيشنهادى و موعود يهود مطرح كرد. يهوديان ماجراجو و فتنه انگيز به رهبرى هرتصل در حزب صهيون به فعاليت پرداختند. هسته مركزى اين حزب در اورشليم تشكيل گرديد و سرمايه داران يهودى به نفع اين حزب وارد عمل شدند.

اكثر يهوديان مؤ من با اين حزب شيطانى مخالف بوده و هستند و اين حركت استعمارى - سياسى را مخالف مطلق با شريعت حضرت موسى مى دانند.

تلاش شيطانى اين حزب مبنى بر فرارى دادن يهوديان ساده و عامى از سراسر جهان به سوى فلسطين آغاز شد. در سال 1897 نخستين كنگره جهانى صهيونيستها در شهر بال سوئيس برپا گرديد. از آن پس شاخه هاى اين حزب در كليه كشورهاى يهودى نشين بطور سرى و محرمانه برپا گرديد. در سال 1917 وزير خارجه انگلستان لردبالور تاءسيس يك دولت يهودى در فلسطين را بلامانع دانست.

پس از شكست عثمانى در سال 1923، فلسطين زير سلطه روباه پير استعمار انگليس جنايتكار قرار گرفت تا مفاد اعلاميه «بالفور» اجرا شود.

جنگ جهانى دوم و كشتار يهوديان، كه صهيونيست ها در اين قتل عام نقش ‍ مهمى داشتند و در واقع همين ها بودند كه به هيتلر و حزب نازى خط مى دادند، تاءسيس دولت يهود را در فلسطين تسريع كرد. در طى بيست سال بعد از جنگ جهانى دوم، تعداد زيادى از يهوديان پراكنده در سراسر جهان با تهديد و تزوير صهيونيستها به فلسطين روى آوردند.

سازمان ملل كه افسار آن هميشه در دست امپرياليستها و صهيونيستها بوده و مى باشد، به تجزيه فلسطين راءى داد و دولت صهيونيستى اسرائيل اعلام وجود كرد. مخالفت عمومى مسلمانان نتيجه اى نبخشيد و جنگهاى پى در پى اعراب با دولت صهيونيستى به دليل توطئه جهانى مبنى بر تقويت نظامى - اطلاعاتى صهيونيست ها، بى نتيجه ماند. بدون شك، مادام كه رهبران عرب دست نشانده امپرياليسم آمريكا و انگلستان باشند، فلسطين همچنان در اشغال صهيونيست ها خواهد بود. رهبرانى چون «جمال عبدالناصر» و قهرمانانى چون «عزالدين قسام» مى بايد، تا ريشه صهيونيستها كنده شود نه بوزينه گانى چون «سادات» و اخلاف او و مزدورانى چون «آل سعود» و «آل صباح» و... اين مزدوران خود از همكاران و همدستان صهيونيسم جهانى هستند و هدفشان نابودى امت عرب است. خلاصه آن كه تا زمانى كه امت اسلام سرنوشت خود را از دست مزدوران امپرياليسم جهانى بدست نگيرد و چنين حكام نابكارى بر آن حكومت كنند، اسرائيل پابرجا خواهد بود.

اسرائيل خار چشم امت اسلام است و لكه ننگى بر دامن امت اسلامى و عربى است. تبهكاران صهيونيست از اين پايگاه كه سرزمين وحى و نور و نجات تاريخ توحيد است، در اقصى نقاط جهان به توطئه عليه بشريت مشغول اند. اسرائيل، اين زقوم تلخ شجره خبيثه شرك در همه جاى دنيا به توطئه عليه ملتها مشغول است. اسرائيل معلم و مربى كليه رژيمهاى ضد مردمى و ديكتاتورى معاصر است.

صهيونيست ها به دليل بد ذاتى خونخوارى خود، در هر جاى دنيا آتشى مى افروزند. آنان در كليه نقاط جهان بحران مى آفرينند. در كليه جنگهاى جهان هيزم آور معركه اند. آنان از خونريزى و خونخوارى لذت مى برند. آنان در جنگهاى منطقه اى به تجارت مى پردازند و با فروش اسلحه به رژيمهاى تبهكار و ديكتاتورى، به جنگ آتش بيشترى مى زنند.

دولت صهيونيستى به رژيمهاى ضد مردمى خاورميانه، آسيا، آفريقا، آمريكاى لاتين و... ابزار و آلات شكنجه مى فروشد، تروريست مى فرستد و رژيم هاى همدست خود را تقويت و مسلح مى سازد.

دولت صهيونيستى يك واقعيت شرم آور و ننگين براى بشريت معاصر بشمار مى رود.

خوشبختانه بسيارى از يهوديان آگاه و آزاد جهان عليه اين غده سرطانى بسيج شده اند و به افشاى اين بليه بزرگ تاريخ معاصر پرداخته اند. شخصيتهاى جهانى در مذمت اين باند و پايگاه تبهكارى سخن ها گفته اند كه در مجموعه هاى بسيارى تدوين شده است. اميدوارم كه بشريت معاصر شاهد نابودى مطلق اين پايگاه فساد و جنايت باشد.

# دين عيسى عليه‌السلام

## عيسى از آغاز تا انجام

### تولد و تبليغ رسالت الهى

در كتب يهود خبر از ظهور مردى است كه ناجى قوم بنى سرائيل خواهد بود. محققان معتقدند كه قوم يهود بر اثر تماس با ايرانيان به يك منجى موعود اعتقاد پيدا كردند كه مانند سوشيانت در آخرالزمان ظهور خواهد كرد. اين فكر در اثر مظالم روميان در اين قوم قوت گرفت.

چنين باورى حوادثى نيز به دنبال داشت، فردى از يهود به نام يشوع ظهور كرد و خود را مسيح موعود خواند كه گروهى از يهود به او پيوستند و جمعى ديگر او را «دجال» ناميدند و در انتظار ظهور «مسيح» راستين هستند. «يشوع» يا «يهوشوع » به زبان عبرى يعنى «عيسى» كه به معناى نجات و رستگارى است. (375)

عيسى فرزند مريم است. از زندگى وى اطلاعى در دست نيست. در اناجيل اربعه اشاراتى اندك به زندگى وى شده است. هر چند كه درباره زندگى او كتابهاى بسيارى نوشته شده است.

در اناجيل «متى» و «لوقا» آمده است كه:

مادر «عيسى»، مريم باكره بوده و تولد او خارق العاده و فوق طبيعى مى باشد. «عيسى» در زمان حيات به نام فرزند يوسف و مريم شناخته مى شد. «عيسى» در «يهوديه» بيت لحم چشم به جهان گشود. در شهر جليل از توابع ناصريه پرورش يافت. او يك طفل خردسال و نمونه يهودى بود.

والدين او از هر جهت مقررات و آداب رايج آئين يهود آن عصر را رعايت مى كردند. عيسى پدر نداشت. در ميان همسالان خود كودكى استثنايى بود. در يك خانواده متوسط زندگى مى كرد. هنگامى كه به سن سى سالگى رسيد، به نهضت اصلاى اى كه پسر عمويش در كرانه رود اردن آغاز كرده بود پيوست. عيسى در لحظه تعميد به روشنى دريافته بود كه خداوند پدر آسمانى پرعطوفتش او را فرا مى خواند. وقتى يحيى پسر عمويش دستگير و زندانى شد، عيسى اين اتفاق را نشانه اى بر كار بزرگ خود دانست. تبليغات عيسى در ميان مردم اثر بسيار مثبت داشت. در آغاز گروهى از مردم جهت شنيدن سخنان او جمع مى شدند، سپس استقبال مردم بسيار شد. علماء مذهبى يهود دقيقا مى دانستند كه اين مرد انقلابى، همان مسيح موعود تورات و كتب آسمانى يهود است. اما آنان تعليمات عيسى را خطرناك تشخيص مى دادند. در عين حال ابتدا با كار عيسى مخالفتى نكردند. اين سكوت تا زمانى بود كه پايگاه و منافع خود را در خطر نمى ديدند. سپس به مخالفت برخاستند. (376) در آن هنگام عيسى دوازده نفر از ياران خود را برگزيد تا به وسيله آنان پيام خود را به مردم برساند. هنوز برخى از مردم و اهالى بسيارى از شهرها سخنان او را باور نداشتند. خانواده عيسى درباره حرفهايش ترديد داشت. (377)

عيسى در شهر ناصريه كه محل زندگى او بود، در كنيسه آن شهر رسالت خويش را به مردم رسما ابلاغ كرد: «روح پروردگار بر من است، زيرا كه او مرا مسح كرد تا فقيران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شكسته دلان را شفا بخشم و اسيران را آزاد و كوران را به بينائى موعظه كنم. »

عيسى به عنوان رسول شفا بخش، معالجات عجيبى انجام مى داد. او بسيارى از بيماران را بهبود بخشيد و بسيارى از افراد را كه حالت ديوانگى داشتند، شفا داد. اين گونه اعمال حيرت آور به كمك پروردگار انجام مى شد. و چون سربازان دولتى براى دستگيرى او آمدند، همه اطرافيان او پراكنده شدند. سرانجام كاهنان و روحانيون اورشليم عيسى را دستگير كردند. دادگاه عالى يهود در رابطه با اين مطلب كه عيسى خود را فرزند خداوند خوانده است، وى را به مرگ محكوم كرد. حاكم رومى اورشليم كه بايد حكم داگاه مذهبى را تاءييد مى كرد، با اينكه در پرونده عيسى گناهى نيافت، او را محكوم شناخته، حكم اعدام را تاءييد نمود. شاگردان عيسى پس از دوازده روز به سراغ استاد آمدند. قبر را خالى از عيسى يافتند. در كتاب اعمال رسولان آمده است: پروردگار درهاى مرگ را پاره كرد و او را برخيزانيد. زيرا محال بود كه مرگ او را در بند خود نگهدارد. اين زنده شدن يا زنده بودن براى شاگردان او نيز باورش مشكل بود. آخرين كلمات مسيح، دعاى خير بود. به آنان گفت كه او براى هميشه حضور روحانى خواهد داشت. به آنان گفت كه ياد و خاطره او و كتاب انجيل را در سراسر جهان زنده نگاه دارند. آنگاه به نظر حواريون رسيد كه حضرت عيسى به آسمان بالا مى رود و صعود مى كند. (378)

عيسى در اناجيل موجود خود را اين گونه معرفى كرده است: نجات دهنده انسانها، باب نجات، شبانى دل سوز، درخت تاك حقيقى كه پيروانش ‍ شاخه هاى آن هستند، قيامت و حيات، راه حقيقت و زندگى، نماينده خداوند در زمين، نان زندگى، (379) و بالاخره كسى كه خداوند پدر او است. سخنانى كه او بر زبان مى آورد، از آسمان ها و زمين جاودانه تراند، او قضاوت جهان را بر عهده خواهد داشت.

او خواهان آن است كه انسانها از او پيروى كنند، او در اناجيل اشاره مى كند كه فرزند خدا است و هر كس كه به وى اتهام گناه بزند، وى را به معارضه مى طلبد. (380)

عيسى از سوى مردم زمانش مورد بى مهرى بسيار قرار گرفت و علماء يهود به جنگ با عيسى و تعاليم او پرداختند. او را ديوانه، ساحر، جادوگر و.. ناميدند تا اعتبار و حقيقت وى را از انظار توده ها بپوشانند. (381) علماء و احبار يهود نمى توانستند اعتراف به حقيقت عيسى موعود تورات كنند، زيرا با سيادت و سرورى آنان در تضاد بود. امپراطورى روم از تعاليم عيسى به شدت نگران بود وجود او را خطرى بزرگ براى ادامه حيات خود مى دانست. لبه تيز حمله عيسى متوجه «سزار» امپراطور روم بود. عيسى فقط در ميان توده هاى فقير و گرسنه و برهنه، در ميان كودكان و نوجوانان محبوبيت بسيار داشت. (382) پيروان اوليه عيسى گروهى از يهوديان مؤ من بودند. آنان روش مذهبى خود را ترك نكرده بودند و در تفسير تورات و تبليغ باورهاى آئين يهود مى كوشيدند. آنان خود را گروه مؤ منين و قوم برگزيده خداوند مى دانستند. آنان سرانجام باور كرده و ايمان آوردند كه «عيسى» همان مسيح موعود تورات است و تدريج از ديگران فاصله گرفتند. اين گروه تحت فشار دولت روم و ديگر يهوديان قرار گرفتند. هر چه فشار بيشتر مى شد، ايمان آنان به مسيح كه او را مصلوب مى دانستند به مراتب بيشتر تقويت مى شد. آنان در راه حقانيت عيسى تا آنجا پيش رفتند كه سرانجام او را فرزند خدا دانستند. اين انديشه در همان قرن اول ميلادى شكل گرفت و همين باور به عموميت اين دين انجاميد، چرا كه ديگر يك آئين قومى و نژادى به حساب نمى آمد. مسيح پسر خداست ؛ پس مال همه مردم دنيا است، پيامبر عامه مردم است. پيروان اوليه عيسى و كسانى كه در آغاز نهضت او به وى و دين او گرويدند، غلامان و فقيران بودند. بعدها اين آئين در ميان ديگر طبقات نيز راه يافت. در قرن چهارم ميلادى «كنستانتين» امپراطور روم آئين عيسى را پذيرفت و از آن پس آيين او در سراسر امپراطورى رسميت يافت. در آغاز دعوت عيسى سخنى از آئين جديدى بنام مسيحيت در ميان نبود و عيسى تفسير كننده آئين موسى بشمار مى رفت. از قرن چهارم ميلادى به بعد تحولى صورت گرفت و اغلب معتقدات آئين يهود عينا با تغييراتى در دين عيسى دوباره ظاهر شد. ولى پيروان عيسى از قرن چهارم ميلادى بكلى از يهوديان جدا شدند. (383)

### اقانيم ثلاثه

در آغاز دعوت عيسى سخن از يكتائى پروردگار بود كه به نام پدر توانا و آفريدگار آسمان و زمين خوانده مى شد، ولى بعد عيسى را پسر خدا و در كنار پدر قرار دادند. يهوديان اوليه پيرو عيسى، وى را مسيحى مى دانستند كه براى نجات قوم يهود آمده است. ولى عيسويان مرقيونى عيسى را خدايى دانستند كه از آسمان به زمين آمده تا جهان را نجات دهد. و مشركين سابق اروپا پس از قبول آئين عيسى، وى را خدائى دانستند كه از جنس بشر است. و سرانجام: «پدر + پسر + روح القدس» يعنى: اقنوم هاى سه گانه عقايد مسيحيت پديدار شد. كاتوليك ها معتقدند كه «مريم مقدس» داراى عصمت بى شائبه اى بوده است. در تثليث كاتوليك ها: «عيسى + مريم مقدس + يوسف نجار» جاى دارند. (384)

محققان معتقدند كه: مسيحيت در پنج قرن اوليه حيات خود با جذب عناصر فلسفى و مذهبى يونانى و شرقى به تطور خود ادامه داد، و مخلوطى از همه معتقدات شرقى بويژه معتقدات مصرى - ايرانى كه در حوالى قرن اول ميلادى در اروپا انتشار يافته بود، گرديد. آئين مصرى - ايرانى كه در حوالى قرن اول ميلادى در اروپا انتشار يافته بود، گرديد. آئين مصرى و مهرپرستى ايرانى پيروان فراوانى در ميان اروپائيان داشت. اغلب مراسم و آداب و اعمال و مظاهر مذهبى مسيحى و نزاع خير و شر مربوط به مهرپرستى ايرانيان بوده است. آنان تثليث تازه اى را به جاى تثليث قديم گذاشته و به پرستش آن ادامه دادند. رهبران و قدّيسين مسيحى جاى خدايان فرعى قديمى را گرفت. يهوديان ارزش و بهاى فراوانى براى «يهوه» در نظر دارند و مسيحيان در تقليد از يهوديان براى «پدر» احترام و اعتبار بسيار زيادى قائل اند يهوديان براى روز شنبه احترام بسيار قائل اند عيسويان در آغاز اين موضوع را كاملا رعايت مى كردند، ولى بعد با فاصله تدريجى از قوم يهود، روز يكشنبه را گرامى داشتند. خلاصه موضوع تثليث با تفاوتى اندك در ميان مصريان و هنديان وجود داشته است. بدون شك عيسويان در اين مورد تحت تاءثير قرار گرفته اند. اهريمن مسيحيت همان انگاره مينوى آئين زرتشت است. عقايد مسيحيان با اندك اختلافى، همان معتقدات زرتشت است. در آئين عيسى ديوان و ارواح و نفوس ‍ مقدس، بقاياى آثار روح پرستى اقوام بدوى است. تقديس «نان و شراب» در آئين مسيح همان تقديس «خون قربانى توتم مقدس» در عقايد اقوام ابتدائى است. اين عقايد بدوى قبل از مسيحيت در ميان اقوام بدوى اروپايى وجود داشته است.

اغلب مراسم و اعمال مذهبى مسيحيت در اديان و مذاهب سابق مرسوم بوده است. تراشيدن فرق سر و ملبس بودن به قبا كه كشيشان مسيحى امروز انجام مى دهند، در گذشته بخشى از آداب مصريان باستان بوده است. تعطيل يكشنبه مسيحيان قبلا در روز تابوى كلدانيها تعطيل بوده است. نم زدن و دود دادن در كليساها تقليدى از يونانيان باستان مى باشد. (385)

عيسويان پس از به صليب كشيدن شدن عيسى معتقد شدند كه عيسى روزى به زمين باز خواهد گشت. اين باور ريشه در عقايد زرتشتى و يهودى دارد. در تاريخ مسيحيت نخستين تجزيه با تشكيل كليساهاى ارتودوكس ‍ آغاز مى شود. ارتودوكسها مسيحيان شرقى را پديد آوردند. اينان بر اثر اختلافات عقيدتى به تدريج از كليساى كاتوليك فاصله گرفتند و در اواسط قرن يازدهم ميلادى براى هميشه از كاتوليك ها جدا شدند. اختلاف اساسى بر سر تفسير «روح القدس» بود: در باور ارتودوكسها «روح القدس» ناشى از «پدر» است و در باور كاتوليك ها (يا مسيحيان غربى) روح القدس ناشى از «پسر» است. (386) در صفحات آينده به عقايد فرقه هاى مسيحى خواهيم پرداخت.

فليسين شاله مى گويد: «با تركيب طريقه عرفانى شرقى و مسيح موعود يهوديان و افكار يونانى و همگان گرائى رومى، دين مسيح نمايان مى گردد. شخصيت تصورى عيسى، تركيبى از عقايد ساميان و مردم اژه و اهالى آسيا است. به گفته «ماسون اورسل»: يهوه در دين مسيح بدون واسطه نقش ‍ پدر خدا را دارد. عيسى پسر خدا آن دسته از خدايانى را نشان مى دهد كه براى نجات بشر رنج مى برند و مردم اژه و مصر و سوريه از آنها پيروى مى كنند. اين دين طرفدار نوعى واحد پرستى و يكتاپرستى است كه خدا را سرآغاز جامعه قرار مى دهد و بشر را بوسيله پسر خدا (عيسى مسيح) با خدا مربوط مى سازد» (387)

جان ناس مى گويد: «تاريخ مسيحيت از عقيده به تجسم الهى در شارع و بانى آن ناشى شده و تمام دستورات نصارى در اطراف ايمان به اين مطلب دور مى زند كه شخص عيسى روشن ترين ظهور از ذات الوهيت است. هر چند كه در ديگر اديان و مذاهب عقيده به تجسم الهى با رنگ هاى ديگرى ديده مى شود و اگر چه اين دين با عقيده به تجسم الهى آغاز مى شود، ولى در طى تحولات عديده، جنبه بشرى پيدا كرده و بشريت با همه اميال و ضعف و قصور در آن متجلى شده است. داستان اين مذهب بسيار دراز است و از بس كه مراتب اوج و حضيض و نام و ننگ را طى كرده، تاريخى پرمعنا و عبرت انگيز بوجود آورده است. و بالاخره اين دين از مقاصد عاليه دور مانده ست و در قرن اول ميلاد ميسح آنقدر كتاب ها بقلم آمده است كه هيچ عصرى از اعصار تاريخ بپاى آن نمى رسد» (388)

### روايات تاريخى پيرامون تولد و نشو و نماى عيسى عليه‌السلام

در قرآن كريم داستان عيسى بسيار مفصل و روشن آمده است: قرآن داستان خلقت عيسى را به قضيه خلقت دم تشبيه كرده است. مادر عيسى، مريم به اراده پروردگار حامله مى شود و عيسى متولد مى گردد. و اين همان نكته اى است كه در اديان يهوه و مسيح بحران ساز شده است.

قرآن به نبوت و رسالت عيسى از همان لحظه ولادت تصريح مى كند و نشان مى دهد كه ولادت او بر حسب معمول نيست و او مولودى خارق العادق با رسالت جهانى نجات بشريت است.

قرآن ساحت مقدس مريم مادر عيسى را از هر گونه آلودگى و تهمت پاك مى سازد و چگونگى حامله شدن وى را بيان مى كند. (389)

در روايات اسلامى به داستان ولادت و رسالت عيسى در پرتو رهنمودهاى قرآن و پيامبر اسلام، پرداخته شده است.

بنا به روايات تاريخى موجود، عيسى بن مريم در روستاى ناصره به دنيا آمد. در منابع يهود از اين مكان ذكرى نشده است. عيسى در همان روستا خواندن و نوشتن را فرا گرفت. زبان او عبرى ممزوج به سريانى بود. مردم فلسطين در آن زمان به اين زبان سخن مى گفتند. عيسى احتمالا زبان يونانى را فرا گرفته بود. يهوديان در آن زمان زبان يونانى را تحريم كرده بودند. (390) اما قرآن صريحا به علم لدنى عيسى تصريح كرده و تاءكيد مى كند كه او هرگز به مكتب نرفت و خط ننوشت. (391)

محققان مى گويند كه عيسى از نسل داود نبى (از طرف مادر) است. عيسى در زمان هرود پادشاه اسرائيل در بيت لحم در جنوب اورشليم به دنيا آمده است. مادر او مريم و پدر خوانده اش يوسف مى باشد. آنان به بيت لحم آمده بودند و در همين سفر بود كه عيسى متولد شد. در همان موقع سه نفر از مغان ايرانى كه ستاره عيسى را در مشرق ديده بودند، به دنبال آن به فلسطين آمده بودند.

آن مولود مقدس را زيارت كرده و بر وى نياز بردند و هداياى خود را به او تقديم داشتند. از كودكى عيسى اطلاعى در دست نيست. همين قدر گفته شده كه پدر خوانده اش يوسف در شهر ناصره كار نجارى داشت و عيسى در نزد او اين صنعت را آموخت. برخى گفته اند كه اگر پدر واقعى اى يوسف نجار نيست، پس چرا در انجيل او را پدر عيسى گفته اند؟! بديهى است كه اين از تحريفات انجيل است و عدم درك چگونگى ولادت عيسى. عيسى در سن سى سالگى به دست يحيى بن زكريا تعميد يافت. مدتى در نزد او شاگردى نمود. كم كم او به مانند يحيى به موعظه مردم آغاز كرد و در كنيسه هاى يهود يا در كشتزارها و بازارها براى مردم سخن مى گفت. به آنان پند و اندرز مى داد و چون روحى قوى داشت، به قوت ايمان خويش و با نيروى تلقين خود بيماران را شفا مى داد و مى گفت: بسلامت برو و ديگر گناه مكن ؛ ايمان تو، ترا شفا خواهد داد. (392) در روايات اسلامى آمده است كه مريم و عيسى و يوسف به مصر مهاجرت كردند و دوازده سال در آنجا اقامت نمودند. پس از بازگشت به شام در ناصره سكنى گزيدند و حضرت عيسى تا سى سالگى در آنجا زندگى مى كرد. (393) منابع ديگر اشاره دارند كه «مسيح و مادرش و يوسف» درودگر به مصر كردند. علت مهاجرت ترس از سفاك حاكم بر فلسطين «هرويس» بود. (394)

در انجيل متى، فصل دوم، آمده است كه:

«يوسف نجار در خواب ديد كه فرشته ها به او گفتند عيسى و مادرش را بردارد و به مصر مهاجرت كند و در آنجا مقيم باشد كه «هروديس» از دنيا برود.. و يوسف هم به مصر مهاجرت كرد» (395)

اما در انجيل برنا با اين مهاجرت نيامده است. در اين انجيل در فصل سوم و ششم آن، سخن از مهاجرت عيسى بن مريم و يوسف به يكى از روستاهاى بيت لحم و بازگشت آنان پس از مرگ هروديس به اورشليم، مى باشد. در فصل ششم تا يازدهم همين انجيل آمده است كه: «عيسى در يكى از قراء تابع بيت لحم متولد شده است». (396)

«ارنست رنان» مى گويد: «مريم و عيسى پس از مرگ يوسف نجار به قانا محل و زادگاه مريم رفتند. عيسى در آنجا نجارى مى كرد و هر سال يكبار به زيارت حج يعنى اورشليم مى رفت». (397)

در منابع مسيحى آمده است كه يوسف نجار با «مريم عذرا» از «ناصره» به «بيت لحم» آمدند تا در سرشمارى ساليانه امپراطورى روم شركت كنند. آنان چون جائى براى اقامت نيافتند، در كاروانسرائى شب را بسر بردند. در نيمه همين شب بود كه عيسى متولد شد. مريم كودك را در «آخور» خوابانيد و چند روز بعد با نوزاد به اقامتگاه خود شهر «ناصره» يكى از شهرهاى ناحيه «جليل» بازگشتند. چون شهر ناصره وطن اصلى عيسى است لذا او را «عيسى ناصرى» و پيروانش را نصرانى و به صيغه جمع «نصارى» مى خوانند. ولادت عيسى در كاروان سراء و مكان او در آخور از نظر علماء اسلام نادرست است بلكه ولادت او در بيت الحم مى باشد.

برخى منكر وجود تاريخى عيسى شده اند. اين انكار انگيزه روانى دارد. اصولا شخصيت هاى برجسته و بزرگ تاريخ كه تحولات و اصلاحاتى بنيادى داشته اند، مورد شك و ترديد قرار مى گرفته اند. عيسى نيز به دليل شيوه پيدايش و رسالت، مورد ترديد برخى قرار گرفته است. حال آن كه صرف نظر از تصريحات قرآن كريم مبنى بر وجود، حضور، رسالت و سرانجام حضرت عيسى بن مريم (عليه و على نبينا و آله السلام )، منابع و شواهد و قرائن تاريخى بسيارى بر وجود تاريخى اين پيامبر بزرگ الهى دلالت دارند.

مورّخان يهودى و رومى بر وجود عيسى شهادت داده اند. از جمله: «يوسف» نويسنده يهودى كه تا سال 90 ميلادى مى زيسته، ولادت و ظهور مسيح را تاءييد و تصريح كرده است. «تامسيت» مورخ رومى كه در سالهاى 55 تا 120 ميلادى زندگى مى كرده، ظهور عيسى را ثبت كرده است. «سوئتون» يكى ديگر از مورخان رومى در كتاب «سرگذشت قيصر» شمه اى از احوال مسيح را آورده است. واژه «مسيح» در زبان اروپائى «كريست» و به يونانى «كريستوس» ترجمه شده است.

اصل عبرى اين كلمه «مشيه» و ضبط آرامى آن «مشيها» به معناى «تدهين شده» مى باشد. عمل «تدهين» به انسان نيروى خارق العاده اى مى بخشد. «عيسى» ملقب به «مسيح» با روغن مقدس، تدهين گرديد. او از نژاد سامى از افراد خانواده اى يهودى بود. (398)

## عيسى در اناجيل

عيسى به عنوان پسر خدا در ميان مردم ظاهر مى شد. پيروان اوليه عيسى حواريون نام گرفتند. اين عده كه چند زن و چند مرد بودند، در سفرهاى تبليغى عيسى او را همراهى مى كردند. عيسى بيشتر اوقات با همراهان خود بحث و تحقيق مشغول بود و با بينوايان سخن مى گفت. معجزات خارق العاده زيادى به او نسبت مى دهند. او با نفس خو بيماران را (جسما و روحا) شفا مى داد.

عيسى مى دانست كه گفتار او با مخالفت شديد اولياء دين يهود و نماينده قيصر و سياست امپراطورى روم مواجه خواهد شد. شهادت عيسى با مشيت الهى صورت گرفت. خداوند مرگ او را در كتب آسمانى پيشين پيش ‍ گويى كرده است. عيسى در آخرين سال حيات خود، پيش از «عيد فصح»، هنگامى كه در «اورشليم» بسر مى برد، وسط حاكم رومى در حدود سال 29 ميلادى دستگير و به دار آويخته شد. (399)

سه روز پس از دفن، گروهى از زنان قبر او را خالى از جسد يافتند. با دعاى مسيحيان عيسى بار ديگر در ميان پيروانش ظهور كرد و به رسولان خود كه از بازگشت او در شگفت بودند و گمان بردند كه روح او را مى بينند، گفت: دست و پايم را نگاه كنيد كه من خودم هستم، زيرا روح گوشت و استخوان ندارد... آنگاه از حواريون خوراكى خواست. قدرى ماهى بريان و شانه عسل به او دادند و او نزد آنان خوراك خورد. (400)

تعميد عيسى به وسيله يحيى كه مبشر ظهور مسيح بود، انجام گرديد. (401) عيسى سوار بر دراز گوش وارد اورشليم گرديد. (402) در هشت سالگى ختنه شد. او براى اجراى مراسم دينى هميشه به كنيسه ها مى رفت و قطعات طولانى از تورات و ديگر صحف انبياء را حفظ داشت، يهوديان از روى شگفتى مى گفتند كه: اين شخص هرگز تعليم نيافته، چگونه است كه كتب را مى خواند. (403) حرفه عيسى نجارى بود، به همين دليل به كارگران و پيشه وران علاقه خاصى داشت. جز او شش كودك ديگر نيز در خانواده اش ‍ بودند؛ چهار پسر به نامهاى: «يعقوب»، «يوسف»، «شمعون» و «يهودا» و چند دختر ديگر. (404)

او تا هيجده سالگى خاموش و ساكت بود، او شوق فراوانى به مسائل مذهبى داشت، او قبل از رسالت در جليليه، يا در اورشليم زندگى مى كرد. (405) مريم از روح القدس باردار گرديد. او قبل نامزد يوسف بود. يوسف كه مردى صالح بود، مريم را شماتت نكرد. مى خواست او را رها كند، فرشته خداوند در خواب بر وى ظاهر شد و گفت: اى داود پسر داود از گرفتن زن خود مريم مترس، زيرا آنچه بر او گذشته از روح القدس. او پسرى خواهد زائيد و نام او را عيسى خواهى نهاد. يوسف از خواب بيدار شد زن خود را گرفت و نوزاد را عيسى نام نهاد. (406)

## عيسى در عهد عتيق

فليسين شاله مى گويد: در تمام آثار مسيحيت اوليه عيسى يك وجود روحانى معرفى شده است.

يوحنا يكى از حواريون وى را وجود ملكوتى نشان مى دهد و حاضر نيست اعتراف كند كه عيسى انسانى بوده كه وى با او همراه بوده است. اين وجود خيالى يا روحانى و ملكوتى ريشه در عهد عتيق دارد. در كتاب رسالات انبياء و اشعيا با اشارات عرفانى به اين موضوع پرداخته شده است. مارسون عيسى را وجودى روحانى نشان داده و معرفى كرده كه از آسمان به زمين آمده و مدتى زندگى كرده و سپس در زمان حكومت پيلاطس به دار آويخته شده است. بيوگرافى متافيزيكى عيسى در قرن دوم ميلادى توسط نويسندگان اناجيل سرهم بندى شد. اين داستان از كتاب اشعياء نبى باب 7/14 + 5/1 و كتاب ميكاء نبى و سفر داوران 13/5 ديگر كتب انبياء بنى اسرائيل برگرفته شده است. در اين داستان عيسى مردى نيست كه به تدريج مقام خدائى يافته، بلكه خدائى است كه به تدريج شكل بشرى بخود گرفته است. (407)

در كتاب اشعياء چنين آمده است كه «عذرا» همان است كه باردار شد و فرزندى بزاد و نام او را «عماتوئيل» خواند. (408) در كتاب ميكا و كتاب داوران اشارات و تصريحاتى به ماجراى ولادت عيسى و مادرش مريم شده است. (409)

## عيسى در قرآن

در قرآن شرح روشن و عارى از هر گونه پيرايه زندگى عيسى بن مريم آمده است. در صفحات گذشته به اين موضوع اشاره شد، اما به دليل اهميت موضوع يادآورى دوباره آن مفيد به نظر مى رسد.

در قرآن كريم از مريم مادر عيسى نفى اتهام شده و دقيقا چگونگى بارورى او آمده است. مريم در كنار يكى از زنان بزرگ جهان انسان قرار دارد، عيسى «كلمه» خداوند است كه مريم پاسدار او است، نام اين «كلمه» عيسى است، گفتگوى بين مريم و فرشتگان، مبين طهارت و عصمت مريم است، به مريم مژده مى دهند كه فرزندت نيز از برگزيدگان خداوند است و به او كتاب آسمانى «انجيل» داده خواهد شد. قرآن به معجزات عيسى اشاره مى كند، قرآن علاوه بر بيان روشن ولادت عيسى و نبوت او، رسالت او را تا مقطع زمانى عروج به آسمان تعقيب مى كند و نقش حواريون عيسى را بيان كرده است. (410)

## كلمه چيست؟

در عهد عتيق و جديد و قرآن، «كلمه» بكار رفته است. در متافيزيك يونان باستان از كلمه به «لوگوس» تعبير مى شده است. در تلقى حكماى موحد يونان، «لوگوس » همان نظام و نيروئى است كه بر «وجود» احاطه دارد، احاطه در «خلق» و «نظم » و «امر». لوگوس در فلسفه الهى يونان به معناى: عقل و نيروى مدبر نيز آمده است. آن گونه كه برخى فلاسفه يونانى عقل انسانى را جزئى از عقل كل مى دانستند.

در تورات «كلمه» له معناى «غايت و آفريده» آمده است. (411)

در اناجيل «كلمه» به معناى «تجسيد و ظهور» آمده است. در انجيل يوحنا از «عيسى بن مريم» به «كلمه» تعبير شده است: «.. در ابتدا «كلمه » بود، «كلمه» در نزد خدا بود، و «كلمه» خدا بود، همه چيز بواسطه او آفريده شد... «كلمه» جسم گرديد و ميان ما ساكن شد، پر از فيض و راستى، جلال او را ديدم، جلالى شايسته پسر يگانه پدر... » (412) از اين قبيل تعاليم در اناجيل زياد به چشم مى خورد. اناجيل «كلمه» را «خدا» معرفى كرده اند و بعد اين «كلمه» در «عيسى» تجلى پيدا كرده است. مردم هم خدا را ديده اند. (413) اين تلقى شرك آلود ناشى از رسوبهاى تفكرات دوران بت پرستى اروپا است.

در قرآن نيز عيسى «كلمه» ناميده شده است كه توسط جبرئيل به مريم القا شده است.

## ماجراى تعميد عيسى

در اخبار است كه «يحيى بن زكريا»، «عيسى» را تعميد داده است. «يحيى» از پيامبران الهى در ميان قوم بنى اسرائيل است. مادر يحيى از نسل «هارون» برادر موسى و از خويشان «مريم عذرا» بوده است. ولادت او را شش ماه پيش از ولادت «عيسى» نوشته اند. «يحيى» در سال يازدهم سلطنت «تيبريوس»، در فلسطين ندا مى داد كه: ملكوت خدا نزديك است. و مردم را به توبه دعوت مى كرد و در «نهر اردن» تعميد مى داد. «عيسى» از كسانى بود كه به دست «يحيى» تعميد يافت. «عيسى» مجذوب تعاليم يحيى گرديده و چون از غسل تعميد شد، آوازى شنيد. روح خدا را ديد كه مثل كبوترى نزول كرده و به آواز مى گويد: تو پسر منى، از تو خشنودم (!!). (414)

## آيا يحيى، عيسى را شناخته بود؟

اناجيل و منابع تاريخى مسيحيت مدعى اند كه «يحيى» بشارت دهنده ظهور «عيسى بن مريم» بوده است. قرآن اين ادعا را تاءييد نمى كند، بلكه يحيى بن زكريا را پيامبرى كه داراى كتاب بوده معرفى مى كند كه مدتهاى مديدى حكومت مى كرده است.

محققان مى گويند: اگر يحيى تعميد دهنده عيسى هم بوده، او را نمى شناخته است، زيرا عيسى مانند صدها يهودى ديگر براى غسل تعميد به يحيى مراجعه كرده است. و اگر ظهور مسيح موعود را نزديك مى دانسته، مردم را براى قبول ظهور او آماده مى كرده است. (415)

## حواريون، نبوت و تعليمات عيسى عليه‌السلام

### حواريون عيسى ؛

كلام شورانگيز عيسى دلها را بى قرار مى ساخت. چهار نفر از ماهيگران كنار دريا وقتى شور كلام عيسى را در خود احساس كردند، دام ها را رها كرده به دنبال عيسى روان شدند. اين چهار نفر عبارت بودند از: شمعون كه بعدها پطرس ناميده شد، اندرياس برادر شمعون، يعقوب و يوحنا. اين چهار نفر از حواريون اوليه عيسى در نخستين ساعات رسالت او محسوب مى شوند. عيسى به اتفاق اين چهار نفر، خانه شمعون را در شهر كفرناحوم در ناحيه جليل، مركز خود قرار داد و از همين پايگاه بود كه نبوت خود را علام كرد.

شرح حال حواريون عيسى در جاى خود خواهد آمد.

### نبوت عيسى ؛

و چون روز شنبه به كنيسه آمد، بر خلاف علماء يهود و كاتبان تورات كه با تزلزل با مردم سخن مى گفتند، او با كلامى استوار و متين سخن مى گفت. سخنانش از ايمانى نهفته در اعماق وجدان و فطرتها خبر مى داد. عيسى روحى قوى داشت و ايمانى استوار و تاءثير نافذ كه با اعجاب مخاطبان، دوستان و پيروان و دشمنانش تواءم بود.

### تعلميات عيسى ؛

روح خداوند با من است تا فقيران را بشارت دهم، او مرا فرستاده تا شكسته دلان را شفا بخشم و اسيران را به رستگارى و كوران را به بينائى موعظه كنم. بر خلاف تحريفات و افسانه هاى اناجيل موجود، عيسى پيام آور صلح و آزادى انسان است.

چنين پيداست كه عيسى در رابطه با ذات واجب الوجود هرگز بحث مستقلى نكرده است. زيرا وجود بارى تعالى براى او پيروانش از آفتاب روشن تر بود.

جان ناس مى گويد: عيسى از روزى كه بدست يحيى تعميد يافت تا آخرين روز عمر خود، وجود بارى تعالى را در قلب خود پايدار داشت. او هرگز در ارائه ادله و براهين عقلى و نقلى در جهت اثبات ذات بارى تعالى نكوشيد، چرا كه در آن روزگار ايمان به وجود خداوند عموميت داشته و هيچ كس از او دليلى براى اثبات وجود خدا نمى خواست. مردم فقط مى خواستند بدانند، خداى متعال چگونه خدائى است و صفات و افعال او چگونه است. عيسى براى روشن كردن اذهان جامعه با ايمان و اطمينان كامل حرف مى زد و مى گفت: ملكوت الهى، ذات قادرى است كه حاكم بر كل موجودات است. خداوند در طول زمان همواره منشاء حركات تاريخ بوده است. او وجودى منزه و عادل مطلق است كه از مرز خوبى و عدل و خير كامل جدائى نداشته و سررشته تمام مقدرات افراد بشرى در دست قدرت او است. عيسى مى گويد خداوند به اقتضاى حكمت بالغه خود انسان را آزاد و مختار آفريده، ولى همچون پدرى كه تمام وسائل رفاه را در اختيار فرزندش قرار مى دهد و آن فرزند تمام اين امكانات را در راه خلاف و به عيش و نوش تباه مى سازد، باز هم آن پدر از گناه آن فرزند چشم مى پوشد و توبه او را قبول مى كند. (416)

### تعاليم اخلاقى عيسى

... به مرغان هوا نگاه كنيد! نه مى كارند و نه درو مى كنند و نه جمع آورى مى كنند، پدر آسمانى شما به آنها روزى مى دهد. آيا شما به اين امر سزاوارتر از مرغان نيستيد؟ (417) پروردگار براى بندگانش خير محض و لطف صرف است و نسبت به او هرگز نبايد شك به دل راه داد. به خداى خود اعتماد كنيد، با قلب مطمئن به ياد او باشيد، پيوسته اشراق نفسانى و نور روحانى را با نماز و دعا جهت خود فراهم سازيد. اين طبيعت جلوه گاه حق و برهان وجود بارى تعالى است. هرگز بدى را نبايد با بدى پاسخ گفت. (418) اين مطلب را به عيسى نسبت داده اند كه گفته است: «با شر مقاومت نكنيد؛ بلكه هر كس به رخسار است تو طپانچه زد، ديگرى را نيز به سوى او بگردان، و اگر كسى خواهد با تو دعوى كند و لباس تو را بگيرد، لباس خود را به او واگذار». (419)

در انجيل آمده است كه عيسى گفت: حكم نكنيد تا بر شما حكم نشود. (420) رحيم باشيد همان گونه كه پدر شما رحيم است. عفو كنيد تا آمرزيده شود، بدهيد تا به شما بدهند، كمك كنيد تا به شما كمك كنند، به همان پيمانه كه مى پيماييد، به شما پيموه خواهد شد. (421) عيسى به كودكان عشق مى ورزيد و بر اساس محبت با كودكان و گناهكاران و بيگانگان آميزش داشت و به اطفال بركت مى داد. (422) عشق و محبت اساس دين عيسى است. او مى گفت: پدر آسمانى مردم را همچون فرزندان دوست دارد، مردم نيز بايد او را چون پدرى مهربان دوست بدارند و برادرانه نسبت به يكديگر عشق بورزند و محبت نمايند. (423) عيسى مى گفت: عشق مرز نمى شناسد، عشق به خدا اساس كار جهان است. نبوت و معرفت از ميان مى رود، ولى عشق پايدار مى ماند. تنها سه چيز در جهان پايدار است: ايمان، اميد، عشق. و از همه بالاتر «عشق» است. (424)

عيسى مى گفت: به دشمنان خود محبت كنيد و براى لعن كنندگان خود بركت بطلبيد. با آنان كه از شما نفرت دارند، احسان كنيد و به هر كس به شما فحش دهد و جفا رساند، دعاى خير كنيد. (425)

عيسى مى گفت: آشتى با دشمن، سازش با رقيب، مهربانى با عدو، بخشش ‍ و خوددارى در برابر بدى و خوددارى از داورى درباره ديگران، آنچه بخود نمى پسندى به ديگران روا مدار. (426)

گويند روزى زنى زناكار را نزد او آوردند تا رجم كند، گفت: هر كس از شما گناه نكرده است، اول بر او سنگ اندازد. (427)

عيسى مى گفت: انسان خلق نشده تا به او خدمت شود، بلكه آمده تا خدمت كند و خودش را خدا سازد. (428)

بدون شك پدران شليته دراز روحانى به تحريف تعاليم حيات بخش عيسى پرداخته اند. آن گونه كه در طبيعت روحانيت هر دينى است، رهبان مسيحى نهضت اصلاحى عيسى را به دل خواه تفسير و تاءويل كرده و از زمانى كه دين عيسى كه دين محرومان و مظلومان بود، دين ظالمان گرديد، دستورالعملهاى اخلاقى شگفتى كه با كرامت انسانى در تضاد است به آن حضرت نسبت دادند. چنين اخلاقياتى از توصيه هاى جباران روم و ديگر دژخيمان بزرگ تاريخ دو هزار ساله مسيحيت است كه براى توجيه جنايات و سركوب توده ها، كلماتى اين چنين رسوا به آن حضرت نسبت داده اند.

## معجزات عيسى

عيسى در روزهاى يكشنبه، در كنيسه هاى شهر مردم را موعظه مى كرد و در عين حال به شفاى بيماران روحى و جسمى مى پرداخت. او در حين ارشاد مردم، مردى جن زده را شفا داد. (429) در يكى از روزها مادر زن شمعون حوارى را شفا داد. عيسى بر بالين زن رفت و دست او را گرفت و بدين سان بيمار نالان شفا يافت. گروه زيادى از ديوانگان و بيماران را نزد عيسى آوردند، عيسى بيماران روحى و جسمى را در برابر چشمان تماشاگران نجات مى داد و شفا مى بخشيد.

عيسى به بيماران مى گفت: برو و ديگر گناه مكن، ايمان تو، ترا شفا بخشيد. عيسى از اشتهار و محبوبيت گريزان بود. لذا در هر شهرى كه جلب توجه بسيار مى كرد، از آن شهر مى رفت.

در زادگاه خود ناصره نماند و لذا معجزه اى نشان نداد.

مى گفت كه: «هيچ نبى در وطن خود مقبول نباشد». (430) عيسى به هر نقطه اى در فلسطين كه مى رفت، با ازدحام بسيار مردم روبرو مى شد. او يك روز براى ارشاد در كنار مديترانه مجبور شد به خاطر كثرت جمعيت، بر قايق نشسته دور از ساحل به موعظه مردم بپردازد. (431) عيسى با دست كشيدن و يا با آب دهان، بيماران را شفا مى داد و به آنان توصيه مى كرد كه در اين باره به كسى نگويند. او يك بار كودك مرده اى را زنده كرد. در اناجيل معجزات بسيارى براى عيسى آمده است. (432)

## ملكوت الهى در اناجيل

در اناجيل آمده است كه يحيى بن زكريا به مردم مى گفت: توبه كنيد كه ملكوت الهى يا ملكوت آسمان نزديك است. و با حضرت عيسى در مواعظ خود به مردم بشارت ملكوت مى داد. وقتى قوم يهود از يحيى پرسيدند كه ملكوت خدا كى مى آيد، او گفت: اينك ملكوت خدا در ميان شما است. و نيز مى گفت: شما مردم در ملكوت ابراهيم و اسحاق را خواهيم ديد. در انجيل متى آمده است كه: «ملكوت آسمان دامى است كه به دريا افكنده شود و از هر جنسى به آن در آيند، و چون پير شوند به كنارش كشند و خوبى ها را از بدى ها جدا كنند. بده به دريا ريخته شوند، طالحين از صالحين جدا شوند، بدكاران را در آتش اندازند». (433) ملكوت آسمان مردى است كه بذر نيكو در زمين خود مى كارد و چون شب مردم در خوابند، دشمن بيايد در ميان گندم، كركاس ريخته و برود. و چون گندم روئيده و خوشه كند، كركاس همه روئيده شود. شاگردانش نزد او آمدند و گفتند: مثل كركاس را براى ما شرح دهيد؛ عيسى گفت: آن كه بذر نيكو مى كارد، فرزند انسان است و مزرعه اين جهان است و بذر خوب ابناى ملكوت است و كركاسها فرزندان شريرند و دشمنى كه آنها را كاشت ابليس ‍ است... ملكوت آسمان گنجى را ماند پنهان شده در زمين كه كسى او را يافته پنهان كند. (434)

در انجيل لوقا آمده است: «مردى را كه با عجله مى رفت، عيسى به او گفت: با من بيا. آن مرد گفت: مى خواهم جنازه پدرم را دفن كنم. عيسى گفت: بگذار مرده ها را مردگان دفن كنند، اما تو برو و به ملكوت خدا موعظه كن». و نيز در انجيل لوقا آمده است: «كسى كه دست به شخم زدن دراز كرده و از پشت سر نظر كند، شايسته ملكوت خدائى نيست. » (435)

عيسى از ياران و پيروان خود خلوص كامل و تسليم محض در برابر ملكوت خدائى را مى خواست. بنابراين در اناجيل گاهى ملكوت به معناى قدرت خداوند و گاهى معنويت و زمانى انسان كامل مخلص عاشق دلباخته پروردگار و گاهى پادشاهى در آخرت و حكومت الهى در روز رستاخيز و اطاعت از عيسى در اين جهان و صالحين و نيكوكاران آمده است.

## تعارض با يهود، مصلوب زنده

### عيسى در تضاد با آئين يهود

تعارض كلامى و اختلاف در تعاليم عيسى با تعاليم يهود، اين نكته را مى رساند كه اين پيامبر با موجوديت عقيدتى و احكام يهوده معاصر خود، مخالف بوده است.

مخالفت عيسى دقيقا به خاطر تحريف تورات و احكام موسى بوده و اين گناه بر گردن روحانيون است كه دين ها را تباه مى سازند و بندگان خدا را گمراه مى سازند. اما در پاره اى موارد تعاليم عيسى دست خوش تحريف گشته و دست استعمار در آن بخوبى ديده مى شود. در حالى كه تورات دعوت به قصاص مى كند و هر گونه ضرب و جرح و قتلى را داراى قصاصى خاص مى داند، عيسى دعوت به سكوت و سازش و صبر منفى مى كند: تورات قصاص چشم در برابر چشم، جان در برابر جان، و... را توصيه مى كند تعليم مى دهد، ولى عيسى مى گويد اگر كسى بر گونه ات نواخت، طرف ديگر را بگردان تا بزند و اين تحريف آشكارى است. يعنى دين عيسى دين مظلوم پرور است و ظالم نواز!! از ديگر طرف مى بينيم برخى تعاليم عيسى با عقايد و مراسم يهود معاصر در تعارض بوده است. مثلا مسيح نسبت به «هيكل» توجهى نداشت و كسانى كه مسيحى مى شدند، به هيكل اهميت نمى دادند. «عيسى» شريعت موسى را كافى نمى دانست. عيسى يك روز گفت كه اين «هيكل» را كه دست هاى انسان ساخته، خراب مى كنم و در طى سه روز هيكلى بنا مى كنم كه انسان آن را نساخته باشد. و مى دانيم كه يهود به «هيكل» احترام بسيار زيادى قائل اند (436)

چنين پيداست كه عيسى، شريعت موسى را كافى نمى دانست. (437) اصول شريعت عيسى تغاير روشنى با اصول يهوديت دارد. مراسم و احكام عبادى دين عيسى نيز با احكام و مراسم و شعائر يهود اختلاف دارد. مراسم و احكام عبادى دين عيسى نيز با احكام و مراسم و شعائر يهود اختلاف دارد. رابطه عيسى با فرقه هاى منشعب يهودى و قبول عقايد گذشته آنان مبنى بر اين كه خداپرست بوده اند، دليل روشنى بر اختلاف اين دو آئين با يكديگر است.

### موارد اختلاف دو آئين

موارد اختلاف آشكار اين دو آئين عبارت است از:

1- هيكل يا معبد سليمان در نزد يهود محترم است و عيسى هيكل را به رسميت نمى شناخت.

2- يهود كار در روز شنبه را حرام مى داند و عيسى دستور داد كار كنيد.

3- يهود طلاق را تحريم كرد ولى عيسى اصلا منكر طلاق است و در دين عيسى طلاق به رسميت شناخته نشده است.

4- عيسى مى گفت آنچه از دهان بيرون نيامده و يا اصولا از انسان خارج نشده، نمى تواند انسان را نجس كند و اين مغاير با احكام طهارت و نجاسات تورات است.

5- در مورد رجم زن و مرد زناكار، عيسى انجام آن را مشروط به پاك بودن سنگسار كنندگان دانست و به آن فتوى نداد.

6- موسى به قصاص مى خواند و عيسى به عفو و گذشت.

7- موسى نفى و تحريم عمل زنا كرد و عيسى تحريم نگاه و نيت فحشا و زنا را.

8- موسى طلاق را به رسميت شناخت و آن را در موارد مختلف تجويز كرد، عيسى طلاق را فقط موكول به اثبات زنا كرد و در غير آن صورت جدا شدن از زن به معناى به زنا انداختن زن است و گفته است كه هر كس زن مطلقه اى را نكاح كند، زنا كرده است.

9- موسى به قصاص جان تو عضو دعوت كرد و عيسى به واگذار كردن رخسار ديگر خود به ضارب فراخواند.

10- موسى نفى قسم دروغ مى كرد و عيسى نفى مطلق قسم.

11- موسى به محبت محدود و مشخص دعوت مى كرد و عيسى به عشق مطلق و محبت به بشريت.

12- موسى به ختنه جسمى توصيه كرد و عيسى به ختنه نفسانى.

13- موسى به قربانى حيوانات توصيه كرد و عيسى به گفته پولس، خود را فداى انسانيت كرد، و همين كفايت مى كند. (438)

14- در اناجيل آمده است كه مسيح حامل فيض الهى بود نه واضع شريعت. يوحنا مى گويد: «شريعت از آن موسى بود و راستى و فيض الهى از عيسى» (439)

پولس مى گويد: «خدا را سپاس مى گوئيم كه زير بار شريعت نيستيم، بلكه زير بار فيض هستيم. » (440)

رسولان و شاگردان «عيسى» بر اين باوراند كه: ما بعد از رسيدن به فيض ‍ و ايمان كه ناشى از «مسيح» است از زير بار شريعت رها شديم.

پولس مى گويد: «ما از شريعت آزاد شديم آن گونه كه زن بعد از مرگ شوهرش آزاد شود. (441) شريعت وسيله ايمان است. (442)

بنابراين «مسيحيت» بر پايه «روحانيت» و «رهبانيت» بنا شده است و فاقد قوانين و احكام مدنى جزائى و اجتماعى است، بلكه بر تعاليم اخلاقى استوار است. بنا به گفته «حواريون» در «اناجيل» موجود، «عيسى» پيروان خود را به گوشه گيرى، انزوار، زهد، تهذيب اخلاق، تزكيه نفس و... دعوت مى كرد و تنها نماز و دعاى عارى از تشريفات را پيشنهاد كرده است. (443) ازدواج در «انجيل» با كم اهميتى تلقى شده است. در «انجيل متى» آمده است كه حضرت مسيح مجرد زندگى كرده است. (444)

«پولس» مى گويد: شخص مجرد در امور خدا فكر مى كند و متاءهل در امور دنيا مى انديشد. (445)

عيسى هرگز ازدواج نكرد و لذا پولس هم ازدواج نكرد. عيسى به فعاليتهاى اجتماعى روى خوش نشان نداده است. قناعت و گوشه گيرى را ترجيح مى داد و به پيروانش مى گفت در فكر نباشيد كه چه بخوريد و چه بپوشيد، جان از خوراك و پوشاك بهتر است. در انجيل متى آمده است: مايملك خود را بفروش و به فقراء بده، در آسمان گنجى خواهى داشت. عيسى مى گويد: كسى كه دارائى خود را ترك نكند نمى تواند شاگرد من باشد. براى سفر توشه و پوشاك برنداريد. (446)

عيسى مى گويد: چه دشوار است كه توانگران داخل ملكوت خداوند شوند، داخل شدن شتر از سوراخ سوزن راحت تر است تا داخل شدن ثروتمندان به ملكوت الهى. واى بر شما اى ثروتمندان! زيرا كه تسلى خود را يافته ايد. واى بر شما سيرشدگان كه گرسنه خواهيد شد. واى بر شما كه الان خفته ايد... (447)

يادآورى مى شود كه قرآن كريم به عروج عيسى عليه السلام به آسمان تصريح دارد و تاءكيد مى كند كه نه خداست و نه پسر خدا و نه روح القدس، بلكه عيسى پسر مريم است و پيامبر خداوند. او را نه به دار كشيده اند و نه كشته اند. بلكه امر بر آنان مشتبه شده است. (448)

## عناوين عيسى در اناجيل

«عيسى» نامى است كه مريم مادر عيسى و يوسف نجار از روح القدس ‍ دريافت كرده و بر نوزاد گذاشته اند. در قرآن اين پيامبر بزرگ با همين نام ياد شده است. و امروز نيز با همين نام در جهان شهرت دارد. «مسيح» يا «مسيح خداوند»؛ اين لقب در «متى» يك بار و در «لوقا» چهار بار در «مرقس» چهار بار، و در «يوحنا» چهار بار آمده است. كلمه «مسيح» به معناى تدهين شده يا روغن ماليده شده است كه به زبان يونانى «كريستوس» ترجمه شده است. «پسر انسان»؛ و اين از جمله عناوينى است كه «عيسى» خود را با آن معرفى كرده است. «پسر خدا»؛ يعنى طبيعت لاهوتى عيسى. در اناجيل اين عنوان زياد آمده است.

«خداوند»؛ اين عنوان در اناجيل زياد آمده است.

«نبى»؛ اين عنوان در «يوحنا» چهار مورد و در «متى» دو مورد و در «لوقا» دو مورد بكار رفته است. «پادشاه يهود»؛ اين عنوان را قوم يهود براى عيسى بكار برده اند. زيرا يهوديان «مسيح موعود» تورات را «پادشاه» دانسته اند. البته اين عنوان براى نفى نبوت عيسى از سوى يهود و تحقير عيسى نيز بكار مى رود.

«استاد»، «آقا» و «معلم» ديگر القاب و عناوينى است كه در «اناجيل» براى «عيسى» بكار رفته است. گويا حواريون و پيروان اوليه عيسى وى را به اين القاب مى خوانده اند. (449)

## مرگ عيسى در تلقى مسيحيان

اناجيل و منابع تاريخى مسيحيت مدعى اند كه عيسى به دست يهوديان به دار كشيده شده است. احبار يهود وقتى دريافتند كه عيسى موقعيت آنان را به خطر انداخته و آئين جديدى را تبليغ مى كند و عملا مراسم و شعائر رسمى يهود را زير پا مى گذارد، كمر به قتل او بستند. ابتدا تبليغات بسيار تندى عليه او راه انداختند و او را به انواع اتهامات متهم كردند. عيسى در حلقه توطئه و محاصره و تعقيب قرار گرفت و مدتها متوارى بود. احبار يهود و كارگزاران امپراطور با يكديگر عليه عيسى و ياران او همدست شده بودند. نويسنده كتاب «تاريخ مسيح» مى نويسد كه: پس از اهانت عيسى به هيكل مقدس از او به حاكم رومى فلسطين شكايت كردند. حاكم دستور داد تا عيسى را دستگير كردند. اتهام او اين بود كه با ترويج عقايد باطله، مردم را گمراه مى كند و با احكام يهود به مخالفت برخاسته است. دستگيرى عيسى بوسيله نگهبانان يهودى هيكل مقدس صورت گرفت... يهوديان، عيسى را همان شب آورده و بازجوئى كردند و عقايد او را درباره دين يهود جويا شدند. عيسى در زندان بسر مى برد و اراذل و اوباش بر او آب دهان مى انداختند. پس او را به دادگاه رومى فلسطين تلسيم كردند. حاكم دادگاه در خلوت با عيسى به گفتگو نشست و تحت تاءثير جاذبه روحانى او قرار گرفت و تصميم گرفت كه او را از مرگ نجات دهد، او از افكار مردم وحشت داشت و از امپراطور روم مى ترسيد. چاره اى انديشيد، دستور داد تا عيسى را آورده تازيانه زدند تا بدين وسيله از خشم مقامات روحانى يهود كاسته شود. سربازان يهودى هر گونه فرصت نجات عيسى را از حاكم سلب كردند، آنان تاجى از خار آورده بر سر او نهادند و پيراهن قرمزى بر او پوشاندند، و او را بر مكان بلندى نشانده و بر او آب دهان انداخته و براى استهزاء به او به عنوان پادشاه يهود سلام مى دادند. حاكم اورشليم تصميم گرفت عيسى را به حاكم منطقه جليل تسليم كند تا به رسم آن زمان، حكم در منطقه متهم اجرا شود و او در خون عيسى دست نداشته باشد. كليه حيله هاى حاكم براى نجات عيسى با شكست مواجه شد، و بناچار عيسى را دوباره به زندان فرستاد. (450) هنگامى كه عيسى را براى به دار آويختن مى آوردند، طبق سنت آن روزگار متهم بايد صليب خود را بر دوش ‍ مى كشيد؛ اما چون عيسى بشدت نحيف و ضعيف شده بود، نمى توانست صليب خود را بكشد، لذا فرد ديگرى صليب او را مى آورد. ابتدا به مسيح جامى از شراب دادند تا بياشامد و او را چشيد و نياشاميد، سپس او را به دار كشيدند. دوستان و دشمنان اين وضعيت را تماشا مى كردند. مكان اعدام عيسى در خارج از ديوار شهر اورشليم بود. آن مكان را «جلجثه» به معناى «جمجمه» مى گفتند. (451)

اناجيل از برخورد عيسى با شعائر و مراسم يهود سخن مى گويند و تاءكيد دارند كه همين امر باعث به دار كشيدن عيسى شد: «عيسى و يارانش ‍ چون وارد معبد شدند، تختهاى صرافان و كاسبكاران را واژگون كردند و كبوتر فروشان و سوداگران را از صحن بيت المقدس بيرون راندند». (452)

عيسى فرياد زد: «آيا مكتوب نيست كه خانه من، جايگاه عبادت همه امتها خواهد بود، آيا شما آن مغازه دزدان ساخته ايد؟» (453) و با تازيانه هائى از طناب، كسبه را از جلو معبد بيرون راندند. عيسى شبها به كوه زيتون مى رفت كه بازداشت نشود. چند روز پياپى در آنجا وعظ مى كرد و مردم به سخنان او گوش مى دادند. (454)

اما روحانيون و كاهنان يهود ترسيدند و توطئه قتل او را چيدند. شوراى عالى علماى يهود تصميم گرفت يك نفر بميرد تا همه طايفه هلاك نشوند. اين خبر را به عيسى گزارش دادند.

عيسى خود را آماده مرگ كرد. در آخرين شب زندگى خود مجلسى آراست و براى آخرين بار با ياران خويش غذايى صرف كرد. در اين مجلس بود كه نان را بركت داد. نان را پاره كرد و به ايشان گفت:

«بگيريد و بخوريد كه اين جسد من است، و پياله را گرفت و در آن مايعى ريخت و شكر نمود و به ايشان داد و همه از آن آشاميدند. گفت: اين خون من است كه در راه بسيارى ريخته شود. » (455)

اناجيل مى گويند كه در همين شب فردى به نام «يهودا اسخريوطى» او را به ماءموران حكومتى شناساند. جريان اعدام عيسى در اناجيل، تا حدودى موافق منابع ديگر مسيحى و يهودى است. اناجيل طرفداران عيسى را در روز اعدام بسيار زياد ذكر كرده اند كه براى او مى گريسته اند. در روز اعدام دو نفر از دزدان را نيز با او اعدام كردند.

در هنگام اعدام از زمين تاريك شد. روز اعدام او روز «عيد فصيح» بود كه عيد فطير هم گفته مى شود. جسد عيسى شبانه بر دار ماند. فردى به نام «يوسف» از كاهنان يهود، جسد او را در قبرى از سنگ كه براى خود تراشيده بود گذاشت و سنگ بزرگى بر آن قرار داد و رفت. همه مردم او را ترك نمودند مگر چند تن از زنان كه عزادارى مى كردند. (456)

## عيساى مصلوب زنده مى شود

گويا اين زنان عزادار از نزديكان عيسى بوده اند. آنان قبل مراجعت به شهرالجليل و ناصره براى وداع بر سر قبر عيسى رفتند ولى با كمال تعجب آن را خالى يافتند. آنان در بازگشت صدائى را شنيدند كه مى گفت: عيسى از قبر برخاسته است. آنگاه پطرس و ديگران، عيسى را ديدند، اين رؤ يت در شهر جليل بار ديگر تكرار شد. اين حادثه انديشه و تفكر جديدى را در آئين مسيح پديد آورد. (457)

قرآن كريم داستان قتل و به صليب كشيده شدن عيسى را بشدت تكذيب مى كند. اناجيل نيز اصرار دارند كه عيسى سه روز پس از قتل، زنده شد و پيروانش او را زنده ديدند. انجيل لوقا مى گويد:

«در مان روز قتل، دو نفر از پيروان عيسى كه به روستا مى رفتند و درباره قتل عيسى گفتگو مى كردند، ناگهان عيسى را ديدند كه به آنان نزديك شد» (458) و به ايشان گفت: سلام بر شما، اما آن دو نفر لرزان شدند.

عيسى به ايشان گفت: چرا مضطرب شديد؟ دستها و پاهايم را نگاه كنيد من خودم هستم....

به ايشان گفت: چيزى خوراكى داريد؟ پس مقدارى ماهى بريان و از شانه عسل به او دادند، عيسى غذا را گرفت و خورد. از آن پس نيز چند بار عيسى خود را به پيروانش نشان داد و گفت: شما در ميان مردم برويد و به انجيل موعظه كنيد. (459) اناجيل ديگر نيز چنين مطالبى را نقل كرده اند.

## حواريون عيسى

### دوازده رسول وفادار

حواريون عيسى به استثناى يهوداى اسخريوطى به عيسى وفادار ماندند.

انجيل متى مى گويد كه در آخرين شب زندگى حضرت عيسى، همه حواريون دچار لغزش گرديدند، و عيسى را انكار نمودند، اما طولى نكشيد كه از انكار خود دست كشيدند. بهر حال گويا كليه حواريون وقتى كه عيسى دستگير شد، او را تنها گذارده، فرار كردند. فقط پطرس حوارى بود كه تا آخر با عيسى بود. اما مى گويند همين پطرس سه مرتبه عيسى را انكار كرد، تا آن كه آواز خروس برآمد. در اين موقع گفته مسيح به يادش آمد كه گفته بود: سه مرتبه مرا انكار خواهى كرد، تا كه خروس بانگ برآرد، آنگاه دست از انكار برخواهى داشت. (460)

به دوازده شاگرد اوليه عيسى در عربى حواريون گفته مى شود كه به معنى سپيد جامگان است، زيرا آنان پيراهن سپيد بر تن داشتند. ممكن است كلمه حوارى از واژه حواريا در زبان حبشى باشد كه وارد زبان عربى گرديده است و به معناى بشارت دهنده است.

در آئين مسيح به حواريون، رسولان هم مى گويند. اين دوازده شاگرد يا دوازده رسول، فرستادگان عيسى براى تبليغ دين عيسى بوده اند.

اسامى اين دوازده رسول از اين قرار است:

1- يعقوب بن زيدى.

2- شمعون معروف به پطروس.

3- اندراس، برادر پطروس.

4- يوحنا برادر يعقوب.

5- فيليپس.

6- يعقوب بن خلفى.

7- برتولماوس

8- توما.

9- سى عشار

10- يهوداى اسخريوطى.

11- شمعون قانونى.

12- يهودا.

يك نفر ديگر را جزء حواريون عيسى دانسته اند:

13- ماتياس. (461)

حواريون اكثرا از طبقه فقير و محروم و از طبقات ستمديده يهود، ماهى گيران و كشاورزان بودند كه دعوت عيسى را لبيك گفتند و به تبليغ دين عيسى پرداختند. در اناجيل اسامى اين دوازده نفرآمده است. (462)

يهوداى استخريوطى همان كسى است كه به استاد خودش عيسى خيانت كرد و او را به دشمن تسليم كرد و لذا در نزد عيسويان ملعون است. (463)

در داستانها آمده است كه اين شخص را به جاى عيسى مصلوب كردند. اين مطلب در انجيل برنابا كه مورد قبول كاتوليك ها نيست آمده است:

عيسى به آسمان صعود نمود... هنگامى كه يهوداى اسخريوطى به درون خانه اى كه عيسى از آنجا به آسمان بالا رفت، در حال آهنگ لسان و نطق و صورت او شبيه عيسى گرديد و او را به جاى عيسى گرفتند. هر چه او گفت: من يهودا هستم نه يسوع، كهنه و كاتبان و فريسيان قبول نكردند و اين باعث شد كه امر عيسى بر آنان مشتبه شود. (464)

در دوره حواريون، مسيحيان از يهوديان فاصله گرفتند و كليساى خود را با اسلوب تازه اى ساختند.

مسيحيان به تدريج محرمات و تكاليف را كم كردند و آنها را منحصر در حرمت زنا واكل ميته كردند. آنان نوشيدن خمر و خوردن گوشت خوك را كه در تورات نيز تحريم شده بود، مباح كردند.

در اين دوره بود كه پطرس با ديدن رويائى، دعوت مسيحيت را از انصار يهوديان خارج كرد.

در انجيل متى آمده است: «وقتى عيسى به شمعون گفته بود: توئى پطروس... كليدهاى ملكوت آسمان را به تو مى سپارم و آنچه در زمين گشائى در آسمان گشاده شود». (465)

چنين تعابيرى در اناجيل ديگر نيز آمده است.

با وجود چنين تعابيرى، مسيحيان، حواريون را رسولان عيسى دانسته و پيام ايشان را پيام الهى تلقى كردند. حواريون نيز بر اين باور تاكيد داشتند، آنان «روح القدس » را راهنماى خود مى شمردند. آنان نبوت پطرس را تاءكيد كردند. (466) در انجيل يوحنا آمده است كه: يك شب قبل از مصلوب شدن عيسى، مسيح به حواريون وعده كرده بود كه روح القدس را مى يابند و روح القدس بعد از او خواهد آمد و همه احكام را تعليم خواهد داد. حواريون بدنى بهانه براى خود حق دخل و تصرف در احكام تورات و آئين عيسى را قائل شدند.

## تاءسيس كليسا

حواريون هسته مركزى دين عيسى را تشكيل دادند و ماءمور اجراى احكام و اوامر الهى و ايجاد حكومت روحانى شدند. «پطرس» با چنان ادعا و پشتوانه اى در راءس اين تشكيلات قرار گرفت. او اركان «كليساى جديد» را بنيان گذارد. اين كليسا در وقتى كه روح القدس بر آنان نازل شد، تشكيل گرديد. مراسم مذهبى در كليسا ابتدا به زبان عبرى انجام مى شد. يهوديان كه همچنان به آزار «حواريون» و مسيحيان ادامه مى دادند، آنان را ناچار به فرار و مهاجرت از فلسطين كردند. رهبرى هسته ها و دسته هاى مهاجر مسيحى به يهوديه، ساماريه، دمشق و... با «پطرس» بود. برخى از بت پرستان در نتيجه تبليغات پطرس به دين عيسى گرويدند.

## شرح حال پولس

«پولس» يكى از يهوديان بود به نام «شالول» و از دسته «فريسيان» بود كه از مخالفين سر سخت مسيحيان آن عصر بود و در شكنجه و قتل آنان از هيچ عملى فروگزار نمى كرد. در آن زمان او به دين عيسى گرويد. نام او به پولس تغيير يافت. پولس از مروجان پرقدرت و زبردست مسيحيت است. او در پيام خود حقانيت آئين عيسى را طورى بيان مى كرد كه مورد قبول عامه بود. او با ذكر شواهدى از تورات، علت انصراف خود از دين يهود را براى مردم توضيح داد. پولس 20 سال تبليغ كرد. او چند سال مشغول تدوين احاديث و روايات دين عيسى بود. او مسافرتهائى به آسياى صغير، يونان، فلسطين و... كرد. يك بار در شهر بيت المقدس دستگير و به جرم اشاعه عقايد گمراه كننده و ضاله زندانى و به روم اعزام شد. در آنجا قيصر از گناهش گذشت. سفرى به اسپانيا، مقدونيه و جزيره كرت داشت. در آنجا براى بار دوم دستگير و زندانى و به روم فرستاده شد. در زمان حكومت نرون در سالت 67 ميلادى كشته شد. در اين هنگام هنوز كليساى نو بنياد مسيحى داراى داراى وحدت كامل نبود. پيروان عيسى را گروهى از يهوديان و معدودى از مردم آفريقا، اروپا، آزادگان، بردگان، توانگران، فقيران، دانشمندان و عوام الناس تشكيل مى دادند. به عللى كه معلوم نيست، پولس مدتى از سرپرستى كليسا كناره گيرى كرد و رياست كليسا به يعقوب برادر عيسى واگذار شد.

يعقوب آداب و احكام توارت را محترم مى شمرد.

او به آداب ختنه و تطهير و... باور داشت و مى خواست كه كليه مسيحيان اين آداب را قبول كرده و انجام دهند.

بين يعقوب و پولس بر سر اين احكام اختلاف افتاد. حواريون براى رفع اختلاف بين يعقوب و پولس در سال 49 ميلادى جلسه اى تشكيل دادند. روح القدس در آن شورا حضور يافت و نظر پولس را تاءييد كرد (!!).

در اين ايام بود كه احكام ختان و طهارت از دين عيسى حذف گرديد. هر چند برخى اناجيل، رفع ختان را به زمان عيسى نسبت مى دهند.

پولس اگر چه عيسى را نديد، اما بعد از قيامش، روح وى را دريافت و از حواريون هم تنها پطرس و يعقوب را ديد. پولس در تشريع آئين عيسى بزرگترين نقش را دارد. او دومين مؤ سس مسيحيت بشمار مى رود. همو بود كه كليه اصول و عقايد كلامى و فقهى مسيحيت را تدوين كرد.

پولس در سال دهم ميلادى از پدرى فريسى بدنيا آمد. چون به شكنجه و آزار مسيحيان مى پرداخت، از آسمان ندا شنيد كه: چرا بر من جفا مى كنى؟ پس از اين مكاشفه بود كه به آئين عيسى گرويد. او مدعى بود كه تعاليم عيسى را از شخص عيسى آموخته است.

پولس در راه آئين عيسى رنجهاى بسيار ديد.

او خود به شرح اين رنجها پرداخته است:

«در محنتها افزون تر، در تازيانه ها زيادتر، در زندانها بيشتر، در مرگها مكرر، از يهوديان پنج مرتبه تازيانه خوردم، سه مرتبه مرا چوب زدند، يك دفعه سنگسار شدم، سه مرتبه شكسته كشتى شدم (يعنى كشتى ام در طوفان شكست)، شبانه روزى در دريا بسر بردم، در سفرهاى بادها، در خطرهاى نهرها، در خطرهاى دزدان، و...

در محنت و مشقت، در بى خوابيها، بارها درد گرسنگى و تشنگى در روزها، بارها در سرما و عريانى، در دمشق والى شهر مرا در زنبيلى از بالاى قلعه به پائين پرتاب كرد، در دستهاى مردم و ماءمورين آزار شدم... »

مسيحيان اعتراف دارند كه پولس يكى از يهوديان رومى بوده است كه در آزار مسيحيان فعال بود. او ناگهان مدعى شد كه با دعاى عيسى از جنون نجات يافته و مى گفت: عيسى مرا لمس كرده است. عيسى مرا به دين خود دعوت كرد و مرا از بدرفتارى با پيروان خود برحذر داشت. عيسى مرا ماءمور تبليغ دين خود كرد. اين داستان در كتاب اعمال رسولان آمده است:

«پولس بربلندى قرار گرفت و جمعيت را به سكوت فراخواند و گفت: اى مردم، برادران، پدران، بشنويد! من پولس مردى يهودى بوده ام كه در طرسوش زندگى مى كردم. من از طرف يهوديان ماءمور شدم تا به دمشق بروم و پيروان عيسى را دستگير كرده، به زنجير كشيده، به اورشليم بازگردانم تا به عقوبت برسند. و چون به دنبال ماءموريت رفتم، در طى راه ناگهان نورى از آسمان آشكار گرديد كه من روى زمين افتادم و آوازى شنيدم كه مى گفت:

شاول، شاول! تو چرا مرا آزار مى دهى؟

من گفتم: اى بزرگوار تو كى هستى؟ او گفت: من همان يسوع ناصرى هستم كه تو مرا اذيت مى كنى».

مسيحيان معتقدند كه پولس عقايد روميان را «مبنى بر فرزند داشتن خدا» در ميان آئين عيسى گنجانده است و اين مذهب توحيدى را از آن حالت اوليه خارج نموده و عقايد شرك و تثليث را در آن جاى داده است.

«جان ناس» محقق در تاريخ اديان مى گويد:

«پولس» يا «بولس» كه از نظر نژادى يهودى و از فرقه فريسيان است، از افراد بسيار متعصب اين فرقه بود و جامعه مسيحيت او را دومين مؤ سس ‍ دين مسيحيت تلقب داده اند.

پولس براى مغلوب كردن پيروان عيسى كوشش فراوانى نمود. (467)

پولس بهرحال مقام ارجمندى يافت. مسيحيان او را برتر و بالاتر از عيسى مى شناسند و كلمات و گفتار وى را بالاتر از كلمات عيسى مى دانند. سعى دارند تا خيانت بزرگ او را كه همانا تحريف دين توحيدى عيسى است، توجيه و اصلاح نمايند، حال آن كه او مردى يهودى و از دشمنان عيسى و دين او است. تورات پولس را يكى از دروغگويان معرفى كرده است. او به تناقض گوئيهاى بسيارى مبتلا شده، در يكجا خود را يهودى اورشليمى - طرتوس معرفى كرده و در جائى ديگر خود را رومى مى نامد. او دوره سعادت خود را اين گونه بيان كرده است كه در صفحه قبل گذشت. او مدعى بود كه روح عيسى در او حلول كرده و مركز وحى الهى شده است. مسيحيان واقعى او را فريب كار و دروغگو مى دانند. (468)

انجيل برنابا ماهيت پولس را افشا كرده است. در اين انجيل بسيار معتبر مى خوانيم كه پيروان عيسى، حرفهاى پولس را باور نكردند؛ زيرا سوابق او را مى دانستند.

اما با پادر ميانى برنابا شاگردان او را در جمع خود پذيرفتند. پولس عقايدى متفاوت با عقايد مسيحيان زمان خود داشت.

او مى گفت كه حقيقت دين عيسى در باطن فرد مؤ من تجلى كرده است ؛ بنابراين عمل به احكام ضرورى نيست، مرگ عيسى به عصر شريعت پايان داده است، لذا كليه احكام تورات منسوخ است و پاك و ناپاك، حرام و حلال وجود ندارد. سرانجام بين برنابا كه معرف او بود با پولس اختلاف افتاد.

«پولس» در محيطى يهودى - يونانى بار آمده بود و با حكمت يونان آشنائى داشت. او بر اين باور بود كه عبادت روحانى مى تواند بدن فانى و فاسد را جنبه الهى و ازلى دهد. او اين عقايد را در تعاليم عيسى وارد كرد. او با عقايد ميترائيسم و اديان اسكندريه آشنائى داشت و تعاليم مسيح را با آنها تفسير مى كرد. همو بود كه به عوام مسيحى آموخت كه عيسى نه تنها مسيح موعود بلكه فرزند خدا است كه خد را در راه نجات انسانها قربانى كرد. او مى گفت: شما خود را براى گناه، مرده انگاريد، اما براى خدا و مسيح، عيسى زنده است و حيات ابدى به دست خواهيد آورد. در مذاهب سرى اصولا كارهاى زندگى با عبادت و انجام مراسم مذهبى. تواءم است، در آئين ساختگى پولس عيسى مركز اعمال مى شود كه در آن غسل تعميد و مراسم آخرين شام جاى رسوم و قربانيهاى مذاهب سرى را مى گيرد.

در مذاهب سرى قديم، جنبه خدائى يافتن انسان فانى از راه بدست آوردن حكمت و نيل به ابديت وجود دارد و همين مايه نجات است. پولس اين باورها را در مورد عيسى اعمال كرده است. اصول تعاليم پولس چنين است:

1- مسيحيت يك آئين جهانى است.

2- ثالوث الهى و به دنبال آن الوهيت عيسى و روح القدس.

3- عيسى پسر خدا، به زمين آمده تا گناه انسان را پاك كند.

4- قيام عيسى از ميان مردگان و صعود به آسمان و نشستن در كنار پدر و داورى او. (469)

پولس نخستين كسى است كه پايه هاى الوهيت عيسى را در ميان مردم پى ريخت. او مى گفت: «مسيح نجات دهنده، ملكوت الهى را در زمين مستقر مى سازد، پس از قيام بار ديگر رجعت خواهد كرد، پس عيسى نجات بخش ‍ اين جهان و آن جهان است. او خدا است، موجودى است كه قبل از هر كس ‍ و هر چيز بوده و همه چيز از او به وجود آمده است».

در رساله هاى پولس نام عيسى با رمز و كنايه بكار رفته، او مى گويد: «هر يك از ما در باطن خود ممكن است مسيحى باشيم. در نامه اى به كرنتيان مى گويد: اگر چه ما مسيح را در جسم شناختيم ولى حال ديگر چنين نيست، ذات او در خود ما است، مگر نمى دانيد كه شما معبد خدائيد، و روح خدا در شما منزل دارد؟ خدا را در جسم خودتان گرامى بداريد. »

و نيز مى گويد: «وقتى زندگانى ابدى است كه انسان خود را روحا با عيسى متصل سازد. عيسى وجودى است ازلى و منزه در عالم صفات. وجودى است آسمانى كه طبيعت ذاتى و الهى دارد. او خود از آسمان به زمين فرود آمد و پيكرى انسانى يافت. باز از اين مرحله فروتر رفت و اجازه داد كه او را به دار بياويزند تا بار ديگر قيام كند در دست راست پدر خود جلوس نمايد و قدرت مطلق زندگى و مرگ را بدست گيرد و جهان را نجات بخشد. لازم بود تا بميرد، تا پيوندهاى مرگ را در هم شكند. او صورت خداى ناديده است، نخست تمامى آفريدگان را زاده است».

پولس وعده مى داد كه: «ايمان به عيسى موجب نجات و رهائى است و با اين ايمان يك فرد مسيحى شخصيت خود را به عيسى متصل مى سازد. البته تنها اعتقاد قلبى كافى نيست ».

او رياكارانه «تقوى» را توصيه مى كرد.

پولس بر اين باور بود كه جسم را به صليب تسليم نمودن باعث مى شود كه خداوند در آن جسم تجلى نمايد. (470)

## مراسم عشاء ربانى

«عشاء ربانى» يكى از مراسم اعتقادى مسيحيان است. اساس اين رسم رابه عيسى نسبت مى دهند. در انجيل «مرقس» آمده است كه:

«در آن وقت كه عيسى با شاگردانش مشغول غذا خوردن بودند، او قرص ‍ نانى راگرفت و بركت داد. آنگاه آن را پاره پاره كرد، به آنها داد و گفت: بگيريد و بخوريد؛ اين بدن من است. پس جام شراب را گرفته و شكر كرد و به آنها داد. آنان همگى از آن نوشيدند. آنگاه گفت: اين همان خون من است كه براى عهد جديد به خاطر جمعيت فراوانى، ريخته شود». (471)

عشاء ربانى همان شركت افراد در گوشت يا خون شيئى مقدس است كه قبل از مسيحيت در اروپا ميان بت پرستان رواج داشت.

احترام و تقديس نان و شراب كه فرقه پروتستان آن را عشاء ربانى مى گويند، در دين موسى سابقه دارد و آن مراسم روز عيد فصح يا فطير است كه به شكرانه نجات بنى اسرائيل از مصر قربانى مى كنند. عيسى نيز چنين داستانى دارد كه در بالا ذكر شد. اين رسم برجسته ترين مراسم مسيحيان مى باشد و به ياد تجديد پيمان با عيسى گرامى داشته مى شود. در انجيل يوحنا آمده است كه: «هر كس به من ايمان آورد، حيات جاودانى يابد، من نان حيات او هستم. اين نانى است كه از آسمان آمده تا هر كس بخورد نميرد... ». (472)

برخى معتقدند كه اين مراسم از آئين مهرپرستى ايرانيان باستان گرفته شده است. گويا هم اكنون در ميان قبائل بدوى استراليا و ديگر بوميان اين رسم در شكل توتمى آن ادامه دارد. آنان نيز در جشنهاى مذهبى ساليانه خود براى يك بار از گوشت و خون قربانى مى خورند و مى نوشند، تا اتصال با روح مقدس توتم خود يابند. (473)

مراسم عشاء ربانى در حال حاضر چنين است كه: بشقابهاى تكه فطير و پياله هاى آب انگور را در سر سفره قرار مى دهند. كشيش دعاى مقدس را مى خواند و سپس آنها را ميان حاضران تقسيم مى كند. مؤ من مسيحى بايد نزد كشيشان به گناهان خود اعتراف كند و مراسم ويژه اى را انجام دهد. (474)

## عقايد

### 1- عيسى پسر خدا

در آئين تحريف شده مسيح باور عامه بر اين است كه: خداى پدر، خداى قادر و توانا استكه آفريدگار آسمان و زمين و موجودات است. خداى پسر يعنى «عيسى» در دست راست«پدر» و در بين اين پدر و پسر، روح القدس قرار دارد. يعنى: «اب + ابن + روحالقدس تثليث».

خداى پسر از آسمان به زمين آمد تا انسان را نجات دهد و خود را قربانى اين كار كرد. روح القدس در اعتقادات يهوديان نفحه اى از «يهوه» بود. مسيحيان اين اعتقاد از يهوديان به ارث برده اند. در باور آن روح القدس ‍ گروهى از انسانهاى برگزيده را رهبرى مى كند. برخى اعتقاد داشتند كه روح القدس ساخته خداى پدر و پسر است. اين باور كار را به اختلاف بين مسيحيان كشاند. (475)

طبق تصويب شوراى واتيكان هر كس غير از اين فكر كند كافر است. هر چند در اين باب عقايد مختلفى وجود دارد: (476) از ديدگاه يهوديان باستان: عيسى پيامبر و منجى يهوديان است.

فرقه مارسيون عيسى را خدائى مى داند كه از آسمان براى نجات انسان به زمين آمده است.

رواقيون عيسى را فعل خدا مى دانند يعنى همان: كلمة الله. سن ژوستين مى گويد: فعل از ذات پدر صادر مى گردد كه عين ذات او است و مانند پدر ازلى است. در كنار پدر و پسر، روح القدس قرار دارد. روح القدس روح و دم خدا است و موجود بزرگى به صورت انسان است. او است كه اشياء را در آب به حركت در مى آورد، و زمين را پس از طوفان نوح خشك كرده است. (477)

برخى مسيحيان معتقدند كه روح القدس لقب فعل است و در قرن چهارم ميلادى به صورت شخص شناخته شده اى درآمد. ولى با وجود اين هم ذات با پسر گرديد، پدر نه مخلوق است و نه زائيده شده است، پسر از خدا زائيده شده است، و روح القدس از پدر و پسر حاصل گرديده است.

پدر و پسر و روح القدس سه شخصيت در يك وجود مجرد است كه در ازليت متساوى و برابراند و تشكيل تثليث دين عيسى را مى دهند. (478)

در انجيل لوقا آمده است:

شمعون مرد صالح و پرهيزكارى بود كه در اورشليم زندگى مى كرد. روح القدس بر وى نازل گرديد و بشارت داد كه تا حضور عيسى خداوند را نبينى نخواهى مرد. و به راهنمائى روح القدس، خدا به هيكل درآمد و چون والدينش آن كودك را آوردند تا مراسم مذهبى را انجام دهند، او را شمعون مشاهده مى كنند. (479)

عقايد تثليث در هندوستان سابقه چندين هزار ساله دارد، مردم آن سامان به عبادت خدايان سه گانه يا اقانيم ثلاثه مشغول بوده اند. تثليث مسيحيت ريشه هاى هندى - يونانى نيز دارد. يك محقق غربى مى گويد: همان گونه كه هنود خدايان سه گانه دارند و بودائيان نيز خدائى سه گانه يا سه چهره دارند، عيسويان نيز چنين باورى يافته اند. در عقايد بودائى «بودا» خداست و انان براى بودا اقانيم ثلاثه قائل اند: بودى + جنيت + جيفا؛ يعنى: پدر + پسر + روح.

عقايد عامه مردم چين و ژاپن مبتنى بر «تثليث» بودائى است. در عقايد بدويان مصر نيز «تثليث» ديده مى شود. مصريان باستان به «لاهوت الكلمه» معتقد بوده اند. كلمه پديده اى است كه از خداوند بوجود آمده است. اصل كلمه خدا است. اين عقايد سالها پيش از ميلاد مسيح در ميان مصريان رواج كامل داشته است و بدون شك تثليث مسيحى يادگار بدويت باستان است. برخى مناطق ديگر باستان عقايد تثليث گونه اى داشته اند: روميان نيز چنين عقايدى داشته اند، مردم جزاير اسكانديناوى به تثليث باور داشته اند. افسانه «كريشنا» در هند مساوى است با افسانه ولادت عيسى در اصطبل. در عقايد اساطيرى هند «كريشنا» در آغل گوسفندان متولد مى شود. (480)

در اناجيل عقايد تثليث مختلف است. فقط در انجيل يوحنا سخن از تثليث است. «ويل دورانت» علت اين اختلاف را ناشى از تاءثير پذيرى «يوحنا» از افكار فلسفى يونان مى داند. فلاسفه رواقى يونان بر اين باور بودند كه چون خداوند خواست مخلوقات را پديد آورد، موجودى روحانى شبيه خودش يعنى «عقل اول» را آفريد و عقل موجودات را خلق كرد. پيروان يوحنا «كلمه» را عقل اول دانسته اند كه در پيكر عيسى آشكار شد و همان «كلمه» جهان را پديد آورده است. در تلقى بدويان و عقايد بدوى خداوند مانند انسان داراى جسم و خصوصيات مادى بود. عقايد تجسيد مسيحيت از اينجا ناشى است. آنان يك نتيجه اخلاقى گرفتند و لذا گفتند كه خدا در جسد عيسى ظاهر شده و خود را فدا كرد تا همه گناهان انسان را پاك كند.

جان ناس در اين رابطه مى گويد: «ايمان استوار به تجسم خداوند، عقيده حيات در شخصى عيسى كه به عصر و زمان حاضر به وسيله مقدسان سبعه و ديگر عبادات منتقل شده و به ما رسيده است و انجام مناسك دينى در كليسا از روى خلوص نيت. » اين اصل عام و قاعده كليه اى است كه يحياى دمشقى وضع كرد و صفت خاص كليساهاى ارتودوكس است. در نظر يحياى دمشقى، مؤ سسات كليسا اهميت خاصى دارد؛ يعنى عبادتگاه ها محسوس حيات و لطف الهى است كه در روى زمين جلوه گر شده اند. (481)

شهرستانى مولف ملل و نحل مى گويد: چون عيسى به آسمان رفت، حواريون و ديگران دربارها و اختلاف كردند: يك دسته مى گفتند عيسى فرو آمده و تجسيد كلمه شده است. دسته ديگر مى گفتند: به آسمان رفته و به فرشتگان پيوسته است و موجد كلمه شده است.

دسته اول معتقدند كه: حلول عيسى در جسد مانند پرتو نور بر جسم شفاف است. برخى گويند: در جسد جا گرفت مانند نقش مهر در موم. گروهى گويند: در جسم آشكار شد مانند ظهور روحانى به جسمانى. بعضى گويند: لاهوت در ناسوت متدرج شد. عده اى گويند: كلمه با جسد ممزوج شد چون شير با آب و... (482)

### 2- اعتقاد به وجود فرشتگان و شيطان

در تعاليم عيسى و متون اناجيل و كتب رسولان سخن از وجود فرشتگان و شيطان و ارواح آمده است. در انجيل «مرقس» مى خوانيم كه: «... آنگاه پسر انسان را مى بينيد كه با جلال عظيم بر ابرها مى آيد و در آن وقت فرشتگان خود را از جهات اربعه از انتهاى زمين تا به اقصاى فلك فراهم خواهد آورد». (483) و در انجيل متى آمده است: «... او را به نام ابليس ‍ معرفى كرده است». (484) در انجيل لوقا آمده است: «شيطان مى خواهد انسانها را مانند گندم غربال كنند». (485) در انجيل مرقس آمده است: «مردى فرزند مصروع خود را پيش حضرت عيسى آورد كه او را شفا دهد... عيسى نهيب زد و گفتم اى روح از بدن او بيرون آى ». (486) همين مطلب در انجيل متى نيز آمده است. (487) همين مطلب در انجيل متى نيز آمده است. (488)

### 3- بهشت و جهنم

در رابطه با حيات جاودانى مؤ منان در جهان آخرت در اناجيل: متى 19/17-29 + لوقا 18/35 + يوحنا 4/14 + 10/22 + 12/25 + 16/4-47 + 17/2 مطالبى آمده است. در تمام اين آيات، خداوند وعده حيات جاودانى در بهشت را به مؤ منان داده است. در رابطه با عذاب و عقاب بدكاران در انجيل متى 25/26 + رساله 2/1/9 سخن رفته است.

در رساله به روميان 2/2 آمده است كه: «به هر كس بر حسب اعمالش جزا خواهد داد: اما به آنان كه با صبر در اعمال نيكو، طالب جلال و اكرام و بقايند، حيات جاودانى را، و اما به اهل تعصب كه اطاعت راستى نمى كنند، بلكه مطيع ناراستى مى باشند، خشم و غضب بر هر نفس بشرى كه مرتكب بدى شود». (489)

در انجيل متى آمده است: «جهنم مكانى است كه در آنجا گريه و فشار دندان خواهد بود. » (490)

در مكاشفات آمده است: «جهنم چون درياچه اى افروخته از آتش و كبريت است كه ساكنين آن تا به ابد عذاب خواهند كشيد». (491)

در انجيل مرقس آمده است: «آتش جهنم خاموشى ناپذير است. » (492) در متى آمده است: «مردم خطاكار در جهنم سرنگون شوند». (493)

«پطرس از قول «عيسى» مى گويد: «براى نجات از جهنم اگر دست يا پايت يا چشمت تو را بلغزاند، آن را قطع كن و قلع نما، زيرا بهتر از اين است كه با جسم و اعضاء سالم وارد جهنم گردى، در آتشى كه خاموشى نپذيرد». (494)

در انجيل غير از «ملكوت» و نام «جهنم»، كلمه قيامت و روز رستاخيز و زنده شدن مردگان و بيرون آمدن از قبور نيز ديده مى شود: «نيكوكاران از قبور خود بر مى خيزند». (495)

در اناجيل سخن از بازگشت عيسى از آسمان در آخر الزمان است. و اين هنگامى است كه جهان را فساد گرفته باشد. در انجيل متى آمده است: «... همه امتها در حضور او گرد آيند و آنها را از همديگر جدا مى كند آن گونه كه شبان ميش ها را از بزها جدا مى كند... » (496) در انجيل لوقا آغاز قيامت و پايان جهان چنين آمده است: «در آن روزها خورشيد تاريك گردد و قمر نور خود را باز گيرد و ستارگان آسمان فرو ريزند». پ (497)

### 4- گناه نخستين آدم و قربانى شدن عيسى

عيسويان بر اين باورند كه چون آدم در بهشت از درخت ممنوعه خورد، مرتكب گناه گرديد و از جنت بيرون شد. اين گناه پدر، دامن تمام فرزندان او را گرفته است.

و اگر خداوند مى خواست تمام فرزندان آدم را به خاطر اين گناه به عذاب گرفتار كند، با رحمت و مهربانى او سازش نداشت.

جان ناس مى گويد: «گناه اوليه» در آئين عيسى مفهوم ويژه اى دارد: بار اين گناه بر دوش بشريت سنگينى مى كند و حضرت عيسى آن را به دوش ‍ خواهد گرفت. آدم گناه كرد و از بهشت بيرون رانده شد، فرزندانش ‍ سرنوشت تيره اى يافتند، تا كه مسيح ظهور كرد و با خون خود آن گناه ازلى را از دامان انسانيت پاك نمود. اين موضوع يكى از مبانى دين عيسى است. » (498)

مساءله فدا در آئين عيسى سالها بعد از مسيح پيدا شد.

گويا متكبر اين مساءله پولس معروف باشد. مؤ لفان مسيحى تصريح دارند كه اين مساءله سالها بعد از عيسى در آئين مسيحيت پيدا شده است. (499) اين مساءله بعدها مبناى خريد و فروش گناهان در دستگاه روحانيت مسيح گرديد. اعلاميه رسمى كليسا در اين باره كه در قرن شانزدهم ميلادى صادر شد، چنين است:

«عيسى با خون خود كه بر روى صليب ريخته شد، ما را با خداى آشتى داده وبا قربانى كردن خود خشم خداوند را عليه بشر گناهكار، تسكين بخشيده است». اين موضوع مورد قبول كليه مسيحيان نيست. يكى از كشيشان معروف مسيحى قرن پنجم ميلادى گناه اوليه را منكر شد و به آزادى و اراده انسان قائل گرديد؛ گناه فردى به ديگران سرايت نمى كند. كليسا اين عقيده را محكوم كرد. (500)

## خريد گناهان

در سال 1354 شمسى در سفرى به «ايتاليا» و توقفى سه روزه در «رم» به كليساى «سنت پطرز» رفتم. بناى با شكوه كليسا كه يادگار قرنهاى گذشته بود، اعجاب انگيز مى نمود. در داخل كليسا وضعى را مشاهده نمودم كه مبين خريد گناهان از سوى مقامات روحانى كليسا بود.

كليسا به موزه اى شبيه بود؛ اجساد پاپ هاى متوفاى گذشته تاريخ مسيحيت در تابوت هاى زريت. اجساد پاپ ها را موميائى كرده بودند و كليه تزئينات و تشريفات دورانشان رامعمول داشته بودند، جواهر و اشياء گرانبها بر آنان آويخته بود. گوشه اى ديگر از كليسا به «كاباره» شبيه بود، و گوشه اى ديگر به يك «گالرى» از انواع و اقسام تابلوها و... در تالار اصلى كليسا مؤ منان در برابر كشيشهاى گوناگون زانو زده و اعتراف مى كردند. در گوشه اى كيوسك هاى ويژه گناهان قرار داشت: در مقابل هر كيوسكى يك كشيش ‍ بهشت فروش در انتظار مشترى بود. در اين موقع پير مردى به همراه همسر پيرش با عجله و شتاب به سوى كيوسك رفتند: گناهكاران در دو طرف كشيش قرار گرفتند. براى اين كه شرم و حيا مانع اعتراف به گناهان نشود، پرده اى آويخته شد و اعتراف شروع شد، اما بسيار آهسته كه ديگران نشوند. اندكى بعد، پيرمرد و همسرش خوشحال و خندان خارج شدند. آنان ورقه ورود به بهشت را در دست داشتند و خود را جزء همسايگان عيسى و مريم در بهشت مى دانستند. پيدا بود كه عاقبت كارشان در اين جهان به خوبى پايان يافته است!! (501)

## اناجيل

### معرفى اناجيل، رسائل و كتب مسيحيان

بدون شك از ديدگاه اعتقاد ما مسلمانان و بنا به نص قرآن كريم در معرفى انجيل و تورات، امروزه هيچ كدام از دو كتاب مقدس آسمانى بطور كامل و به گونه اوليه يعنى عارى از تحريف و تغيير و تاءويل وجود ندارد.

آنچه امروز به نام تورات و انجيا در دست است، ساخته و پرداخته و احبار و رهبان و يهوديت و مسيحيت است. اين اناجيل موجود در واقع نوشته هائى است كه در طى ادوار مختلف گذشته بدست افرادى نوشته شده است. در قرن چهارم ميلادى امپراطورى روم كه دين عيسى را پذيرفت، از ميان يكصد و شصت انجيل و رساله و كتب تاريخ كه در ميان مسيحيان رواج داشت، فقط بيست و هفت كتاب و رساله را انتخاب كرد كه به نام «عهد جديد» در برابر «عهد عتيق» قرار گرفت. در سال 1046 ميلادى انجمن مسيحيان كاتوليك هر گونه شك ترديد در آسمانى بودن اين كتب را تحريم كرد.

اينك معرفى هر يا از اين اناجيل، رسائل و كتب:

1- انجيل متى.

2- انجيل مرقس.

3- انجيل لوقا.

4- انجيل يوحنا.

5- اعمال حواريون.

6- نامه پولس به روميان.

7- نامه اول پولس به كرنتيان.

8- نامه دوم پولس به كرنتيان.

9- نامه پولس به گلتيان.

10- نامه پولس به افسيان.

11- نامه پولس به فيليپيان.

12- نامه پولس به كلسيان.

13- نامه پولس به تساليان.

14- نامه دوم پولس به تساليان.

15- نامه پواس به تيموسيان.

16- نامه دوم پولس به تيموسيان.

17- نامه پولس به تيتوس.

18- نامه پولس به فيليان.

19- نامه پولس به عبرانيان.

20- نامه عام يعقوب حوارى.

21- نامه عام اول پطرس حوارى.

22- نامه عام دوم پطرس حوارى.

23- نامه اول يوحناى حوارى.

24- نامه عام دوم يوحناى حوارى.

25- نامه سوم يوحناى حوارى.

26- نامه عام يهوداى حوارى.

27- مكاشفات يوحناى حوارى. (502)

در ميان مسيحيان آنچه بيشتر شهرت دارد همان انجيل اربعه است. فيليسين شاله مى گويد: كتاب مقدس مسيحيان شامل كتب عهد قديم و جديد است. كتاب عهد جديد به زبان «يونانى» معمولى نوشته شده است و داراى عبارات و كلمات «آرامى» است.

از نسخ خطى عهد جديد كه فعلا در دست است، قديمى ترين آن مربوط است به قرن چهارم ميلادى كه در واتيكان نگهدارى مى شود. قديمى ترين ترجمه عهد جديد مربوط است به پايان قرن دوم ميلادى كه به زبان آرامى در سوريه است. دو ترجمه قبطى مربوط به قرن سوم و چهارم است و يك ترجمه ديگر در حدود سال چهارصد ميلادى پايان يافته است. (503) فليسين شاله اين كتب را ساخته و پرداخته افراد عادى مى داند و الهى بودن آنها را انكار مى كند. او مى گويد كه محققان از جمله ارنست رنان درباره عهد جديد تحقيق كرده و آسمانى بودن آن را انكار ورد نموده اند. او مى گويد بايد دانست كه بيش از شصت انجيل موجود است كه از آنها فقط چهار انجيل مورد قبول كليسا مى باشد و اين چهار انجيل عبارتند از:

1- متى. 2- مرقس. 3- لوقا. 4- يوحنا.

و چرا چهارتا؟ مى گويد: زيرا عدد چهار داراى رمز عرفانى است. (504)

ابوالفدا مى گويد: انجيل كتابى است متضمن حالات عيسى از ولادت تا وفات كه به دست چهار نفر از حواريون او نوشته شده است:

1- «متى» كه به زبان «عبرانى» در «فلسطين» نوشته شد.

2- «مرقس» كه در «روم» به زبان «رومى» نوشته شد.

3- «لوقا» در «اسكندريه» به زبان «يونانى» نوشته شد.

4- «يوحنا» در «افس» به زبان «يونانى» نوشته شد. (505)

از ميان اين چهار انجيل، از همه مهمتر همان انجيل متى است كه از اناجيل عمده بشمار مى رود و همه عيسويان بر صحت آن متفق اند. (506)

انجيل برنابا يكى ديگر از كتب عيسويان است كه عده اى در صحت آن ترديد دارند. انجيل برنابا در فصل پانزدهم مى گويد: «عيسى آب را شراب كرد. و اين معجزه باعث شد كه گروهى او را نبى مرسل بدانند». (507)

ابوريحان بيرونى مى گويد: «نسخه هاى انجيل هم مانند تورات داراى اختلاف است. از انجيل چهار نسخه در يك جلد گرد آمده است... » (508)

كتاب مقدس از 66 كتاب تشكيل شده در دو قسمت: عهد عتيق و عهد جديد؛ عهد قديم شامل 39 كتاب و عهد جديد شامل 27 كتاب است.

كتاب مقدس شامل هزار و يكصد و هشتاد و نه باب و بيش از سى و يك هزار آيه است. ميان نخستين و آخرين مؤ لف اين كتابها هزار و پانصد سال فاصله بوده است. نويسندگان كتاب عبارت بودند از: پادشاهان، وزيران، طبيبان، واعظان، ماهيگيران، چوپانان، و... عهد عتيق به دست سى نفر و عهد جديد توسط هشت رسول نوشته شده است. (509)

عقيده اكثر بر اين است كه انجيل مرقس بر ديگر اناجيل مقدم است. برخى محققان مسيحى انجيل مرقيون را بر سايرين مقدم مى دانند. اين انجيل احتمالا در سال 134 ميلادى در يونان تاءليف شده است و پس از دو يا سه سال بعد انجيل مرقس نوشته شده است و در روم انتشار يافته. ولى چون مؤ لف مرقس يهوه و پدر را يكى مى داند، آن را بر انجيل مرقيون مقدم نموده اند. «انجيل يوحنا» در حدود سال 140 ميلادى نوشته شده. در اين انجيل «يهوه» در «پدر» حلول كرده است. در حدود سال 150 ميلادى «انجيل لوقا» تاءليف شد. كتاب «اعمال رسولان» مورد اختلاف است. برخى آن را از تاءليفات يكى از پيروان اوليه عيسى مى دانند محققان اروپائى مؤ لف اعمال رسولان را يك نفر نمى دانند. و نيز انتساب رسائلى كه از طرف كليسا به «يعقوب» و «پطرس» و يهودا و يوحنا نسبت داده شده، مورد قبول پژوهندگان قرار نگرفته است. (510)

## معرفى اناجيل اربعه:

### 1- انجيل مرقس ؛

قديمى ترين و كوتاهترين انجيل است در شانزده باب. به احتمال قوى در حدود سالهاى 65-70 ميلادى در انطاكيه شام نگاشته شده است.

در اين انجيل، حوادث زمان جوانى عيسى از هنگام تعميد او نوشته شده است. در اين انجيل آمده است كه حضرت عيسى پسر انسان است و در موقع تعميد به فرزندى خداوند برگزيده شده است. او مسيح حقيقى مى باشد. مرقس در حدود سال 75 ميلادى كشته شد. مادر مرقس كه مريم نام داشت، در اورشليم مى زيست. (511)

### 2- انجيل متى ؛

اين انجيل از روى دو انجيل مرقيون و مرقس در انطاكيه نوشته شده و مشتمل بر 27 باب است. در اين انجيل درباره عيسى آمده است كه: عيسى همان «مسيح» است كه رسولان يهود از آمدنش خبر داده اند. مرگ متى در سال 79 ميلادى در حبشه بوده است. «متى» انجيل خود را به زبان آرامى نوشت. اگر چه امروزه از نسخه آرامى آن چيزى در دست نيست، اما ترجمه يونانى آن موجود مى باشد. (512)

### 3- انجيل لوقا؛

لوقا مردى طبيب بود و در يونان به كار مشغول بود. او با «پولس» دوست بود. انجيل او مشتمل بر 24 باب است. در آن از حلول خداوند در پيكر «عيسى» و دوشيزگى «مريم عذرا» و تولد خارق العاده «عيسى» سخن رفته است.

«لوقا» انجيل خود را به زبان يونانى براى قوم يهود نوشت. اين سه انجيل بين سالهاى 60 تا 75 ميلادى نگاشته شده است. (513)

### 4- انجيل يوحنا؛

اين انجيل در بردارنده وقايع مهمى است كه در اناجيل ثلاثه ديده نمى شود و مشتمل بر 21 باب است.

اين انجيل در سالخوردگى يوحنا و در شهر «افس» در آسياى صغير نوشته شده است. در اين انجيل تاءكيد بر الوهيت عيسى شده و او را كلمه و فرزند پدر دانسته است. و تاءكيد مى كند كه عيسى نه از خون و نه از مردم بلكه از خدا متولد شده است. تاءليف اين انجيل را در حدود سال 140 ميلادى گفته اند. (514)

تاتيان نويسنده سريانى از مردم بين النهرين در حدود سال 170 ميلادى اين چهار انجيل را با اختلاف رواياتش روى هم گذارده و يك انجيل جامعى به نام دياتسرون» يا «توافق الالحان» نوشت. اين انجيل تا دو قرن در كليساهاى سريانى تنها كتاب مقدس بود، تا اين كه تئودور اسقف انطاكيه دستور داد همه نسخه هاى آن را بسوزانند. اناجيل اربعه تاكنون به هشت صد لهجه و زبان ترجمه شده است. (515)

### 5- انجيل برنابا؛

برنابا يكى از حواريون مورد اعتماد عيسى بوده است. اعتبار او در ميان ديگر حواريون و پيروان عيسى در حدى بود كه به توصيه و تاءئيد او پولس ‍ معروف (كه ذكرش گذشت) را در جمع خود پذيرفتند. متون موجود اين انجيل هماهنگى هاى زيادى با روايات اسلامى و از جمله با قرآن دارد. در اين انجيل دين عيسى مقدمه اى بر دين اسلام معرفى شده و صريحا در آن سخن از نام پيامبر اسلام به ميان آمده است. و اين امر باعث شده كه كليساى رسمى مسيحيت آن را تحريم و ممنوع اعلام نمايد. اين انجيل قرنها ناپديد بود و در قرن شانزدهم ميلادى اسقف «فرامرنيو»، يك نسخه از آن را كه به زبان رومى بود، از كتابخانه «پاپ اسكوتيس پنجم» بدست آورد. با مطالعه اين انجيل بود كه او به اسلام گرويد.

در اوائل قرن 18 ميلادى نسخه اسپانيولى به انجيل بدست آمد كه توسط دكتر منكهوس به زبان انگليسى ترجمه شد. اين انجيل به زبان فارسى و عربى ترجمه شده است. در اين انجيل سخن از ظهور اسلام و پيامبر اين دين و نفى تحريفاتى كه درباره عيسى معمول شده، رفته است. اين انجيل مى گويد كه عيسى كشته نشده و كسى كه مصلوب گرديد، همان يهوداى اسخريوطى بود و نه حضرت عيسى. اين انجيل نزديكترين متن موجود به تعاليم عيسى (على نبينا و عليه السلام) مى باشد. در اين انجيل از خرافات و افسانه ها و دكان گناه خريدن و بهشت فروختن پدران روحانى خبرى نيست. (516)

نام اصلى «برنابا» «يوسف» يا «يوسى» بوده است و شاگردان عيسى وى را برنابا مى گفتند؛ يعنى فرزند وعظ و تبشير. او از سبط لاوى و از اهالى قبرس بوده است. شغل او كشاورزى بوده كه تمام املاك خود را فروخته و به شاگردان عيسى تقديم داشته است. رسولان، برنابا را به انطاكيه براى ارشاد و هداى مردم فرستادند. (517)

جلاسيوس پاپ كه در سال 492 ميلادى به رياست روحانى كليسا جلوس ‍ كرد، دستور داد كه تعدادى از كتابهاى عهد جديد بكلى از ميان برداشته شود؛ از جمله اين كتب انجيل برنابا بود. تا قبل از تجزيه و انشعاب در مسيحيت يعنى عصر پروتستان ها، اناجيل و كتب مذهبى مسيحيت فقط در انحصار روحانيون بود و عامه مردم از آنها بى اطلاع بودند. از آن پس اين انجيل به فراموشى سپرده شد.

در سال 1813 ميلادى يكى از علماء فرقه پروتستان در كتاب خود از اين انجيل ياد كرد. يكى از مترجمان انگليسى قرآن در مقدمه خود بر ترجمه از اين انجيل نيز ياد كرده است.

نسخه اسپانيولى اين انجيل در 420 صفحه مى باشد. ترجمه انگليسى آن از روى همين نسخه صورت گرفته است و ترجمه عربى آن از روى ترجمه انگليسى صورت گرفته و در مصر چاپ شده است. (518)

اناجيل غير رسمى ديگرى در دست است:

1- انجيل ديگرى از «متى» كه شرح حال مريم و عيسى است و در سال 1832 ميلادى در پاريس چاپ شد.

2- انجيل نيكوديم كه در قرن 16 ميلادى در اروپا چاپ شد.

3- انجيل صفوله منسوب به پطرس قديس به زبان يونانى تاءليف شده است.

4- انجيل مارسيون، كه مارسيون رومى در نيمه اول قرن دوم ميلادى نوشته است و در آن زمان رواج داشته است، كه اكنون اصل آن نيست و برخى مطالب آن در كتب مسيحيان آمده است. عقايد مارسيون مورد قبول كليه مسيحيان نبود.

5- انجيل توماس كه در قرن شانزدهم ميلادى در آلمان چاپ شد. (519)

## انجيل در قرآن كريم

قرآن كريم كتاب مقدس آسمانى اسلام در بيان گذشته اديان آسمانى سلف از جمله آئين آسمانى عيسى، ضمن معرفى شخص عيسى از ولادت تا عروج به نفى كليه اتهامات و تحريفاتى كه روحانيت مسيح در حق آن حضرت روا داشته اند، از كتاب آسمانى او انجيل ياد كرده است. قرآن كريم، انجيل عيسى را آسمانى و الهى معرفى كرده كه براى هدايت مردم نازل شده است.

در بسيارى موارد تورات و انجيل، در قرآن در كنار هم آمده اند و تصريح مى شود كه در تورات و انجيل، بشارت ظهور اسلام و پيامبر آن داده شده است. آيات 3 و 48 و 65 سوره آل عمران، 46 و 66 سوره مائده، 157 سوره اعراف و 111 سوره توبه، نمونه هائى از يادآوريهاى صريح قرآن از انجيل مى باشند.

## اختلاف در اناجيل اربعه

محققان بر اين عقيده اند كه بين اناجيل متى و مرقس لوقا با انجيل يوحنا اختلاف بسيارى است. اما بين آن سه انجيل ياد شده نزديكيها و هماهنگيهاى بسيارى وجود دارد و لذا آن سه انجيل را انجيل جامع ناميده اند.

در اناجيل جامع دوره تبليغ عيسى فقط يك سال است. ولى در انجيل يوحنا سه سال آمده است.

در اناجيل جامع اقدامات عيسى در شهر جليل (ايالت قديمى فلسطين) گسترش مى يابد، در صورتى كه در انجيل يوحنا، اقدامات عيسى در يهوديه بوده است. ولادت معجزه آساى عيسى در انجيل مرقس وجود ندارد و تبار عيسى را به داود مى رساند، در صورتى كه در انجيل متى 1/16 و انجيل لوقا 3/28-23 چنين نيست. اختلاف در تاريخ ولادت عيسى نيز در اين دو انجيل مشهود است. اختلاف در رسالت عيسى نيز مشهود است. همين اختلافات نشان مى دهد كه اناجيل موجود ساخته قلم و فكر بشرى است. سلسله نسب عيسى در انجيل متى از ابراهيم به يوسف نجار مى رسد. و اين تعارض آشكار با ديگر اناجيل است كه عيسى را فرزند مريم باكره مى دانند. انجيل لوقا سلسله نسب عيسى را از نسل هارون مى دانند. اختلاف در نسب، ولادت، مكان ولادت، رسالت، مدت رسالت، سرنوشت نهائى عيسى و... در كليه اناجيل مشخص است. (520)

انجيل برنابا نيز با ديگر اناجيل اربعه اختلاف اساسى دارد. علاوه بر مواردى كه ذكر شد، در موضوعات زير نيز اختلاف اساسى دارد:

1- الوهيت عيسى و پسر خدا بودن او را انكار كرده است.

2- ابراهيم خليل، اسماعيل را به قصد قربانى به مذبح آورد نه اسحاق را.

3- «مسيح موعود»، يشوع يا عيسى نيست، بلكه «احمد قرآن يا «محمد ص» است كه در ديگر اناجيل «فارقليط» آمده است.

4- عيسى مصلوب و مقتول نشد، مقتول و مصلوب يهوداى اسخريوطى بود. (521)

## تحريفات در اناجيل

در انجيل يوحنا آمده است كه: «در شهر قاناى جليل عروسى برقرار بود، عيسى در آن جشن شركت كرده بود، شاگردان خود را نيز به همراه داشت. چون شراب عروسى تمام شد، مادر عيسى به او گفت: مجلس شراب ندارد. عيسى به مادرش گفت: اى زن مرا با تو چه كار است، ساعت من هنوز نرسيده است. مادرش مريم به نوكران گفت: هر چه دستور داد انجام دهيد. در آنجا شش قدح سنگى بر حسب تطهير يهود قرار داده بودند كه هر كدام گنجايش دو يا سه كيل داشت. عيسى به آنان گفت: قدح ها را از آب پر كنيد. آنان قدح ها را لبريز كردند. سپس به آنان گفت: الان برداريد و نزد رئيس مجلس ببريد. رئيس مجلس آن آب را كه شراب شده بود بچشد و ندانست كه از كجا آمده است. فقط مى دانست كه نوكران آب را از چاه كشيده اند... ». (522) و مى دانيم كه انبياء الهى براى مبارزه با فساد و تباهى و عوامل آن آمده اند، حال آن كه در اين انجيل، عيسى، شراب مى سازد!!

در «انجيل يوحنا» آمده است كه «عيسى» از اجراء احكام الهى خوددارى كرد: «عيسى در جمع شاگردانش نشسته بود، در اين موقع گروهى، زنى را كه مرتكب گناه شده بود آوردند. در تورات حكم آن گناه رجم بود. عيسى به آنان گفت: هر كس از شما گناهكار نيست، حكم را اجرا كند. گناهكاران همه رفتند، عيسى ماند و آن زن. عيسى به آن زن گفت، كسى عليه تو فتوائى ندارد؟ زن گفت: نه.

عيسى گفت: بنابراين من هم بر تو فتوائى ندارم، برو و ديگر مرتكب گناه مشو». (523) در صورتى كه اناجيل ديگر مدعى اند كه عيسى گفته است: «آمده ام تا احكام تورات را در ميان مردم زنده كنم. گمان نكنيد كه آمده ام تا تورات و صحف انبياء را از ميان بردارم و يا از كار اندازم و باطل سازم، بلكه آمده ام تا آنها را در جامعه رواج دهم... » (524)

## نقش كليسا در مسيحيت

### كليسا در ادوار مختلف تاريخ

كليسا در قرن اول ميلادى عبارت از انجمنى بسيار ساده بوده كه گروهى از مسيحيان در آن از رجعت عيسى با يكديگر گفتگو مى كردند. در همين انجمن به احوال فقرا و يتيمان نيز رسيدگى مى شد. اين انجمن رنگ سياسى - حكومتى نداشت.

با گذشت زمان و رسميت يافتن آئين عيسى در دربار امپراطور روم، روحانيت مسيحى شكل گرفت كليسا را به عنوان پايگاه اجتماعى اقتصادى خود بنيان گذارد.

در ادوار اوليه مسيحى در مراكز مسيحى نشين چنين انجمنهائى براى اجتماع مؤ منان فراهم شد.

در سال 160 ميلادى در روم و يونان و.. كليساهائى ساخته شد. به كليساى اول روم كه تحت رياست عاليه قرار داشت، عنوان كاتوليك داده شد. كليساى روم معبد جامع مسيحيان قرار گرفت و مركزيت يافت. اختلاف فرقه اى در مسيحيت باعث شد تا همه مسيحيان جهان اين كليسا را برسميت نشناسند.

كليساى كاتوليك خود را تنها نماينده رسمى مسيحيت در جهان معرفى مى كرد و مى كند. بر اين اساس كليساهاى كاتوليك سراسر جهان وابسته به اين كليسا هستند. كليساى كاتوليك رسالت جهانى خود را «خدمت و الفت و اتحاد» اعلام كرد. (525)

كليسا در معناى يونانى آن عبارت از هيئت جامعه عيسويان است. اين معناى لفظى ناشى از حقيقت معنوى اوليه انجمنهاى قرن اول مسيحى مى باشد. چيزى كه از آن پس به تدريج معناى خود را از دست داد و به صورت دكان روحانيون مسيحى درآمد.

همان طور كه گفته شد، در حوزه هر يك از شهرها، كليسا مجمع كوچكى بود كه از سيستم يونانى الهام گرفته بود؛ اين مجمع ها داراى دو نوع رئيس ‍ بود. رئيس تبليغات و ارشاد افراد در امور اخلاقى و دينى و حل اختلافات داخلى، اين مسئول را كشيش مى ناميدند. مسئول دوم كليسا در امور مالى و تقسيم هدايا و نذور و... در ميان فقرا و مساكين مسئوليت داشت كه به وى «دياكر» گفته مى شد.

رياست كل با «اسقف» يا «دوك» كه امروز «خليفه» ناميده مى شود، بود.

به گفته محققان اساس دين مسيح در كليسا نهاده شد و كليسا يا اكليسا از شكل ساده اوليه به يك سازمان عريض و طويل درآمد. (526)

## روحانيت مسيح ؛

روحانيت پديده اى است كه در پى هر نهضت اصلاحى - دينى بوجود مى آيد. و دين عيسى از اين روند تاريخى جدا نيست. روحانيون دين عيسى كه به تعبير قرآن رهبان نام دارند، در تحريف دردناك آئين توحيدى او سخت كوشيدند و آنچنان چهره اى از مسيح و دين او ساختند كه پشتوانه استعمار غرب در غارت شرق و وسيله تزوير و فريب و جهل و جور پدران روحانى گرديد.

## پاپ چه صيغه اى است؟!

پولس كذاب، اين يهودى مكار و نفوذى و تالى تلو كعب الاحبار يهودى در اسلام، به دين عيسى درآمد تا فاتحه آن را بخواند و براستى كه فاتحه را خواند. در اسلام نيز بنيانگذار روحانيت كعب الاحبار يهودى است. او نخستين امام جمعه، مفسر و مورخ و محدث و همه كاره اسلام خلافت در عصر عثمان بود. «پولس» نيز «پاپ» را تراشيد و در قلب دين عيسى فرو كرد. همو بود كه در كليساى رسمى روم اين لباس را بر تن كرد و «پاپ» شد. پس از او اين سمت براى رئيس كليسا تا به امروز باقى مانده است. امروز سنت سيئه پولس در سيره پاپ اعظم واتيكان، مسندنشين كليساى «سنت پطرس »، نمودار است.

گفتيم كه در ابتدا «كليسا» كارش اداره امور مذهبى ابتدائى بود و در كليساى اوليه كشيش ها و اسقف ها فعال بودند. در هر يك از كليساهاى آسياى صغير در آغاز سه مقام وجود داشت: 1- ديكانها، 2- خادم ها، 3- پريسترها. پس از پيدايش كليساى كاتوليك، پاپ در راءس آن قرار گرفت و سلسله مراتب جديدى پديدار شد. اين سلسله مراتب عنوان روحانيت مسيح بخود گرفت. در سال 1870 م روحانيون كاتوليك اعلام كردند كه: پاپ مصون از هر گونه اشتباه و خطا است. سلسله مراتب روحانيت مسيح در كاردينال ها، اسقف ها و كشيش ها خلاصه مى شود. بزرگ كشيشان در هر شهرى رياست مطلقه دارد. اسقف بزرگ را رئيس اساقفه گويند. از ميان رؤ ساى اساقفه، پنج نفر مقام والائى دارند.

در ابتدا به هر يك از اساقفه لقب «پاپ» مى دادند. اما در زمان گرى گوار هفتم اين لقب به رئيس اساقفه روم اختصاص يافت. (527) پاپ رياست عاليه جهانى كليساى كاتوليك را گرفت. پاپ داراى قدرت الهى است، يعنى نماينده خداى پدر و خداى پسر در زمين. او نيز ولايت مطلقه بر مؤ منان مسيحى دارد. تاريخ نشان مى دهد كه اين قدرت الهى پاپ در واقع قدرتى است كه امپراطورى روم به پاپ تفويض كرد و با حاكميت روحانى - سياسى پاپ، قرون وسطى و تفتيش عقايد و استبداد مذهبى، هزار سال بر اروپا و سراسر جهان مسيحيت سايه افكند. و اگر «رنسانس» نبود، اين بليه بزرگ، بشريت را تهديد به نابودى مى كرد.

قبل از اين كه پاپ مصون از خطا اعلام شود، رسوائى هاى اخلاقى بسيار ببار آورد. روحانيت مسيح دين و دانش را در انحصار دارد. از قرن 13 ميلادى خواندن كتب مقدس بدون اجازه روحانيون ممنوع شد. هر گونه چون و چرائى در انجام تصميمات روحانيون ممنوع است. اصل تعبد و تحقيق بر عامه مسيحيان حاكم است. چشم گشودن و آزادى فكر و انديشه و تحقيق و... حرام است و مرتكب آن كافر و ملحد اعلام مى شود. عقايد رسمى مورد قبول، فقط عقايد بخشنامه اى كليساى مركزى است.

كشيش شخصيت پاپ و پرستش او از پديده هاى كليساى كاتوليك است. پاپ داراى مقام مافوق بشرى است.

كليساها با معابد هندوان و يونانيان و روميان قدم و جديد فرقى ندارد و معبد تصاوير و اشكال گوناگون شده است. آمرزش گناهان و فروش نقدى و قسطى بهشت، رسالت بزرگ كليساى كاتوليك است.

سيادت سياسى پاپ بر جهان، قرنها ادامه داشت. در سال 1205 ميلادى بين پاپ سوم و پادشاه وقت انگلستان اختلاف افتاد و شاه به دستگاه روحانيت حملات شديدى كرد. پاپ او را تكفير نمود. پادشاه ترسيد و نوشت: «ما را سروش غيبى اين گونه خبر داد كه كشور انگلستان و ايرلند را به عيسى و حواريون و پاپ و جانشينان كاتوليك او داده ايم. ملت بداند كه از اين به بعد حكومت بر اين كشور را از طرف پاپ و مقام روحانيت به عنوان نايب السلطنة، در دست خواهيم داشت.

نظر ما بر اين تعلق گرفت كه روحانيت هر سال در دو نوبت و هر بار هزار ليره انگليسى از ما دريافت دارند. و اگر ما و يكى از اعقاب ما با مدلول اين قرار داد مخالفت كنيم، از حق سلطنت بر اين كشور براى هميشه محروم خواهيم بود». (528)

در سال 1705 ميلادى هانرى چهارم امپراطور آلمان به علت بى اعتنايى به فرمان پاپ هفتم تكفير شد و از مقام خود خلع گرديد. اعلاميه پاپ عليه او چنين است:

«من به نام خداى متعال: اب + ابن + روح القدس پادشاهى را كه احترام كليسا را نگاه ندارد، از حكومت بر آسمان ايتاليا ممنوع مى دارم».

كار به جائى رسيد كه هانرى چهارم لباس توبه پوشيد و به حضور پاپ آمد. ولى پاپ سه روز بها و اجازه ورود نداد. پس از سه روز توبه او را قبول كرد.

فيليپ اول در سال 1094 ميلادى به وسيله پاپ اوربن دوم تكفير شد.

در سال 1140 ميلادى، لوئى هفتم توسط پاپ اينوسال دوم تكفير شد.

در طى دوره قرون وسطى و حاكميت استبداد مذهبى كار پاپ مذهبى كار پاپ و روحانيت مسيح و تكفير و تحريم بود و چه قصابى ها كه نكردند و ميليونها انسان آزادى خواه و حق جو و دانشمند را اعدام و شكنجه كه نكردند.

پاپ و روحانيت پس از اقتدار سياسى جان ملت ها را به لب رساندند. آنان دستگاه گسترده تفتيش عقايد و افكار داير كردند و كليه مخالفان فكرى عقيدتى خود را با فتواى دين به نام خدا و مذهب اعدام و سر به نيست كردند. نويسنده كتاب «علم و دين» مى گويد: در اين دوره سياه «پنج ميليون» نفر به جرم فكر كردن و سرپيچى از فرمان پاپ به دار زده شدند، گروه بسيارى را در سياه چالهاى تاريك و مربوط روم و... زندانى كردند، از سال 1481 تا 1499 ميلادى يعنى در طى 18 سال به دستور دادگاه تفتيش ‍ عقايد، 10220 نفر را زنده سوختند، 6860 نفر شقه كردند و 97023 نفر را در زير شكنجه كشتند. (529)

## رهبانيت دين عيسى

در اديان و مذاهب هند و چين و ژاپن مشخصا به رهبانيت و رياضت جوهرى آنها اشاره شد. جان ناس معتقد است كه رهبانيت از مصر سرچشمه گرفته است و در مسيحيت راه يافته است و منشاء رهبانيت را در برخى كلمات پولس معروف جسته است. او مى گويد: چون آئين مسيحيت دين رسمى امپراطورى روم گرديد، طولى نكشيد كه روش و اصول رهبانيت در آن مذاهب راه يافت و بسرعت گسترش پيدا كرد. در ابتدا برخى از افراد كه به گفته هاى پولس ايمان داشتند، سخنان او را كه مى گفت:

پيروان عيسى از زن و مرد شايسته است كه مجرد زندگى كنند و ازدواج ننمايند و قطع علاقه از اجتماع ننمايند و... باور كردند. او خود اين روش را اختيار كرد. پس از او آنطونيوس قديس از مردم مصر رياضت را پيشه كرده، عاقبت سر به بيابان نهاد و عزلت گرديد و او در دير به نماز و روزه پرداخت... پس از اندك زمانى شهرت افتاد كه تنهائى و عزلت موجب ديوانگى است. از اين رو در جامعه مسيحيان قبطى مصر روش عزلت دستجمعى و زندگانى مشترك راهبان به ظهور رسيد و موجب بناى ديرهايى در جنوب كشور مصر گرديد كه در آنجا گروهى از مرتاضان تاركان دنيا تحت رياست بزرگان راهبان زندگانى منظمى كه اوقات را عادلانه بين رياضت و عبادت كار و مراقبت تقسيم كرده بود، پيش گرفتند.

اين اسلوب دستجمعى از مصر به خارج سرايت كرده، و در تمام شام و آسياى صغير نيز رواج يافت... اين سبك رهبانيت دوامى نياورد، ولى زندگى در ديرها معمول شد، پيشوايى به نام «بازيل» كه اسقف شهر «قيصاريه» بود، آنها را مورد عنايت قرار داد و براى آنها رسوم و قواعدى وضع كرد كه هنوز نزد مسيحيان ارتودكس معمول است.

به اين ترتيب ديرها تحت نفوذ و قدرت اسقفان نواحى درآمدند و همان رسوم راهبان ممالك غربى را پيش گرفتند، بعلاوه شرب خمر و قرائت كتب غير دينى را حرام دانسته و اوقات خود را صرف خدمات اجتماعى و دستگيرى از فقرا مى كردند.... يكى از برجستگانى كه زندگى تاركان دنيا را اختيار كرد، پاپ گريگورى ملقب به «كبير» است. او اولين راهبى است كه به مقام پاپى برگزيده شد.

... وى بالفطره داراى ذوق حسن اداره بود و امور و اموال عظيم و املاك وسيع پاپ را تحت انتظام آورد و در ملك ايتاليا مانند پادشاهى مقتدر فرمانروائى كرد و دامنه نفوذ پاپ را تا انگلستان وسعت داد و اهالى آنجا را در ربقه دين مسيح درآورد و در فرانسه و اسپانيا نيز قدرتى بسيار نصيب او شد.

قاعده توبه و ايمان به عالم برزخ كه هر دو اصول دين مسيح است، از تحقيقات و افاضات او است... (530)

عرفان مسيحى را «مذهب ترسائى» يا «رهبانيت» ناميده اند. «راهب» به عربى كه به فارسى «ترسا» مى باشد، از «ترسيدن» يعنى «ترسنده از خداوند» مى باشد. نخستين صومعه رهبانيت در اروپا در آخر قرن چهارم ميلادى پيدا شد. صومعه ديگرى در «مارسى» احداث گرديد. محل زندگى راهبان در اوائل بسيار كوچك و محقر و تاريك بود.

يك راهب مصرى در اطاق كوچكى كه به سختى در آن جا مى شد، روزها مى ماند و روزه مى گرفت. خوراك او از شيره درختان و گياهان و چند دانه انجير بود. بيشتر اوقات در نماز و روزه بود. براى خسته كردن جسم، روزها بيل مى زد و زنبيل مى بافت. هر سال يك بار در روز عيد فصح سر و صورتش را اصلاح مى كرد. روى خاك و حصير مى خوابيد. (531)

رهبانيت مسيح در قرون وسطى توسعه يافت و زير نظر كليسا كم كم گسترش ‍ پيدا كرد. و مومنان مسيحى املاك بسيارى وقف صومع ها كردند. (532)

## گسترش مسيحيت در جهان

تلاش براى گسترش دين عيسى از همان آغاز توسط حواريون شروع شد. اين فعاليت اوليه در محدوده شهرهاى فلسطين بود. سرانجام به خارج از فلسطين نيز راه يافت. از فلسطين به سوريه و روم و يونان و مصر و آسياى صغير گسترش يافت. عوامل اين رونق و گسترش پطرس و پولس و يوحنا و بارنابا و مرقس و... بودند.

پولس فعاليت و نقش بيشترى داشت كه در صفحات گذشته به آنها اشاره شد. لوقا و مرقس نيز در مصر فعال بودند. در اواخر قرن دوم ميلادى مهم ترين جمعيت هاى مسيحى عبارت بودند از جمعيت انطاكيه در سوريه، كرنت در يونان، ليون در فرانسه، كارتاژ در آفريقا و اسكندريه در مصر؛ ولى مركز مهم دين عيسى در روم بود.

دين عيسى از قرن اول به بعد در ميان بت پرستان رواج يافت.

در قرن هشتم ميلادى مردم آلمان دين عيسى را پذيرفتند. سپس در دانمارك و نروژ و سوئد رواج يافت.

در اواخر قرن دهم اسلاوها تحت پوشش كليساى روم قرار گرفتند.

كليساى ارتودوكس شرق در سال 1054 م رسميت يافت. پس از انقراض ‍ امپراطورى روم، كليساى ارتودوكس به مسكو منتقل شد. نفوذ استعمار در آفريقا با دين عيسى همراه بود. ستيز اسلام با مسيحيت از همين قاره آغاز شد. با كشف آمريكا به دليل مهاجرين اروپائى دين مسيحيت در آنجا رواج يافت.

در آمريكا كليساى كاتوليك و ارتودوكس تاءسيس شد. (533)

## مسيحيت در ايران

### تاريخچه نفوذ مسيحيت در ايران

محققان بر اين عقيده اند كه نفوذ مسيحيت در ايران، با جنگهاى ايران و روم آغاز شد. وجود اسيران جنگى به اشاعه دين عيسى در ايران انجاميد. مهاجرت نيز نقش داشت. در قرن چهارم ميلادى اسقف سلوكيه كوشش ‍ نمود تا فرقه هاى مسيحى را زير رياست روحانى خود درآورد. اين نيت و اقدام كار را به اختلاف كشاند. شهرهاى بسيارى از ايران داراى اسقف بود؛ ارمنستان، كردستان، ناكركوت، گنديشاپور، شوش، رامهرمز، اردشير و... يك شاهد تاريخى مى گويد: رؤ ساى مذهب عيسوى در قرن چهارم ميلادى به اوامر الهى كم تر بها مى دهند. آنان جاه طلبى دارند، غرور و حسد و خودپرستى آنان را فرا گرفته و به خريد و فروش اشياء مقدسه پرداخته اند. تا وقتى امپراطورى روم شرقى دين رسمى نداشت، عيسويان ايرانى در كمال آسايش و آرامش زندگى مى كردند، ولى پس از آن كه دولت روم دين عيسى را پذيرفت، اوضاع عوض شد؛ ايرانى هاى عيسوى مجذوب دولت روم شدند و براى خود گرفتارى درست كردند. شاپور دوم به شاهزادگان كشور نامه اى نوشت كه عيسويان را تحت تعقيب قرار دهند و از آنان ماليات و خراج سنگين بگيرند، زيرا آنان به دشمن شاپور يعنى قيصر روم كه در حال جنگ با ايران بود، پيوسته و تمايل نشان داده بودند. تعقيب عيسويان به دستور شاپور دوم از سال 339 ميلادى تا زمان مرگ او ادامه داشت. بويژه در سرحدات غربى و مجاور دولت روم، گروه بسيارى از عيسويان كشته و تبعيد شدند. (534)

پس از انعقاد صلح بين ايران و روم، شاه (يزدگرد) فرمان داد تا كليساهاى ويران شده را بسازند.

امپراطور روم هيئتى مركب از چند نفر به رياست ماروثا اسقف مسيحى به دربار ايران فرستاد. يزدگرد به روحانيون مسيحى اجازه فعاليت در سراسر كشور داد. ماروثا يزدگرد را راضى ساخت كه در سلوكيه يك مجمع دينى تشكيل دهند تا به امور عيسويان ايران رسيدگى شود. اين مجمع در سال 410 ميلادى به رياست اسحاق اسقف سلوكيه منعقد شد. در هنگام افتتاح به شاه ايران دعا شد. مسيحيان در ايران از اين آزادى سوء استفاده كردند، در اواخر سلطنت يزدگرد با اقدام عليه امنيت كشور مردم ايران را رنجاندند. آنان گستاخ شده و در شهر اردشير يك آتشكده را ويران كردند و به دين رسمى ايران زرتشت اهانت كردند. (535) نفوذ مسيحيت در ايران بسيار زياد بود. برخى سلاطين ساسانى به اين آئين تمايل نشان دادند و بسيارى از خاندانهاى ايرانى به عيسويت گرويدند. اگر اسلام به ايران نيامده بود، دين عيسى ايران را نيز تسخير مى كرد. (536)

نهضت هاى سياسى - دينى ايران عهد ساسانى از جمله «مانى» به تعاليم عيسويان نزديكى و گرايش داشت.

گويا عيسويان توانسته بودند خسرو پرويز شاه ساسانى را تحت تاءثير قرار دهند. اين تاءثير توسط «ماريا» شاهزاده رومى كه با وى ازدواج كرده بود، اعمال مى شد. (537)

آزادى عمل عيسويان در اين دوره از تاريخ ساسانيان پيدايش فرقه هاى مختلف مسيحى در ايران را باعث شد.

فرقه «يعقوبيه» يكى از اين فرقه هاست. «شيرين» يكى از زنان خسرو پرويز از اين فرقه بود. شيرين كوشيد تا شاه را راضى كند كه «گرگوار» معلم مدرسه نصرانى سلوكيه را به عنوان مقام رسمى مسيحيت در ايران به رسميت شناسد.

شاه نيز چنين كرد. فرقه «نسطورى» نيز كوشيد تا «مهران گشسب» را طرفدار خود كند و چنين كرد، سپس او را تعميد داده و به نام «گيورگيس» ناميدند.

او بعدها از مسيحيان مؤ من و مرتاض شد و املاك وسيع خود را در اختيار مسيحيان ايران قرار داد.

گويا بستگان «مهران گشسب» نيز نصرانى شدند، از جمله خواهر او كه به عقايد خود اعتراف كرد. (538)

منابع تاريخى نشان مى دهند كه گويا مسيحيت در حدود نيمه دوم قرن اول ميلادى در دوره پادشاهى «بلاش اول» بوسيله مبلغان مسيحى، وارد «ايران» شد.

تبليغ مسيحيت در ايران و سوريه و عراق همزمان بوده است. برخى محققان گويند كه بيست سال پس از عروج «عيسى» به آسمان يكى از شاگردان «مسيح» به همراه «مريم» به عنوان نخستين مبلغ مسيحى به كشور پارتها و هند آمده است. پس مسيحيت در ايران همزمان با ظهور مسيح بوده است. (539)

و نيز گفته اند كه دو نفر از رسولان: شمعون و يهودا براى بشارت و تبليغ عيسى به ايران رفتند و موبدان زرتشتى ايشان را كشتند. و گفته اند كه اين دو براى بشارت به هندوستان هم رفته اند.

و نيز گفته اند: در اواخر قرن اول ميلادى دين عيسى در بين النهرين گسترش ‍ يافته است. و بنا به قولى در سال 104 ميلادى مبلغى مسيحى كه ابتدا زرتشتى بوده، به عنوان اسقف آرابل معين شده بود. اين شهر كم كم مركز مسيحيت و كليساى شرق و شمال و جنوب دجله شد.

در سال 225 ميلادى در حدود دو ناحيه اسقفى در بين النهرين و ايران وجود داشته كه يكى در نزديكى درياى خزر بوده است. (540)

و همان گونه كه گفته شد، از سال 399 تا 420 ميلادى مسيحيان در ايران فعال بودند. در سال 410 ميلادى نزديك به چهل ناحيه اسقفى در ايران وجود داشت. در سال 424 ميلادى شمار نواحى اسقف نشين به 66 مركز رسيد. در آن ايام در شهرهاى: رى، اصفهان، سيستان، نيشابور، مرو، هرات و... در هر يك از آنها يك اسقف سكونت داشته است.

از سال: 429 تا 439 م فعاليت مسيحيان محدود و احيانا ممنوع شد؛ زيرا بين ايران و روم جنگ درگرفت و مسيحيان ايران كه تابع كليساى مركزى روم بودند واز امپراطور روم حمايت مى كردند، تحت فشار قرار گرفتند. پس از انعقاد صلح بين ايران و روم، دولت روم يكى از مواد صلحنامه را آزادى عمل مسيحيان ايران قرار داد. اما روحانيون زرتشتى مانع اين فعاليت شدند. مسيحيان ايران چاره را در اين ديدند كه تابعيت خود را از كليساى روم پس بگيرند و در ايران مستقل باشند و كليساى مستقلى داشته باشند. آنان نيز مانند فرقه نسطورى داراى استقلال شدند و از درگيرى هاى سياسى - نظامى بين ايران و روم مصون ماندند. در حال حاضر اكثر مسيحيان ايران از فرقه نسطورى و در واقع نسطورى مذهب مى باشند. (541)

### فرقه نسطورى؟

اين فرقه مسيحى عقايد خاصى دارند: براى عيسى عليه السلام دو جنبه قائل اند: جنبه انسانى و جنبه الهى كه جنبه بشرى او قوى تر است. مسيحيان نسطورى از قسطنطنيه توسط اسقف كليساى آن شهر تبعيد شدند و در قرن پنجم ميلاد به ايران پناه آوردند و به طور مستقل از كليساى روم شرقى به تبليغ دين عيسى پرداختند. علت تبعيد آنان، همان عقايدشان بود كه به دو بعدى بودن عيسى قائل اند اين عقايد از آن اسقفى بود كه در ميان پيروان خود چنين باورى پديد آورد، لذا اسقف و پيروان او تبعيد شدند و به مسيحيان نسطورى معروف گرديدند و به سوى بين النهرين و غرب ايران هجرت كردند. (542)

در سال 457 ميلادى به موجب تصويب نامه اُفُزْ، مسيحيان مخالف مذهب نسطورى اقدامات خصمانه اى عليه نسطوريان در شهر اورفا كه مركز مذهبى نسطوريان بود، بعمل آوردند. به همين خاطر گروهى از آنان به ايران روى آوردند. (543)

اين جدائى و اعلام استقلال باعث عبرت مسيحيان ايران گرديد و آنان نيز از كليساى روم جدا شدند و اعلام استقلال كردند. به دليل سياسى بودن جدائى نسطوريان از كليساى روم، دولت وقت ايران به آنان آزادى عمل داد. و چون عقايد اين فرقه از تثليث فاصله داشت، به مذاق ايرانيان سازگار آمد و چون فلسفه شرقى داشت، در ايران پيروانى پيدا كرد و بيشتر مسيحيان ايران به مذهب نسطورى پيوستند و در شهرهاى ايران پراكنده شدند.

مركز اصلى اين فرقه شهر نصيبين در بين النهرين بود و مبلغان آنان به ايران سفر مى كردند.

در اواخر دوره ساسانى بيشتر مسيحيان ايران را فرقه نسطورى تشكيل مى دادند. در پايان عصر ساسانى و آغاز دوره اسلامى، گروهى از مسيحيان ايران در مشاغل مختلف علمى - فلسفى و پزشكى كشور فعال بودند. در دوره ساسانى اين فرقه جزء اقليت هاى مذهبى به رسميت شناخته شده بود. (544)

### ارمنييان ايران

طبق آمار موجود، مسيحيان ايران را جمعيت ارامنه تشكيل مى دهند. در حال حاضر بر اساس آخرين آمار سالهاى گذشته در حدود سيصد هزار نفر عيسوى در ايران زندگى مى كرده و مى كنند. در حدود 35 هزار نفر كاتوليك و 36 هزار نفر پروتست و بقيه از ديگر فرقه هاى مسيحى مى باشند. دو سوم عيسويان ايران از نژاد ارمنى و يك سوم ديگر كلدانى و آسورى مى باشند. دو سوم عيسويان ايران از نژاد ارمنى و يك سوم ديگر كلدانى و آسورى مى باشند. دو سوم عيسويان ايران از نژاد ارمنى و يك سوم ديگر كلدانى و آسورى مى باشند. سابقه قوم ارمن به دوران باستان و عصر هجوم اقوام مختلف به ايران قديم مى رسد. در حدود سى قرن پيش ارمنى ها در دامنه كوه آرارات و سرزمينهاى شمال و شمال غربى آذربايجان مقيم بوده اند. سرزمين اين قوم ارمنستان ناميده شده كه همچنان به قوت و اعتبار تاريخى خود باقى است، هر چند كه به لحاظ جغرافيائى تغييراتى يافته است. (545)

كلمه «ارمن» از واژه عبرى «ارم» گرفته شده است. «ارمنستان»، «ارمن»، «ارمنيه» و «ارمينه» نام ولايت مذكور است. «ارمنيان» هند و اروپائى و به عقيده برخى از نژاد آريا هستند. اين قوم از راه «بوسفر» در تركيه از اروپا به آسياى صغير وارد شدند و در «فريكيه» متمركز شدند. مدتى در آسياى صغير زيسته، بعد با «هيت»ها آميزش نمودند و در حدود ششصد سال قبل از ميلاد در آرارات مستقر شدند. (546) اين قوم به تدريج پراكنده شدند و هر دسته اى به طرفى رهسپار شدند. گروهى از نژاد آريا به ايران رو نهاده، در اين سرزمين متوطن شدند. (547)

«موسى خورن» مورخ «ارمنى» متوفاى 487 ميلادى مى گويد: آريانهاى ايران به نام «ارامنه» معروف اند؛ چون در دامنه هاى «ارمنستان» يا «ارندوستان»، زندگى مى كرده اند و به نام «ارامنه» شهرت يافته اند. اين نژاد كه ما امروز آن را «ارامنه » مى ناميم، خود آنان نام ملى خود را «آرين» مى گويند و كشور خود را«آرمينا» مى نامند. (548)

### آسوريان ايران

قوم آسوريك يك قوم سامى است كه نخست در بابل فرمانفرمائى مطلق و گسترده اى داشت. آنان ابتدا در حاشيه دجله و فرات مى زيستند. نينوا پاى تخت آسور بوده است. قرائن و شواهد تاريخى حكايت از خشونت و غارتگرى اين قوم دارد. آسور خداى اين قوم نام داشت و لذا آنان را به همين نام مى خوانند. امپراطورى آسور در قرن هفتم و هشتم قبل از ميلاد بخش وسيعى از آسيا و اروپا را شامل مى شد. مادها به اين اقتدار هولناك پايان دادند. آسورى ها نيز چون ارمنى ها و ديگر مردم ايران باستان به آئين مسيح گرويدند. با سابقه ترين ميسحيان ايران امروز همين آسوريها هستند. آنها از همه گروههاى مسيحى ايران كليساى بيشترى دارند. (549)

### كلدانيهاى ايران

«كلده» در لغت به معناى «زمين سخت» است و نام منطقه اى است كه سى قرن قبل از ميلاد به دو ناحيه «سومر» و «آكد» تقسيم مى شد. مردم اين نواحى را «كلدانى» گويند. كلدانى ها از نژاد سامى اند آنان شهر بابل را تجديد بنا كردند. «بخت نصر» يا «نبوكدنسر» مشهورترين كلدانى است. در سال 538 ق. م. ايرانيان كشور كلدانى ها را مورد هجوم قرار دادند و تصرف كردند.

كلدانى ها ستاره پرست بودند. زبان كلدانى ها به سريانى نزديك است. مسيحيان كلدانى از كليساى روم شرقى جدا شدند و در قرن چهارم ميلادى كليساى مستقلى را تشكيل دادند. آنان اندكى بعد به تعاليم نسطوريها توجه كردند. در قرن 16 ميلادى تجزيه شدند و دو كليساى مستقل تشكيل دادند: كليساى كاتوليك كه در حدود هشتاد هزار نفر پيرو دارد و كليساى كلدانى كه امروز به آسورى معروف است و آن نيز حدود هشتاد هزار پيرو دارد. كلدانيها در تهران و ديگر شهرهاى ايران هفت باب كليسا دارند. دو كليسا در تهران است. كلدانيها داراى زبان خاصى هستند. (550)

تاريخ مسيحيت در ايران از فراز و نشيب هاى بسيارى برخوردار است. سرنوشت اديان عموما در ايران تابع شرايط سياسى حاكم بر اين سرزمين بوده و مى باشد. دين عيسى در ايران هر از چند گاهى مورد مهر و بى مهرى قرار گرفته است. در صفحات گذشته به سابقه و زمان حضور دين عيسى در ايران اشاره شد. در ادوار اسلامى و حكومت هاى تازى و ترك و تاتار و... مسيحيت ظهور و افول هائى داشته است.

آنچه در ادوار گذشته براى كليه اديان و مذاهب، از جمله دين عيسى مساءله ساز بود، دوران صفويه است: سياست مذهبى صفويه متغير و گوناگون بود. صفويان كه مذهب را وسيله سياست و قدرت ساخته بودندن نمى توانستند عقايد مذهبى را تحمل كنند. صرف نظر از منابع مسيحى دوره صفوى، اسناد و مدارك اسلامى و بى طرف نشان مى دهد كه مسيحيان ايران تحت فشار و اذيت و آزار بسيار بوده اند. اموال و نواميس مسيحيان ايران هرگز از تعرض سلاطين صفوى مصون نبوده است. تاريخ نشان مى دهد كه سلاطين صفوى مخصوصا شاه عباس اول و شاه صفى و... كه در فساد و زن بارگى بى نظير بوده اند، دختران و زنان ارمنى را به زور به حرمسراها برده، مورد تجاوز قرار مى دادند.

سياست منافقانه و مزورانه مذهبى سلاطين صفويه در رابطه با فرقه او اقليت هاى مذهبى بر اين قرار داشت كه آنان با رعاياى مسيحى و كليمى و... مانند رعاياى مسلمان برخورد مى كردند و در جور و ستم و زورگوئى و غارتگرى و گرفتن مالياتهاى سنگين يكسان عمل مى كردند. اما با دولت هاى مسيحى غرب روابط سياسى - استعمارى شگفتى داشته اند. سلاطين صفويه براى تحريف اسلام و تشيع خرافات و شعائر مسيحيان كاتوليك اروپاى غربى را در عقايد شيعى جاسازى كردند. وزير مذهبى شاه عباس اول در سفر ويژه به اروپا بسيارى از مراسم كاتوليك ها را با خود به ايران آورد. از جمله داستان پيراهن خون آلود امام حسين عليه السلام است كه به پيروى از پيراهن خون آلود عيسى، در اصفهان به نمايش گذاشتند. سلاطين صفوى، اين اقدام را كه دقيقا به توصيه مشاوران مسيحى اروپائى شان بود، براى تحريك احساسات در مواقع كشورگشائى و غارت اجتماعى، به كار مى گرفتند. آنان براى همين منظور و لوث كردن عقايد متعالى تشيع و اسلام، به پيروى از پدران كاتوليك كليسا دو اسب زين كرده را در اصطبل ويژه اى داشتند و به مردم عوام و حتى علماء مذهبى وانمود كردند كه حكومت ما زمينه ساز ظهور امام زمان عليه السلام است و لذا اين اسبها آماده است كه آقا در اصفهان ظهور خواهند فرمود و پس از ظهور سوار آنها مى شوند!! اين بازى با عقايد پاك و اصيل تشيع و تحريك عوام براى سوء استفاده بوده است. جنايات شاه عباس اول در حمله به گرجستان و بى خانمان كردن هزاران هزار مسيحى و غيره نمونه اى از اين دوره تاريك سرنوشت عموم عقايد و مذاهب و اديان و صاحبان اين عقايد است. وجود هزاران كنيز و غلام اخنه مسيحى و ديگر اقليت ها در حرمسراهاى سلاطين ريز و درشت صفوى و عوامل درجه يك تا پنجم ايشان مبين رفتار و سياست اين سلسله با مسيحيان است. نابودى صدها هزار ارمنى گرجى در زمستان 1024 ق كه به خاطر كوچ اجبارى و اسارت آنان توسط شاه عباس اتفاق افتاد، هرگز از حافظه تاريخ محو نخواهد شد. گرفتن مالياتهاى كمرشكن به نام جزيه از رعاياى گرسنه و بدبخت مسيحى ايرانى از سياست هاى مذهبى اين سلسله ستمكار بشمار مى رود. (551)

# انشعاب در مسيحيت

### فرقه ها

پس از صدور فرمان امپراطور روم قسطنطين مبنى بر رسميت و آزادى تبليغ دين عيسى در سال 313، دين عيسى، آئين رسمى روم گرديد. در اين زمان بود كه اختلافات كلامى در ميان بزرگان مسيحى پيدا شد. يكى از علماء «آريوس» بود. او مى گفت: خداوند از آفرينش كاملا جدا است، بنابراين ممكن نيست مسيح را كه به زمين آمده و مانند انسان متولد شده، با خدائى كه نمى شود او را شناخت يكى بدانيم. فاصله بين انسان و آفريدگار، بين عيسى پسر خدا و خدا نيز وجود دارد. پدر، پسر را توليد نمود، يعنى پيش ‍ از اين هر چيز، پسر از پدر از نيستى به هستى آمد. در اين صورت پسر كه عيسى باشد، مخلوق است و از ذات خود پدر نيست. و به تمام معنا وى را خدا نتوان خواند.

مسيحيان مخالف «آريوس» در پاسخ گفتند: اگر پدر اين جور از انسان جدا است، پس چطور ممكن است انسان را دوست بدارد؟ و اگر مسيح نيز از آفريدگار جدا است، پس چگونه مى تواند بين پدر و انسان واسطه باشد؟ و چون او خداى واحد حقيقى نيست، چگونه ممكن است آن عبادتى را كه فقط شايسته درگاه او است، به وى نمود؟

آريوس بر اثر اين سخنان كه عنوان كفرآميز بخود گرفته بود، از كليسا رانده شد. در اين رابطه بود كه «شوراى نيقه» را امپراطور روم جهت رفع اختلاف اسقفان و كشيشان تشكيل داد. در اين شورا نمايندگانى از سوى كليه مراكز مسيحى شركت كردند. اين شورا در شهر «نيقه» در نزديكى «قسطنطنيه» تشكيل شد و نزديك به 300 نفر اسقف از سراسر امپراطورى روم و... در اين شورا گرد هم آمدند. يك اسقف از ايران بنام «يوهانس» در اين شورا حضور داشت. اين انجمن در ماه ژوئن سال 325 ميلادى منعقد گرديد و به «شوراى نيقه» معروف شد. اين شورى در پايان كار قطعنامه اى به اين قرار صادر كرد:

«ما ايمان داريم به خداى واحد، پدر قادر مطلق، خالق همه چيزهاى مرئى و نامرئى، و به خداوند واحد؛ عيسى مسيح پسر خدا، متولد از پدر، فرزند يگانه او كه از ذات پدر است. خدا از خدا، نور از نور، خداى حقيقى از خداى حقيقى، كه مولد است نه مخلوق، از يك ذات با پدر به وسيله او همه چيز وجود يافت، آنچه در آسمان است و آنچه در زمين است، و او به خاطر ما آدميان و براى نجات ما نزول كرد و مجسم شد و انسان گرديد و رنج كشيد، و روز سوم از مردگان برخاست و به آسمان بالا رفت و خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داورى كند، و ايمان داريم به روح القدس و كليساى جامع رسولان و لعنت باد بر كسانى كه مى گويند: زمانى بود كه او وجود نداشت، و يا آنكه پيش از آنكه بيايد نبود، و يا آنكه از نيستى بوجود آمد و لعنت بر كسانى كه اقرار مى كنند وى از ذات يا جنس ديگرى است و يا آنكه پسر خدا مخلوق يا قابل تغيير و تبديل است». (552)

گويا در رابطه با رسميت عقايد مسيحى قبل از اين تصويب نامه، در سال 185 ميلادى، اسقف ايرينوس كتابى به نام «رد فرقه هاى مبتدعه» نوشت، و آن كتاب شهرت فراوانى پيدا كرد. او در اين كتاب نوشته بود:

«ايمان صحيح و عقيده درست دين مسيحى آن است كه مستند به كلام رسولان باشد، چرا كه آنان معرفت كامل داشته اند و هر چه كه موافق تعاليم ايشان نباشد، قابل قبول نخواهد بود. »

اين بيان مورد استقبال كليساهاى رسل عيسوى و اساقفه قرارگرفت. متن كامل و قديمى اين «شهادت نامه» چنين است:

«من ايمان دارم به خداى پدر قادر متعال و به عيسى پسر يگانه او، خداوند ما كه از روح القدس و مريم عذرا متولد گرديده و در زمان پيلاطس ‍ به دار آويخته شد و مدفون گشت ولى روز سوم از ميان اموات قيام كرد و به آسمان صعود فرمود و اكنون در پيش پدر نشسته است. و از آنجا بار ديگر خواهد آمد كه در زندگان و مردگان به عدالت حكم فرمايد و من ايمان دارم به روح القدس و كليساى مقدس و به غفران ذنوب و رستاخيز جسد مادى بعد از مرگ». (553)

«شهادت نامه»اى ديگر در سال 451 ميلادى در شهر كالدون در آسياى صغير نوشته شده است:

«ما اقرار مى كنيم كه پسر يگانه خدا، عيسى مسيح در آن واحد كامل در الوهيت و كامل در بشريت است. هم به حقيقت خدا است و هم به حقيقت انسان است.

و داراى عقل و روح و جسد مى باشد. از يك طرف با پدر در الوهيت از يك عنصر و يك گهر است و از طرف ديگر با مادر در بشريت شريك مى باشد. و از هر جهت مانند ما است. ولى داراى عصمت صرف و فرزند يگانه مولود الهى است. قبل از زمان وجود داشته است. و در آخر زمان او را مريم عذرا كه به خدا حامله بود، زائيده و او است مسيح يگانه پسر خداوند ما». (554)

پيروان اين عقيده به منوفيزيت شهرت دارند و كليساى قبطى مصر و حبشه و فرقه يعقوبيه شام و ارمنستان همه از پيروان اين عقيده اند. اختلافاتى بين اين شهادتنامه ها به چشم مى خورد.

در سال 532 ميلادى هانرى چهارم قانون ناپسندى از پارلمان گذرانيد كه به قانون خون آلود معروف شد. به موجب اين قانون، انتقال جسم عيسى بوسيله عشاء ربانى از اصول ايمانى كليسا شناخته شد. براى منكرين اين قانون، مجازاتهاى سختى از قبيل قتل و زنده سوختن و مصادره اموال مقرر شد و نيز ازدواج كشيشان ممنوع گرديد. (555)

در شوراى مذكور تصويب شد كه: الوهيت سه اقنون پدر + پسر + روح القدس مساوى است. در اين تصويب نامه، الوهيت روح القدس روشن نگرديد و لذا مشاجراتى بدنبال داشت. از تصميمات ديگر اين شورا اين بود كه: اسقف شهر قسطنطنيه از همه اسقفهاى شرق بالاتر و برتر باشد و در رديف پاپ اعظم روم قرار گيرد. دوم اين كه روح القدس جزء سوم اقنوم و در صف دو اقنوم ديگر باشد. اين موضوع بدون مخالفت تصويب شد. (556)

در اين رابطه جان ناس مى گويد:

كليساهاى مغرب در اين قرن، اصلى و فرمولى در ماهيت ذات عيسى اختيار كردند و گفتند در وجود عيسى دو حالت در آن واحد مشاهده مى شود كه هر دو بدون اين كه معارض يكديگر شوند، در شخص واحد متحد شده و به ظهور رسيده اند، به عبارت ديگر شخص عيسى مركب از دو عنصر است:

يكى عنصر الوهيت و خالقيت، دوم: عنصر انسانيت و مخلوقيت. افكار مردم مغرب زمين به اين قاعده ساده متقاعد گشته و ديگر پيرامون مباحثه و مناظره نگشتند.

چا ما جريان امر در كليساهاى مشرق زمين چنين نبود. متكلمين نصارى با افكار عميق شرقى خود با يكديگر تباين روانى و جوهرى پيدا كرده و ما بين كليساى اسكندريه با كليساى انطاكيه اين اختلاف به حد كمال رسيد و همچنان باقى ماند تا وقتى كه با طلوع دولت اسلام به شمشير غازيان عرب، هر دو فرقه مغلوب و منكوب گشتند.

روحانيون انطاكيه گفتند كه عيسى به كليت خود پيكرى است انسانى كه به وجود الوهيت درآمده است و عيساى تاريخ كاملا به طبيعت فردى از افراد بشر است كه مانند ساير آدميان داراى عقل و قوه اختيار مى باشد و كلمه الهى در پيكر او جاى گزيد، همان طور كه آن كلمه در هر معبدى جاى دارد و با آن پيكر وحدت كامل حاصل كرد؛ بطورى كه كلمه و عيسى دو منشاء و دو مظهر ولى داراى يك اراده و يك هويت شدند. شخصى به نام نسطوريوس ‍ از متكلمين نامى ايشان كه اسقف قسطنطنيه بود، در ميان راهبان نصارى شور و غوغايى براه انداخت. او در مجلس وعظ و كلام گفت: جايز نيست كه مريم را مادر خدا بخوانيم و محال است كه زنى از افراد بشر نسبت به ذات الهى اُميّت حاصل نمايد، بلكه او بشرى چون خود را زائيد كه آلت و اسباب ظهور الوهيت بود.

ولى از جانب ديگر شخصى به نام سيريل اسقف اسكندريه بر ضد عقايد او برخاسته، گفت: با اين كه عيسى داراى جسم و جسد انسانى و روح و روان ناسوتى است، ولى داراى هويت ذاتى نيست، بلكه هويت او در كلمه «لوگوس» ظاهر مى باشد.

اين دو گروه بر ضد يكديگر برخاسته و به يكديگر تهمت ها زدند، تا آن كه عاقبت در سال 431 م بار ديگر شوراى عامى تشكيل گرديد، ولى اين شورا ملعبه اغراض سياسى شده و در تحت نفوذ امپراطور روم شرقى قرار داشت. در آنجا رسما «نسطوريوس» را طرد كردند و از جرگه خود اخراج نمودند.. بار ديگر شورائى در شهر «كالسدون» در آسياى صغير در سال 451 م تشكيل شد و پس از مباحثات بسيار اصول و كلياتى در باب ماهيت عيسى وضع كردند كه همان قاعده كليساى كاتوليك قرار گرفت. در آنجا گفته اند:

«ما اقرار مى كنيم كه پسر يگانه خداوند عيساى مسيح در آن واحد كامل در الوهيت و كامل در بشريت است، هم به حقيقت خداست و هم به حقيقت انسان است و داراى عقل و روح و جسد مى باشد. از يك طرف با پدر در الوهيت و از يك طرف با مادر در بشريت شريك است و از هر جهت مانند ما است ولى داراى عصمت صرف و فرزند يگانه مولود الهى است. قبل از زمان وجود داشته است و در آخر الزمان او را مريم عذرا را كه به خدا حامله بوده زائيده و اوست مسيح يگانه پسر و خداوند ما زائيده شده، ولى داراى دو ماهيت بدون تركيب و امتزاج، بدون تغيير و تبديل و بدون انقسام و تجزيه است و اين اختلاف دو ماهيت به هيچ وجه بواسطه اتحاد با يكديگر قابل فنا و انهدام نيست، بلكه خصائص ذاتيه هر يك از آن دو براى ابد محفوظ خواهد بود. پس عيسى يگانه مولود الهى، كلمه او است و مسيح است و مانند ديگر انبياء قديم براى تعليم بشر قيام كرد و اين است اعتقادنامه آباء مقدسه كليسا كه اكنون به دست ما رسيده است». (557)

## فرقه هاى سه گانه اصلى

### مقدمه

مسيحيت به سه فرقه بزرگ: كاتوليك، ارتودوكس و پروتستان تقسيم شده اند. فرقه هاى كوچكى نيز وجود دارد.

در تاريخ مسيحيت اولين تجزيه و تقسيم مهم با تشكيل كليساى ارتودوكس ‍ آغاز شد. مسيحيانى كه به نام پيروان مسيحى اورتودوكس شناخته شدند و مسيحيت شرقى را به وجود آوردند، آن گروه از مسيحيانى هستند كه بر اثر اختلاف عقيدتى به تدريج از كليساى كاتوليك روم جدا شدند و در اواسط قرن يازدهم ميلادى به طور نهائى كناره گيرى كردند. علت اين جدائى اختلاف بين روم بيزانس غربى و روم شرقى بود. در نظر ارتودوكسهاى شرقى، روح القدس ناشى از پدر است، و به عقيده كاتوليك هاى غربى ناشى از پدر است.

دول اروپايى شرقى كليساهاى خود مختارى مانند ارتودوكسهاى يونانى، رومى، روسى، رومانى و... را كه هر يك از اين ها داراى رئيس و سلسله مراتب مخصوص بود، بوجود آوردند. ارتودكسها معتقد به باردارى مريم و خطاپذيرى مقامات كليسا مى باشند. (558)

مهمترين فرقه موجود مسيحى، فرقه كاتوليك است. و بعد فرقه هاى ارتودوكس و پروتستان مى باشند. غير از اين سه مذهب بزرگ مذاهب ديگرى در دامان مسيحيت پديدار شدند كه تعداد آنها به يكصد و پنجاه فرقه و مذهب مى رسد.

امروزه مهمترين و بزرگترين مذهب مسيحى، مذهب كاتوليك است كه پاپ پيشواى آن است.

### 1- مذهب كاتوليك

«كاتوليك» در لغت يونانى به معناى «عمومى» است و كليساى كاتوليك به اين معنا شامل كليه شعب دين مسيح مى باشد؛ در حالى كه تنها براى كليساى روم كه تحت رياست عاليه پاپ قرار دارد، بكار مى رود. واژه «كاتوليك» نخستين بار در سال 160 ميلادى به كار رفت تا كليساى عمومى مسيحيان را از بعضى شعب آن كه تازه تاءسيس گرديده بود، تشخيص دهند. و در سال 434 ميلادى اصل ذيل براى مذهب كاتوليك اتخاذ گرديد:

«اساس كليساى كاتوليك عبارت است از:

عموميت، قدمت، الفت و اتحاد. » كاتوليك ها جمله فوق را هميشه به خود نسبت مى دهند.

روحانيون كاتوليك معتقدند: كليساى آنها نماينده حقيقى كليساى مسيح است و براى خود تنها اتحاد عقيده و آداب مذهبى و تقدس و روحانيت و قدمت و ولايت را قائل اند. پاپ در راءس كليساى كاتوليك قرار گرفته است و براى معاونت او هياءت هاى مختلف، از روحانيون درجه اول معين مى شوند، و خود پاپ هم از بين آنها براى تمام عمر انتخاب مى شود. به عقيده كاتوليك ها، عيساى مسيح انجمن مرئى را كه عبارت از همين كليسا است، تاءسيس كرده است. و پاپ جانشين پطرس مقدس است. كليسا را آنها مركز روحانى حقيقى مى دانند كه در كتب مقدسه مسيحيان مندرج است. كاتوليك ها به تظاهر و رعايت آداب مذهب اهميت فراوان مى دهند و قوانين مذهب را در تمام كليساهاى خود يكنواخت كرده اند. در قرون وسطى نفوذ كليسا و مذهب كاتوليك پدر مردم را درآورد. مذهب آنان را هزار سال عقب انداخت و به دوران توحش و تاريكى عصر حجر كشاند. ولايت مطلقه پاپ به عنوان جانشين خداى پدر و خداى پسر استبداد مذهبى و ديكتاتورى دينى را كه سياه ترين و مخرب ترين استبدادهاى سياسى - نظامى در تاريخ بشر است، برقرار كرد. روحانيون كاتوليك تمام مصادر امور اجتماعى و سياسى و هنرى و.. را قبضه كردند؛ و عوام پرورى هزار سال سياه ادامه يافت. حكومت روحانيون بر بخش وسيعى از جهان مسيحيت و ممالك ديگر استعدادها را خشكاند و مغزها را سوزاند و هر صدائى را در سينه خفه كرد.

حال آن كه مسيحيت در ابتدا يك امر روحى و مذهبى بود و پيروان اوليه و شاگردان و حواريون عيسى مى كوشيدند تا جامعه غرق در ابتذال و فساد را اصلاح كنند و مردم را به اتحاد و تعاون دعوت نمايند.

قبل از قدرت، روحانيون شعار آزادى و صلاح و رستگارى سر مى دادند و مقامات روحانى يعنى كشيش ها و اسقف ها در قلوب مردم جاى داشتند. اما پس از رسيدن به قدرت، همه قول و قرارها را از ياد بردند و قصابى راه انداختند، روى دژخيمان تاريخ و هر چه قيصر و خسرو و.. بود را سفيد كردند و مردم را از معنويت و خدا و معاد بيزار كردند.

اما اين تجربه سياه يعنى حكومت دينى و مذهبى براى مردم اروپا درس ‍ خوبى شد و به آنان آموخت كه به بساط روحانيون مسيحى پايان دهند و دكان دين فروشى و بهشت فروشى و عوام سازى آنان را براى هميشه تاريخ ببندند. رنسانس اروپا نقطه تحول بزرگ تاريخى بود كه «پاپ» را در «واتيكان» محصور كرد و انسان را از قيد سلطه سياه دينى آزاد ساخت. وجوه مثبت تمدن و فرهنگ غرب در علم و صنعت و.. محصول اوليه اين رنسانس است، و وجوه منفى و مبتذل آن محصول استعمار و امپرياليزم مسلط جهانى است.

پيروان مذهب كاتوليك در جهان در حدود 425 ميليون نفر مى باشند. و پاپ در واتيكان رهبر آنان مى باشد. پاپ در آن چهره ديوارى محصور براى خود بر عوام مسيحى سلطنت مى كند. دستگاه عوام پرورى پاپ در سراسر دنيا فعال است. كاتوليك ها خيال مى كنند كه پاپ ضامن تاءمين سعادت ابدى عيسويان است. متاءسفانه جامعه كاتوليك كه تحت استحمار اين روحانى عظيم القدر است، وى را معصوم و مصون از خطا مى داند و فرمان او را مطاع مى داند. پاپ گاهى هوس مى كند و شوراى عالى مذهبى تشكيل مى دهد و براى تبادل نظر از تمام اسقف هاى كاتوليك دعوت مى كند. آخرين مجمع عال اساقفه در سال 1870 ميلادى تشكيل شد. در سال 1962 م نيز اين كنكره تجديد شد.

مراسم مذهبى كاتوليك ها؛ خطبه و ادعيه و نماز به زبان لاتين و گاه به زبان بومى خوانده مى شود.

مهمترين مساءله، شيوه تبديل عناصر موجود در نان و شراب به گوشت و خون عيسى خوانده مى شود.

1- تعميد. 2- قربانى. 3- توبه. 4- اعتراف 5- تناول. 6- ازدواج. 7- مسح بيماران در حال مرگ. (559)

شرح اين شعائر به قرار ذيل است:

1- تعميد و نامگذارى ؛ اين رسم مخصوص كودكانى است كه پدر و مادر آنها مسيحى اند. پس از تعميد، كشيش از خداوند حمايت كودك را مى خواهد و براى او نامى انتخاب مى كند.

2- تاءييد ميثاق ؛ كسانى كه در كودكى تعميد يافته اند، چون به سن بلوغ برسند، نزد كشيش مى روند و ميثاق خود را تاءييد مى كنند و به ايمان قلبى خود اعتراف مى نمايند.

3- عشاء ربانى ؛ اين رسم همان تقديس نان و شرابى است كه عيسى در شب آخر حيات خود تناول كرد كه شرح آن گذشت.

4- توبه و اقرار به گناهان ؛ مسيحيان كاتوليك طى تشريفاتى به گناهان خود اعتراف كرده و از معاصى خود توبه مى كنند، ولى اين رسم در نزد پروتستانها معمول نيست.

5- ازدواج ؛ مراسم ازدواج مرد و زن مسيحى بايد طبق تشريفات در كليسا و با حضور كشيش انجام گيرد.

6- سازمان روحانى كليسا؛ از مقام پاپ و كاردينالهاى او گرفته تا پائين ترين مرتبه روحانى، بايد مورد احترام و قبول يك مسيحى كاتوليك باشد.

7- مسيح محتضر؛ يك كاتوليك بايد بيمار در حال جان دادن را با روغن زيتون مقدس تدهين كند و كشيش بر او دعائى مخصوص ‍ مى خواند. (560)

مسيحيان در مقام نيايش با عباراتى كه از زبان عيسى در انجيل آمده است، به نيايش پدر آسمانى خود مى پردازند:

«اى پدر ما كه در آسمان هستى، كه نام تو مقدس باد و ملكوت تو، بيايد اراده تو چنانكه در آسمان است، در زمين هم حكم فرما باشد. امروز نان كفاف ما را بده، قصور ما را ببخش، همچنان كه ما قصور ديگران را درباره خود مى بخشيم. ما را هرگز به كارهاى ناروا مكشان، ولى ما را از تبهكاران رهائى بخش، زيرا فرمان روائى و قدرت و پيروزى براى ابد از آن تو است. آمين». (561)

قشرى گرائى مذهب كاتوليك باعث پيدايش فرقه پروتستان يعنى اعتراضيون يا متعرضين گرديد و سيادت پاپ و بسيارى از اصول و احكام كاتوليك ها زير سوال رفت. اين اعتراض و بيدارى به ميان پيروان مذهب كاتوليك راه يافت و سرانجام پاپ را وادار به اصلاحات كرد. پاپ با هر گونه اصلاحاتى ذاتا مخالف بود ولى شارل پنجم امپراطور وقت كه ميل داشت ميان مسيحيان وحدتى برقرار شود، پاپ را وادار به انجام اصلاحاتى كرد. براى اين منظور در سال 1545 ميلادى در شهر ترنت شورائى تشكيل گرديد و به مدت 18 سال به كار ادامه داد و سرانجام نتيجه كار خود را در پنج اصل زير اعلام كرد:

1- اخبار و سنن كاتوليك برابر و هم وزن كتب مقدسه است و منبع حقيقت و سرچشمه اختيارات روحانى مى باشد.

2- كتاب مقدس عبارت است از نسخه لاتينى آن.

3- ترجمه آن از لاتين به زبانهاى ديگر، حق انحصارى كليساى كاتوليك است.

4- مقدسات سبعه همان است كه كليسا در قرون وسطى رسما پذيرفته است.

5- نجات و رستگارى تنها بستگى به ايمان دارد؛ ولى ايمان عامل حصول آن نيست و اعمال صالحه مستوجب عفو و غفران الهى نيست. (562)

### 2- مذهب ارتودوكس

ارتودوكس در لغت يعنى سنتى. در قرن 15 ميلادى پس از تجزيه امپراطورى روم به روم شرقى و غربى و وجود دو پاى تخت رم و قسطنطنيه، در تشكيلات كليساى كاتوليك نيز تجزيه حاصل آمد. كليساى شرق كه ارتودوكس نام گرفت، از كليساى كاتوليك روم جدا شد. در مباحث عقيدتى و مذهبى نيز اختلافاتى حاصل شد كه به شرح آن در صفحات گذشته اشاره گرديد.

پيروان كليساى ارتودوكس عقايد: برزخ، مفهوم بى آلايش، برائت از گمراهى و عدم امكان اشتباه پاپ را قبول ندارند، كشيشان اين فرقه ازدواج مى كنند، مراسم عبادى را به زبان منطقه اى و كشورى كه در آن زندگى مى كنند، انجام مى دهند و تقديس و وحدت مؤ منان با دو قطعه نان معمولى و شراب اجرا مى گردد. (563)

گويا اين نخستين تجزيه در دين عيسى بحساب مى آيد. مبانى كلام مذهب ارتودوكس محصول ذوق كلامى يونان است، چرا كه علما و متكلمان اين مذهب، يونانى بودند. كليساى ارتودوكس در يونان گسترش زيادى پيدا كرد و بخشهائى از آسياى صغير و اروپا و... را در برگرفت. كليساى مزبور در روسيه نيز پايگاه داشت و نفوذ آن تا انقلاب 1917 ميلادى و غلبه كمونيزم، ادامه داشت.

پيروان اين فرقه مى كوشند تا مراسم و شعائر خود را مانند مسيحيان اوليه انجام دهند. آنان سنت گرا هستند تا مراسم و شعائر خود را مانند مسيحيان اوليه انجام دهند. آنان سنت گرا هستند و مى كوشند تا عقايد سنتى و قديمى خود را بدون هر گونه تغيير و اضافاتى، حفظ نمايند. آنان پاپ را عارى از اشتباه نمى دانند.

پيروان كليساى يونانى ارتودوكس بالغ بر يك صد و بيست ميليون نفراند.

رئيس روحانى اين فرقه «بطريق» ناميده مى شود و مشاورين مذهب را «سن سينور» مى گويند. شكل كليساى ارتودوكس چهار گوش است و در دو سطح قرار دارد: قسمت مرتفع محل اولياى دين و به منزله آسمان است و قسمت پائين محل اجتماع پيروان است. مراسم دينى به زبان يونانى اجرا مى شود و در كليساى ارتودوكس روس به زبان اسلاوى قديم مى باشد. فرائض دينى از سال 1274 ميلادى در هفت مورد خلاصه شده است:

1- تعميد. 2- اداى شهادت. 3- مسح روغن مقدس. 4- تناول. 5- توبه. 6- مسح بيماران. 7- ازدواج.

كليساى ارتودوكس روسيه پس از انقلاب 1917 ميلادى دچار سانحه شد و دولت كمونيستى كليه اماكن مقدسه را پست و اموال كليساى ارتودوكس را مصادره نمود. در عين حال بلشويك ها نتوانستند به حيات مذهبى ارتودوكس پايان دهند. (564)

### 3- مذهب پروتستان

نهضتى عليه ارتجاع كاتوليك. فشار بيش از اندازه كليساى كاتوليك و وجود دستورات بسيار سخنگيرانه آن و گرفتن باجهاى كلان از عوام بيچاره، مسيحى، باعث گرديد كه گروهى از روشنفكران از كليساى روم فاصله بگيرند و راهى جداى از مذاهب كاتوليك و ارتودوكس بجويند.

آنان نخستين جريان معترضى بودند كه تاريخ مسيحيت خود مى ديد. لوتر رهبر اين نهضت در سال 1488 م عليه دكان روحانيت كاتوليك مبنى بر خريد و فروش گناه و بهشت و عفو نامه هاى پدران روحانى آشكارا به اعتراض برخاست. و اين مبناى نخستين مذهب پروتستان گرديد.

فليسين شاله مى گويد: در قرون وسطى و پس از جنگهاى صليبى، در اثر پيدايش افكار نوين در اروپا، گروهى دريافتند كه كليساى روم از كليساى اوليه دين عيسى دور شده است. از طرفى بعضى از پادشاهان اروپا از «استيلاء روحانى» رم رنج مى بردند و در صدد بودند خود را از بند «پاپ» رها سازند. اخذ مالياتهاى ارضى بوسيله كليسا موجب وخامت اوضاع و تحريك مردم عليه دستگاه روحانى شد. اين علل اخلاقى و سياسى و اقتصادى در قرن شانزدهم ميلادى اصلاحات جديدى را در دين ايجاد كرد. «لوتر» از اين فرصت مناسب استفاده كرد و به مخالفت عليه دستگاه كليساى رم قيام كرد و «سازمان كليساهاى پروتستانى» را بوجود آورد.

كليساهاى پروتستانى با وجود اين كه در برخى از مسائل با يكديگر اختلاف دارند، مع ذلك در امورى مشترك هستند: «همگى با قدرت الهى پاپ مخالف اند»؛ بر خلاف كليساى كاتوليك «داراى تشكيلات دموكراسى هستند»؛ اشخاص غير روحانى در انتخاب پاسوران سهيم اند؛ مؤ منان براى ارتباط با خدا احتياج به روحانيون ندارند؛ مقام كشيشى همگانى است ؛ كشيشان ازدواج مى كنند؛ اعتراف به گناهان اجبارى نيست ؛ اساس ‍ شريعت كتاب مقدس است ؛ مؤ من مى تواند به آزادى اصول عقايد خويش ‍ را از كتاب مقدس بدست آورد و احتياجى به روحانيان كليسا ندارد؛ و به بكارت مريم و مقدسين و برزخ عقيده ندارند.

در كليساهاى پروتستانى در يك طرف مردمانى محافظه كار و قديمى و در طرف ديگر مسيحيان آزاديخواه و حقيقت جو و عرفانى در مقابل يكديگر قرار دارند. بعضى از علماى الهى پروتستانى آزاديخواه، عقايد مسيحى را طبق مقتضيات زمان براى متجددين تفسير مى كنند. خودخواهى، گناه اصلى است و رستگارى در اجتناب از اغراض است. جهنم وجود ندارد ولى جهت شايستگان در جهان ديگر، سعادت برقرار است. مراسم به زبان كشورى انجام مى گيرد. افكار ملى به جدائى كليساهاى پروتستانى كمك مى كند. از اين جهت كليساهاى كاتوليك به ذكر ارزش بين المللى بودن كليساهاى كاتوليك مى پردازند و كليساى پروتستان را موجد اختلاف و جدائى جامعه مسيحى مى دانند.

كليساهاى طرفدار «لوتر» در آلمان و كشورهاى اسكانديناوى و كليساهاى طرفدار «كالون» در فرانسه و سويس و هلند برقرار است. كليساى «آنگليكان» و كليساى فرقه ديگرى از پروتستان در «اكوس» از تاءسيسات انگلستان است.

در آئين پروتستان، مخصوصا در انگلستان و ايالات متحده آمريكا فرقه هاى بسيارى ديده مى شود كه در بعضى اعمال با يكديگر اختلاف دارند:

«مغتلسه»؛ تعميد كودكان را قبول ندارند، و بالغان را با فرو بردن در مايع، تعميد مى دهند. تشكيلات آنان به كليساى ابتدائى شباهت دارد. با سوگند ياد كردن و خدمت نظام مخالفت دارند.

«روشن گرايان»؛ قرائت كتاب مقدس و تصفيه و تزكيه زندگى داخلى را طبق روش مخصوص از شرايط رستگارى مى دانند.

«انجمن دوستان» يا «كاكرها»؛ با دروغ و جنگ و بردگى دشمنى دارند.

«مورمونها»؛ كتاب مقدس را حاكم مى دانند.

«يكتا گرايان»؛ طرفدار آزادى كامل دينى هستند و از حكمت وحدت مطلقه خدا پيروى مى كنند و «تثليث» را انكار مى كنند.

«سالوتيان» دسته ديگرى از فرق پروتستان اند.

صوفيان، آئين بودا و هندو و ساير اديان را با دين مسيح جمع كرده و متحد ساخته اند. (565)

در قرن چهاردهم ميلادى يك نفر از روحانيون انگليسى به نام «جان ويگلف» عليه قدرت «پاپ» قيام نمود.

اين مرد كه بين سالهاى 1384-1324 ميلادى مى زيست، با مراسم عشاء ربانى، تدهين محتضر، اعتراف به گناه، صدور عفونامه از سوى پاپ و دخالت پاپ در امور سياسى - دنيوى مخالفت كرد. پاپ او را تكفير نمود و چهل سال پس از مرگش، جسد او را از خاك درآورده و سوزاندند. «جان» براى نخستين بار «كتاب مقدس» را به زبان انگليسى ترجمه كرد و پيروان او مردم را آموزش مى دادند. (566)

«جان ويگلف» با فحشاء و فساد و شرب مسكرات در ميان روحانيون بشدت مخالفت كرد. دربار انگلستان از «جان» حمايت كرد و همين حمايت باعث شد تا افكار او بزودى گسترش يابد. (567) اقدامات و افكار «جان ويگلف» بود كه زمينه هاى نهضت «لوتر» و «كالون» را فراهم ساخت.

عصيان «مارتين لوتر» عليه مذهب مندرس و كليساى مرتجع كاتوليك بسيار ريشه دار و عميق بود. او نفى و محو مطلق مذهب كاتوليك را خواستار شد.

«كالون» در ادامه راه «لوتر» اقدامات مشابه و مؤ ثرى كرد. تعاليم كالون در فرانسه طرفداران بسيارى پيدا كرد.

فرقه پروتستان در حدود نود ميليون نفر پيرو دارد كه اكثرا در آلمان، آمريكا و كشورهاى اسكانديناوى سكونت دارند. كليساى لوتر از كليساى كاتوليك جدا است ؛ و از لحاظ سلسله مراتب، اختلافاتى با آن دارد.

زبان مذهبى پروتستانها، انگليسى است. مراسم و شعائر پروتستانها عبارت است از:

1- تعميد.

2- اعتراف غير اجبارى.

3- تناول و افطار.

4- تلاوت كتاب مقدس.

5- حضور در كليسا و قرائت ادعيه لوتر.

6- ازدواج.

اعياد مذهبى پروتستانها با اعياد كاتوليك ها يكى است. برخى آمار تعداد پروتستانها را در جهان به دويست و شش ميليون نفر مى رساند. محل اجتماع پروتستانها در انگلستان، اسكاتلند، استراليا، آمريكا و كانادا مى باشد. (568)

## مارتين لوتر، رهبر و بنيانگذار فرقه پروتستان

لوتر در خانواده اى كارگرى بدنيا آمد. پدرش كارگر معدن بود. زندگى لوتر به شيوه معمول هر خانواده فقير مى گذشت. او براى تاءمين معيشت به كار پرداخت. فرد نيكوكارى مخارج تحصيل او را بر عهده گرفت. لوتر فلسفه و حقوق و ادبيات و موسيقى را تحصيل كرد. او در 22 سالگى دچار حادثه طوفان در دريا شد و نذر كرد اگر جان سالم به در ببرد، «راهب» خواهد شد.

در سال 1505 ميلادى راهب صومعه «اوگوستن» شد و در آنجا پنج سال در لباس راهبان درآمد و معلومات مذهبى كسب كرد. او به مقام كشيشى دست يافت. مردى حساس و داراى فكرى بلند بود و پيوسته از گناه و شيطان و عدل خداوند بيمناك بود. كشيشى كه اعترافات او را گوش ‍ مى داد، كوشش مى كرد كه خاطر شوريده او را آرامش بخشد.

«لوتر» آناجيل و ديگر كتب مقدس را به دقت مى خواند و آنها را براى شاگردانش تفسير مى كرد. لوتر متوجه فاصله بسيار زياد پاپ و تشكيلات كاتوليك با مسيحيت اوليه گرديد.

او به بدعتهاى پاپ و روحانيون در دين عيسى پى برد. فروش بهشت و خريد گناهان عوام توسط روحانيون را شيطانى دانست. اشرافيت و رفاه فوق العاده روحانيون و همدستى آنان با قيصر و حكام دولتى را نتوانست تحمل كند. او در سال 1517 ميلادى رسما با عقايد و شعائر رسمى كاتوليك درافتاد.

بدين سان لوتر باعث بيدارى و شورش مسيحيان آلمان و شمال اروپا گرديد و انقلاب بزرگى عليه پاپ و كشيشان و كليساى كاتوليك روم بپا كرد. در اكتبر 1517 اعلاميه رسمى خود را كه اعتراض نامه او عليه آمرزش و خريد گناهان و ديگر بدعتهاى كليساى كاتوليك بود، صادر كرد. اين اعلاميه اعتراضى در نود و پنج ماده بر بالاى دروازه كليساى شهر وتين برگ آلمان آويزان شد. اعلاميه او در تمام مواد مستند به كتب مقدسه عهد عتيق و جديد بود. پاپ از اين اعتراض به وحشت افتاد و او را در هفتم اوت 1518 ميلادى به وسيله نامه اى، فراخواند. ولى لوتر اين دعوت را نپذيرفت. «پاپ» در شوراى مذهبى «لايپ زينك» در حضور امپراطور آلمان «شارل كن» و اساقفه كاتوليك وى را به ارتداد و كفر محكوم كرد.

امپراطور آلمان كه تازه به قدرت رسيده بود و از انقلاب لوتر مى ترسيد، دستور پاپ را اجرا كرد. پاپ از لوتر خواست كه تا پايان فرصت 60 روزه مى تواند توبه كند و از عقايد اعتراضى خود دست بردارد. ولى لوتر نپذيرفت. پيروان او با جان و مال از وى حمايت مى كردند. لوتر نامه پاپ را به آتش كشيد. پاپ او را مهدور الدم اعلام كرد و كتابهاى او از طرف اولياء كليسا و پاپ تحريم شد. اما على رغم اين تكفير و تحريم ها، بر تعداد پيروان لوتر افزوده مى شد و مطالعه آثار او در ميان جوامع مختلف مسيحى با شدت تعقيب مى شد. انقلاب يا نهضت بزرگ پروتستانيزم در كشورهاى فرانسه، سويس، و... اوج گرفت. دهقانان آلمان عليه پاپ شورش كردند. لوتر با سى سال فعاليت مداوم، كليساهاى پروتستان را در اروپا بنياد نهاد و به اصلاحات عميق مذهبى پرداخت.

مذهب او در اروپاى غربى و بسيارى از ديگر جاها مقبول شد. لوتر در سن 62 سالگى در سال 1546 ميلادى درگذشت. (569)

## ژان كالون

از اهالى فرانسه بود و در فاصله سالهاى 1509-1564 ميلادى مى زيست. او از پيروان مذهب پروتستان بود. او مانند لوتر مردى پراحساس و سريع التاءثير نبود و مستدل سخن نمى گفت. در نظر داشت تا ژنو را به صورت كشورى كامل كه حكومتش در اختيار اولياء دين باشد، درآورد. كالون معتقد بود كه تنها كتاب قانون كتاب مقدس است. به عقيده او بايد قوانين نظام اجتماعى بر اساس كتاب مقدس باشد. او نيز به مسيحيت ناب عيسوى مى انديشيد. اما مانند اشباه خود شياد و مجال نبود. ياورهاى او با انديشه هاى هندى و يونانى نياميخته بود و به آنچه مى گفت، اعتقاد كامل داشت. كالون مى گفت: حيات مركز ثقل وجود است و رعايت وظايف دينى در نهايت اهميت مى باشد. آدمى بايد هميشه خود را در محضر خداوند احساس كند. مردم هرزه و عياش را به مطالعه كتاب مقدس دعوت مى كرد.

آنان را بازيچه شيطان مى دانست كه به لهو و لعب مشغول اند. او در رفتار و گفتار مردم ژنو تغيير اساسى بوجود آورد و آنان را مردمى خشك و زاهد و خرمقدس بارآورد. كالون بر خلاف لوتر مرد متعصب و خشك و سردى بود و هر گونه تفريح سالم و هنر و ابراز استعداد را با كتاب مقدس ناهماهنگ مى دانست. لوتر نقطه مقابل كالون بود. (570)

ژان كالون در سال 1509 ميلادى در شهر بال واقع در كشور سوئيس متولد شد. كتاب سازمان عيسائى را در سال 1539 نوشت. كالون پيروانى از سوئيس و هلند و انگلستان داشت. مذهب كاتوليك فرقه اى از پروتستان به شمار مى رود. (571)

## فرقه هاى فرعى مسيحيت:

### 1- فرقه هاى اسيونيها، ماركيونيها،

طرفداران مكتب حلوليون، طرفداران مذهب سرنيوس كه از علماء بزرگ مذهب عيسوى بشمار مى رفت، پيروان آپوليناريس كشيش پر قدرت لاذقيه، نسطوريهاى فرقه يعقوبيه، ارامنه گراگورى، مارونيها و دهها فرقه و دسته ديگر كه در قرون گذشته در مراكز مختلف به جان يكديگر مى افتادند و به كشتار مى پرداختند. اين فرقه ها هيچ گاه نمى توانستند حضور يكديگر را تحمل كنند. هر گروه و فرقه اى شعار خاص خود را داشت. گروهى در كليساى قسطنطنيه مى گفتند: مقدس، مقدس، مقدس باد خداوند گروهها كه براى ما مصلوب گرديد. پيروان كليساى انطاكيه مى گفتند: مقدس، مقدس، مقدس باد خداوند. اين گروهها به جان يكديگر مى افتادند و كشتار شروع مى شد.

### 2- فرقه ژان كالون ؛

پيروان مذهب كالون كه ذكر وى گذشت. اين فرقه به پيروى از كالون در تعصب و حفظ شعائر سنتى اوليه مسيحى سخت افراط مى ورزيدند.

### 3- فرقه جان ويگلف ؛

جان ويگلف انگليسى كه شرح زندگى و كارهاى وى گذشت، در قرن چهارم ميلادى مى زيست و در واقع بنيانگذار هسته اوليه مذهب پروتستان در تاريخ مسيحيت بود. آنچه را قرنها بعد «لوتر» و «كالون» مى گفتند، همان حرفهاى «جان ويگلف» بود. ويگلف قربانى تعصب پاپ شد.

### 4- فرقه ژان هوس ؛

منشعب از فرقه «جان ويگلف». پاپ شورائى در شهر «كنستانس» تشكيل داد و «ژان هوس» را محاكمه كرد. او را به كى سال حبس ‍ محكوم نمود. ولى اندكى بعد او و كتابش را سوختند. اين حادثه در سال 1415 ميلادى روى داد. بين طرفداران «ژان هوس» و پيروان «پاپ» درگيرى شديدى روى داد.

### 5- فرقه پورتين ؛

منشعب از مذهب لوتر و كالون. پيروان اين فرقه را ابتدا ايرلندى ها تشكيل مى دادند. اين فرقه سنت گرا معتقد به حفظ مطلق عقايد اوليه دين عيسى بودندد. اين فرقه مورد مخالفت شديد پيروان كاتوليك قرار گرفت. دوستداران پاپ و كليساى كاتوليك عليه اين فرقه عكس العمل نشان دادند تا آبروى روحانيت كاتوليك را حفظ كنند. رهبرى پيروان پاپ در مبارزه عليه فرقه پورتين را فردى اسپانيائى به نام اينياك دولوبالاك بر عهده داشت. اين باند تعداد زيادى از پروتستانها را كشت و محكمه تفتيش عقايد تشكيل داد. كار اين محكمه آن بود كه در عقايد مسيحيان تحقيق و تفتيش كند و پروتستانها را شناسائى و محاكمه نمايد. اين گروه، مخالفان پاپ را ملحد و مرتد اعلام مى كرد و اعدام مى نمود.

### 6- فرقه يسوعيين ؛

پيروان دولوبالاك را فرقه يسوعيين نامند. اين فرقه اطاعت مطلق و كوركورانه از پاپ را تبليغ مى كرد. در اعتقاد اين فرقه، پاپ ولى مطلق جامعه مسيحى است و مردم حق اعتراض و سؤ ال ندارند.

### 7- فرقه نسطورى ؛

كه ذكر آن گذشت، از كليساى قسطنطنيه جدا شدند. اين فرقه معتقد به دوگانگى ذات عيسى بود. «نسطوريوس» رهبر اين فرقه مى گفت كه «مريم» با معجزه روح القدس، «عيسى» را باردار شده. عيسى با طبيعت انسانى متولد شد و سپس روح القدس بر مسيح نازل شد و طبيعت خدائى در او حلول كرد. نسطوريوس تبعيد شد و در سال 439 ميلادى در گذشت. كليساى مسيحيان ايران نسطورى است.

### 8- فرقه آريوس ؛

اين فرد از اهالى ليبيه در اواخر سده سوم ميلادى در اسكندريه مصر ظاهر شد. او با عقايد تثليث و وجود روحانيون و كشيشان عصر خود به مخالفت پرداخت. به عقيده او پدر در رديف پسر نيست. زيرا پسر از ازل با پدر در خلقت شركت نداشت، بلكه از او ناشى شد. كشيشها در سال 321 ميلادى او را در انجمن اسكندريه تكفير كردند. «آريوس» از اسكندريه به فلسطين فرار كرد و پيروانى يافت.

انجمن ديگرى از كشيشان در سال 323 ميلادى عقايد او را آزاد اعلام كرد. او كتابى در رد تثليث نوشت و آن را «تاليا» نام نهاد. امپراطور كنستانتين انجمنى از كشيشان در شهر «نيكيه» در سال 325 ميلادى تشكيل داد و «آريوس» در آن انجمن بى پرده از عقايد خود دفاع كرد و مخالفت خود را با تثليث اعلام داشت. در آن انجمن همه كشيشان از عقيده تثليث دفاع كردند. تنها دو نفر پيرو عقايد آريوس گرديدند. آريوس و آن دو نفر از شهر تبعيد شدند. به دستور قيصر آثار آريوس را سوختند و هر كس آنها را در دست داشت يا پنهان كرده بود، اعدام مى شد، آريوس در سال 336 ميلادى درگذشت. (572)

### 9- فرقه هوژنت ؛

فرقه هوژنت پيرو مذهب «كالون» بودند. رهبرى اين فرقه با «هوژنت فرانسوى» بود.

كليساى كاتوليك از دولت وقت خواست تا به حيات و بقاى اين فرقه پايان دهد. «كاترين» نايب السلطنه فرانسه كه ابتدا از دوستان «هوژنت» بود، بعد فرمان قتل عام پيروان اين فرقه را صادر كرد و در حدود بيست هزار نفر از اين فرقه كشته شدند. يكى از ژنرال هاى فرانسوى كه طرفدار هوژنت ها بود، اين گروه را مورد ارفاق قرار داد و در سال 1598 ميلادى با صدور فرمانى از جانب پادشاه فرانسه، حق حيات و آزادى اجتماعى به اين فرقه داده شد. در زمان حكومت «لوئى چهاردهم» اين فرمان لغو گرديد و در سال 1685 ميلادى دوباره عقايد اين فرقه غير قانونى اعلام گرديد. (573)

### 10- فرقه مونوفيزيت ها؛

كه در صفحات گذشته شرح آن گذشت. اين فرقه طرفدار وحدت روح حضرت عيسى بودند؛ يعنى عيسى از ابتدا داراى روح خدائى بوده و پس ‍ از تولد نيز همان روح خدائى را داشته است. اين عقيده بيشتر در ميان ارامنه و مسيحيان يعقوبى مصر و سريانى رواج دارد. در سال 525 ميلادى كليساى ارمنستان عقيده وحدت روح در مسيح را پذيرفت و بدين ترتيب از كليساى ارتودوكس يونانى و بيزانس جدا شد.

### 11- فرقه يعقوبيه ؛

منسوب به مردى كه او را يعقوب مى گفتند. از عقايد اين فرقه است كه: صانع را قديم مى گويند و از جهتى اورا حادث مى دانند و داراى دو بعد لاهوتى و ناسوتى. محققان معتقدند كه اين فرقه پيروان همان يعقوب پالانى اند كه در سال 578 ميلادى در گذشت.

يعقوب معروف از سال 578-541 ميلادى، اسقف آدس، اورفا در آسياى صغير بود. در قرن ششم ميلادى مى زيست. او مؤ سس كليساى شرق يعنى عراق و سوريه و تركيه است. پيروان وى هم اكنون يكصد و پنجاه هزار نفراند.

### 12- فرقه آرتمون ؛

اين فرقه در قرن دوم ميلادى به وسيله يك روحانى مسيحى به نام آرتمون بوجود آمد. از عقايد اين فرقه است كه: عيسى فقط انسانى بوده كه بيشتر از ديگران فيض روح القدس به او مى رسد. اين فرقه منكر الوهيت مسيح بود و لذا كليسا مذهب او را قبول نكرد.

### 13- فرقه آپولى نادين ؛

اين فرقه نيز مى گويند كه عيسى يك انسان ظاهرى بوده است.

### 14- فرقه ايكونو كلات ؛

كه در قرن هفتم ميلادى ظهور كرد. اين فرقه با نصب هر گونه تصاوير و مجسمه در كليسا مخالف بود. برخى پادشاهان روم شرقى با اين فرقه هم عقيده بودند.

### 15- فرقه سبتيه ؛

اين فرقه روز شنبه را به جاى روز يكشنبه مقدس مى داند و آن روز راروز عيدمعرفى مى كند. اين فرقه در جلفاى اصفهان يك كليسا دارد.

### 16- فرقه خواهران برادران ؛

از عقايد اين فرقه اطلاعى در دست نيست. نود درصد ارامنه ايران مسيحى گريگورى و چهار صد كاتوليك و پروتستان و بقيه پيرو اين فرقه اند.

### 17- فرقه ملكاتيه ؛

از عقايد اين فرقه است: عيسى جوهرى است پاك كه از مجراى گوش مريم به درون او خزيده يا راه يافته است و از پهلوى راست او بيرون آمده است. روح در مريم چنان راه يافت كه آب در رودخانه و ناودان به جريان افتد. هر كس از طعام دنيا معاف گرداند خود را، پروردگارش را مشاهده كند. (574) اين فرقه منسوب به ملكا مى باشد كه در ارز روم ظاهر شد.

### 18- فرقه مغتسله ؛

كه ذكر آن گذشت. اين فرقه وفادار به سنن و شعائر اوليه دين عيسى مى باشد. در گذشته درباره عقايد اين فرقه گفته شد كه: تعميد در كودكان را قبول ندارد و در سن بلوغ و بزرگسالى تعميد مى دهند. اين فرقه با خدمت سربازى مخالف است.

### 19- فرقه روشن گرايان ؛

كه شرح عقايد آن گذشت. اين فرقه خواندن كتاب مقدس و تصفيه و تزكيه باطنى و ظاهرى را توصيه مى كند و با دروغ و جنگ و بردگى شديدا مخالف است.

### 20- فرقه مورمونها؛

كه شرح عقايد آن گذشت. اين فرقه بر حكومت كتاب مقدس در جهان تكيه دارد.

### 21- فرقه يكتا گرايان،

كه شرح عقايد آن گذشت. اين فرقه به آزادى كامل عقيده عقيده دارد، تثليث را مطلقا رد مى كند، و ايمان به خداى يكتا را تبليغ مى كند.

### 22- فرقه سالوتيه ؛

منشعب از مذهب پروتستان، مخلوطى از اديان و عقايد هندى - بودائى و ساير اديان شرقى. گاهى اين فرقه را فرقه صوفيان مى گويند.

### 23- فرقه اوتيشت ها؛

از پيروان اوتيشه از علماء بزرگ مسيحى يونانى كه در قرن پنجم مى زيسته است. اين فرقه معتقد بود كه عيسى فقط ذات و طبيعت خدائى داشت.

### 24- فرقه بازپليدس ؛

در قرن دوم ميلادى در انطاكيه ظهور كرد.

### 25- فرقه والينسين ؛

در اواسط قرن دوم ميلادى پديد آمد.

### 26- فرقه مارگيونيها؛

در پايان قرن دوم ميدى ظهور كرد.

### 27- فرقه بارديصانى ؛

در اواخر قرن دوم ميلادى پديد آمد.

### 28- مورمون ها؛

سنت گراهاى اخبارى كه بر متون عهدين تكيه دارند. با هر گونه افزايش و تجديد نظر مخالف اند اين فرقه به تعدد زوجات در مسيحيت معتقد بود. بسيارى از پيروان اين فرقه تا هشت زن اختيار كرده اند.

### 29- فرقه علوم گرايان ؛

اين فرقه معتقد است كه تمام امراض جسمانى نتيجه عقايد فاسد و كرار نادرست است. و بر اين باورند كه شفاى كامل جسمى بوسيله الهامات يزدانى است. اين باورهاى اين گروه با نظريات جديد روانشناسان موافق است. از اين رو بسيارى از نويسندگان و هنرمندان و فلاسفه را به خود جلب كردند.

### 30- فرقه عقل گرايان ؛

از عقايد اين فرقه است كه: بايد حقايق دين و علل مذهب را با عقل و انديشه بدست آورد. تمام اديان و مذاهب بر اساس يك اصل و ريشه استوارند. اصول عقايد اين فرقه عبارت است از:

1- خداوند يگانه است 2- جهان را او پديد آورده است 3- بشر آزاد و مختار است كه به تقوى رو كند. 4- روح انسان جاودان و غير قابل زوال است 5- پس از مرگ، معاد است و حضور در پيشگاه عدالت خداوند.

ژان سملر كه در سال 1791 ميلادى مى زيسته، يكى از رهبران اين فرقه بود. او به ماءخذ تورات و مبادى دين مسيح علاقه داشت. او مى گفت: ديانت براى تاءمين فضائل اخلاقى ضرورى است، و هر كس داراى فضائل اخلاقى گرديد، از اجراى مراسم و اعمال دينى بى نياز و معاف است.

### 31- فرقه فرانس داميز؛

اين فرد كه در سال 1226 ميلادى در گذشت، پيروان خود را به عدم وابستگى و علاقه به دنيا دعوت مى كرد. اين فرقه مدعى پيروى از عيسى بود و در كمال فقر زندگى مى كرد.

### 32- فرقه رهبانيون ؛

كه شرح آن گذشت. اين فرقه به «ارميست»ها مشهوراند. «ارمريست» ماءخوذ از كلمه يونانى «ارمس» به معناى «بيابان» است. گاهى به آنان «موان» يعنى «تنها» يا «گوشه نشين» هم گفته اند. نخستين راهب مسيحى فردى قبطى به نام آنتوان بود كه دير را بنا كرد و در سال 256 ميلادى در گذشت. پس از او راهب ديگرى به نام پاشم قبطى برخاست كه در سال 320 ميلادى گروهى از كشيشان را گرد خود جمع كرد و انضباط بسيار سختى در ميان آنان برقرار ساخت. اين كشيشان را «آبه» و به عربى «اب» و به فارسى «پدر» گويند.

### 33- فرقه آلهارت ؛

اين فرد از اهالى آلمان بود كه در سال 1328 ميلادى درگذشت. او يكى از مشايخ و عرفاى سرشناس دين مسيح است. اين شخص طرفدار اصل وحدت بوجود بود مى گفت: بشر خدا است.

و چون خداوند در تمام مخلوقات حاضر و ظاهر است، بر هر چه نظر كنيم سيماى او مى بينيم.

### 34- فرقه اناباپتيست ؛

اين گروه كه تعميد يافتگان نوين مى باشند، در ميان مسيحيان شهرت بسيار دارند. گروه بى شمارى از طبقات مختلف پيرو اين فرقه شدند. اين فرقه تنها اعمال و مراسم مذهبى خود را بر اساس نص عهد جديد قرار دادند و فقط سنت و روش عيسى را مورد عمل قرار دادند و از هر گونه تفسير و تاءويل خوددارى مى كردند.

اين فرقه تعميد خردسالان را قبول نداشتند. اين فرقه تقليد را جايز نمى دانست و اعمال و عبادات را با خلوص نيت كارساز مى دانست. پيروان اين فرقه روحانيت را بطور كلى موجوداتى بى دين، رياكار و منافق و هفت خط مى دانستند. آنان كليسا را دكان روحانيون و دستگاه خرسازى و عوام پرورى مى دانستند؛ لذا عبادات خود را در منازل شخصى انجام مى دادند. آنان مراسم عشاء ربانى را به شيوه عيسى و حواريون اوليه برگزار مى كردند. و در انتظار روزى بودند كه عيسى از آسمان سوار بر ابر به زمين بيايد. (575)

### 35- فرقه واحديّون ؛

بنيانگذار اين فرقه فردى اسپانيائى به نام «ميكائيل سروتوس» است. او در شهر «ژنو» كه فرقه كالون پيروانى داشت، ظهور كرد. اين مرد پس از مطالعه در عهد جديد، موضوع تثليث را در آن نيافت و لذا عقيده به تثليث را كفر محض دانست. او كتاب «اثبات خطاى ثالوث» را نگاشت و در سال 1531 ميلادى منتشر كرد. او در اين كتاب ثابت كرده بود كه پيدايش ‍ ثالوث يا تثليث از ابداعات كليساى كاتوليك است و مسيحى صحيح الايمان كه به دستور انجيل عمل مى كند، بايد دست از تثليث بردارد، زيرا عقلا محال است كه اجزاء ثلاثه سه شخصيت، خداى واحدى شود. او مى گفت: ذات حقيقى الهى در كلمه يا عيسى تجلى كرد و رابطه بين او و خداوند، روح القدس بوده است. او مى گفت: دليلى بر دوشيزگى مريم در دست نيست، لذا اين عقيده (بكارت مريم) باطل است.

او معجزات عيسى را نيز منكر بود. مدتى در فرانسه به طبابت مشغول بود، ولى اندكى بعد پيروان كالون او را شناسائى كردند و در شهر ژنو او را در سال 1553 زنده در آتش سوختند. او در حال حاضر در برخى كشورهاى اروپائى پيروانى دارد.

### 36- فرقه اصلاح يافته گان ؛

پيروان اين فرقه در حدود 22 ميليون نفر هستند. رهبران اين فرقه از طرف پيروان آن انتخاب مى شوند و رئيس اين فرقه را «شبان» گويند. انجام مراسم مذهبى و عبادات توسط شبان با روشى بسيار ساده انجام مى گيرد. در كليساى اين فرقه هيچ نوع تزيين و آرايشى وجود ندارد. لباس شبان پيشواى مذهبى اين فرقه با مردم عادى هيچ فرقى ندارد. در ميان پيروان تبعيض وجود ندارد. فرائض دينى آنان عبارت است از: تعميد و تناول كه با شركت در ميهمانيهاى دسته جمعى به ياد عيسى انجام مى دهند.

### 37- فرقه انگلى كن ها؛

تعداد پيروان اين فرقه 25 ميليون نفر است. اين كليسا حد فاصل بين كليساى كاتوليك و كليساى پروتستان است. فرائض مذهبى اين فرقه طبقه ادعيه و اوراد متون مقدس مذهبى است و با كليساى كاتوليك در فرائض ‍ اختلافى ندارد. اين فرقه داراى سه شاخه است:

الف: كليساى بلند ويژه آنگلوكاتوليك ها.

ب: كليساى عريض.

ج: كليساى كوتاه، ويژه انجليون.

غسل تعميد علامت قبول دين عيسى است. پيروان اين فرقه گاهى غسل تعميد را بطور دسته جمعى و به صورت ارتماسى انجام مى دهند. گروهى از اين فرقه غسل تعميد را براى بزرگ سالان واجب مى دانند، به اين گروه غير تعميدى ها مى گويند. تعداد اين گروه اندك است. گروه ديگرى غسل تعميد را در خردسالى واجب مى دانند كه به تعميدى ها معروف اند و در حدود 20 ميليون نفراند.

### 38- فرقه كويكرها؛

بنيانگذار اين فرقه «جرج فاكس» از عارفان بزرگ مسيحيت است.

او در سال 1646 م به شهود و كشف بزرگى دست يافت كه ايمان به عيسى به الفاظ انجيل نيست، ايمان به عيسى امرى است قلبى و باطنى. سخنان الهى محدود به اوراق كتب مقدس نيست، ايمان به خداوند مستقيما از سوى خدا در وجدان آدمى رسوخ كرده و به درون شخص راه مى يابد. او وجود كشيش يا روحانى را زايد و مزاحم رشد جامعه مى دانست. او روحانيون را انگل و سر بار مردم مى ديد و لذا كمر به نفى آنان بست. او معتقد بود كه بين خدا و خلق رابطى وجود ندارد و خود انسان مى تواند با خداوند ارتباط برقرار كند. مرد و زن مى توانند بر اثر تقوى كلام الهى را بشنوند. در تلقى اين فرقه جنگ و خون ريزى كار شيطان است و خريد و فروش غلام و كنيز (برده دارى) را گناه بزرگ مى دانند. يك فرد مسيحى مؤ من هرگز سوگند ياد نمى كند و فقط به گفتن آرى يا نه اكتفا مى كند. احترام و تقديس اشياء و صور انبياء و... ممنوع و حرام است و آن را مترادف بت پرستى مى دانند. اين فرقه اعتقاد داشت كه در مجالس مذهبى با سكوت و ذكر و دعا مى توان به تفكر و اشراق رسيد و درون را نورانى كرد.

### 39- فرقه ژزويت ها؛

اين فرقه از فرق رهبانيت مسيح است. بنيانگذار اين فرقه راهبى اسپانيائى به نام ژزويت در جنگ بين اسپانيا و فرانسه مجروح شد. در دوران بيمارى كتابهائى در رابطه با سرگذشت قديسين نصارى را مطالعه كرد و لذا تصميم گرفت تارك دنيا شود. سلاح جنگى خود را بر زمين نهاد و در يكى از ديرها مسكن گزيد و به رياضت پرداخت. برخى از مبلغان مسيحى در هند و ژاپن با او هم عقيده شدند. در سال 1534 ميلادى اين گروه خود را همراهان عيسى ناميدند. آنان همواره دسته هاى تبليغى مسيحى به قسمت هاى آسيا، هند و چين، ژاپن و... رفتند و توفيق بسيارى كسب كردند. عقايد اين فرقه در طى قرنهاى هفده و هجده ميلادى بخش بزرگى از ايالات متحده آمريكا و اروپا را در بر گرفت.

### 40- فرقه سيمورها؛

بنيانگذار اين فرقه يك كشيش سياه پوست آمريكائى مقيم لوس آنجلس در سال 1906 ميلادى بود. از عقايد اين فرقه است كه: ديانت عيسى صرفا در رابطه با تاءمين زندگى آدمى در اين دنيا مطابقت كامل دارد. عقايد اين كشيش توسط «بارات» نروژى در ميان اروپائيان رواج يافت. اين فرقه نيز معتقد است كه حقايق دينى را بايد از طريق عقل و حس دريافت. و اگر عهد جديد با بيانى رسا تفسير شود، مفيدترين قانون براى تحقق آرمانهاى اجتماعى بشر است. اين فرقه در آداب و اعمال مذهبى از هيچ دستور خاص و معينى پيروى نمى كند.

### 41- فرقه آنسلم ؛

اين فرد از اهالى كانتريورى انگلستان معتقد بود كه اول بايد به واقعيت دين ايمان آورد، آنگاه پيرامون آن بايد انديشه كرد. هر چه را دين جايز داند، عقل نيز مجاز مى شمارد. ميان حقايق دينى و استدلالات عقلى تناقضى وجود ندارد. خداوند از گناه آدم نسبت به فرزندان او خشمگين شد و در نتيجه لازم آمد كه: يا فرزندان آدم به جرم گناه پدر عذاب شوند يا جبران مافات را بنمايند. و چون ابناء بشر طاقت عذاب را نداشت، و از اين بابت كه خداوند لطيف و خبير است، تنها پسر عزيز دردانه خود را فرستاد پائين، تا جناب قيصر او را به دار كشد و بدين سان عذاب الهى از ابناء بشر برداشته شود.

### 42- فرقه بليارسيه،

و مراد از آن، پيروان يا يلدوس مى باشند كه قبل از شوراى نيقه آشكار گرديد. او مى گفت: مسيح از پدر همچون شعله آتش از آتش جدا شد بدون اين كه نقصى در آن ذات حاصل آيد.

### 43- فرقه مقدانوسيه ؛

معتقد به توحيد بودند. بنيانگذار اين فرقه يكى از اساقفه بزرگ كليساى قسطنطنيه بود. در عقايد اين فرقه آمده است كه: روح القدس مخلوق است. و پس از مرگش پيروان او عقايد وى را تبليغ كردند. (576)

### 44- فرقه مرمن ؛

اين فرقه به وسيله «جوزف اسميت» آمريكائى پديد آمد. او آمريكائيان را از نسل بنى اسرائيل مى دانست و مى گفت: «عيسى در ظهور دوم خود در ميان مردم آمريكا تبليغ رسالت كرد و پيروان بسيارى يافت و گروهى از كافران عليه مسيحيان شوريدند و آنان را قتل عام كردند. ولى كتاب مقدس ‍ كه توسط رئيس كليساى مسيحى مرمن بر روى الواح طلا نوشته و حك شده بود، توسط آن رئيس از ميان معركه بيرون برده شد، و در مكان امنى پنهان ماند تا كه خداوند به من توفيق رهبرى را داد و آن الواح را در دست من قرار داد تا با ردگير دين عيسى را به جهانيان اعلام كنم». اين گروه معتقد به كشف و شهود مى باشند. و بر اين باوراند كه قوم بنى اسرائيل موفق به تاءسيس يك دولت مستقل از يهود در آمريكا خواهد شد.

اين رؤ ياى صهيونيستى همچنان به قوت خود باقى است. آنان معتقدند كه عيسى دوباره ظهور خواهد كرد و پادشاهى خواهد نمود. افراد اين فرقه عمل تناول را به وسيله نان و آب انجام مى دهند. و معتقدند كه بجاى تكفير كافر، تجديد تعميد بايد كرد و او را از عذاب و گرفتارى در آخرت نجات داد. اين فرقه به تعدد زوجات معتقد است. ولى اخيرا اين موضوع در آمريكا منع قانونى يافت. پيروان اين فرقه در شمال آمريكا (آمريكاى شمالى) زندگى مى كنند.

### 45- فرقه گواهان يهوه ؛

اين فرقه مذهبى از سال 1931 ميلادى به نام گواهان يهوه ناميده شد.

اين فرقه در سال: 1874 ميلادى توسط يك بازرگان آمريكائى به نام «چ، ت، روسل» تاءسيس گرديد. از ديدگاه وى: «ظهور روحانى عيسى هم اكنون صورت گرفته است». او مى گفت:

«عيسى بار اول در سال 1874 م ظاهر شد و بار دوم در سال 1914 ظهور خواهد كرد. افرادى كه شاهد اين ظهورها باشند، ديگر از ديانت بى نياز هستند»

او مى گفت: «ميان خلق و خالق» رابطه فردى موجود است. «عيسى» عامل اجراى اوامر «يهوه» خداى يهود است. او فقط يك «ناجى مطلق» است. تمام كفار پس از مرگ به عذاب گرفتار مى شوند و تنها پيروان اين فرقه، رستگار خواهند شد. » اين فرقه هيچ گونه عبادتى ندارد.

### 46- فرقه كويك:

منشعب ازمذهب پروتستان است. و تركيبى از دو مذهب كاتوليك و و ارتودوكس مى باشد.

### 47- فرقه زهدگرايان ؛

منشعب از پروتستان كه در قرن معاصر در انگلستان پديد آمد. اين دو فرقه از تندروهاى مذهب پروتستان هستند و اهميت بسزائى دارند.

صرف نظر از برخى مذاهب تندرو و راديكال پروتستان و كليساهاى درجه سوم و چهارم اين مذهب، مانند كليساى نسطورى ها كه مستقل اند، همه فرقه هاى فرعى مسيحى از نظر تشكيلات كليسائى وابسته به يكى از مذاهب و كليساى بزرگ: كاتوليك، ارتودوكس و پروتستان مى باشند. پيروان كنونى مذهب ارتودوكس بيشتر در كشورهاى اروپائى، يونان، روسيه و... بسر مى برند. پروتستانها در اروپاى شمالى و شمال غرب آمريكا زندگى مى كنند. كاتوليك ها در اروپاى غربى و جنوبى و آفريقا، آسياى جنوب شرقى، استراليا، آمريكاى مركزى، و جزاير اقيانوسيه زندگى مى كنند كه پيرو باب و تابع كليساى كاتوليك روم مى باشند.

برابر آمارى كه پس از جنگ جهانى دوم از جمعيت مسيحيان جهان گرفته شده، به تقريب، تعداد آنان را حدود هشتصد و بيست ميليون نفر گفته اند كه به ترتيب: كاتوليك ها: 450 ميليون نفر، ارتودوكسها: 150 ميليون نفر و پروتستانها: 220 ميليون نفر مى باشند. (577)

## عقيده به ظهور عيسى و مسيحيان قلابى

عقيده به ظهور يك منجى در پايان جهان براى تحقق عدالت، موعود و ايده آل كليه اديان بزرگ جهان مى باشد. در عقايد مسيحيت نيز، عقيده به ظهور در آخر زمان يك اصل اساسى است. اين عقيده صرف نظر از جنجالهاى اوليه و اختلافات موجود در عهدين و تفاسير و تاءويلات مختلف آن توسط روحانيون يهودى و مسيحى، مبتنى بر عروج عيسى پس از قتل به آسمان است. يعنى اين كه او پس از عروج بايد ظهور كند. اختلاف بر سر اين مبنى نيز بسيار است.

بهرحال در پى اين عقيده بود كه تاريخ مسيحيت شاهد ظهور مدعيانى بود كه خود را عيسى معرفى مى كردند. برجسته ترين اين مدعيان دروغين عبارتند از:

1- تئوداس كه در سال 44 ميلادى ظهور كرد و خود را عيسى ناميد. و سرانجام به دست سپاهيان رومى اسير گشت و پيروانش قتل عام شدند.

2- تئوداس دوم ؛ او نيز از مصر برخاست و مدعى شد كه مسيح است. او و يارانش نيز كشته شدند.

3- تئوداس سوم ؛ او نيز مدعى شد كه عيسى است و كشته شد.

4- مناحم يهودى ؛ فرزند يهوداى جليلى و نوه حزقيال، مدعى شد كه عيسى است. او و پيروانش كشته شدند.

5- سيمون ماگوس ؛ مدعى شد كه عيسى است.

6- دوليتوس ؛ مدعى شد كه عيسى مسيح موعود است.

7- مسبر كوخا؛ مدعى شد كه مسيح موعود است.

8- ابو عيسى اسحاق بن يعقوب اصفهانى ؛ در عهد مروان اموى و منصور عباسى، مدعى شد كه مسيح موعود است.

9- يوذعان همدانى ؛ او نيز كه از شاگردان ابوعيسى بود، خود را مسيح موعود ناميد.

10- سرنيوس ؛ از مردم سوريه بود كه مدعى شد عيسى است.

11- داود الروى ؛ در سال 1127 ميلادى در آذربايجان ظاهر شد و مدعى گرديد كه مسيح موعود است.

12- ابراهيم بن سموئل: از اهالى ساراكوس در سال 1204 ميلادى مدعى شد كه مسيح موعود است.

13- موسى بوتال ؛ از مردم سيزوس مدعى شد كه مسيح موعود است.

14- اسژلاميلين ؛ در سال 1502 ميلادى ادعا كرد كه عيسى است.

15- يعقوب كرسن ؛ در سده چهارم ميلادى مدعى شد كه عيسى ميسح است.

16- سليمان مولخو؛ در سال هاى 1501 تا 1532 م مدعى شد كه مسيح موعود است.

17- شباطه ظبّى ؛ در سال 1676 ميلادى مدعى شد كه مسيح موعود است.

18- نهيسا؛ در سال 1676 ميلادى مدعى شد كه مسيح موعود است.

19- موسى حيم لوزاتو؛ در سال 1707 ميلادى مدعى شد كه مسيح موعود است. (578)

## مدعيان دروغين نبوت عيسوى ؛

دين عيسى نيز شاهد پيامبران قلابى بسيارى است، كه از جمله اين مدعيان خوس باز بايد از افراد زير نام برد:

1- امانوئل انگليسى، پدرش از علماء فرقه پروتستان بود. وى در خانوده اى مذهبى پرورش يافت. او دعوى مظهريت نمود و به روش نو افلاطونى ها به مذهب وحدت وجود و حتى حلول خدا در جسم انسانى معتقد بود. او مى گفت: خداوند مهربان براى مبارزه با نفوس خبيثه فانى در نفس خلق گرديد تا انسان به ملكوت الهى برسد و به پيكر و جسد انساى متجسد شود. او مى گفت: اين عمل در عالم روح و جهان نفسانى از سال 1756 ميلادى آغاز گرديده ا ست. اين فرد مدعى نبوت بود و در انگلستان كليساى جديدى بنا كرد و امروز پيروانى در انگلستان دارد. (579)

## انديشه هاى گنوسى در كلام و الهيات مسيحى

گنوس در لغت يونانى به معناى عرفان و معرفت است. مقارن ظهر عيسى مكاتب گنوسى - عرفانى ثنوى پديدار شدند. دوره شكوفائى اين مذاهب از قرن اول تا سده سوم ميلادى است كه علماء كلام از اين مكتب ها در فلسطين و سوريه و بين النهرين و مصر پيدا شدند. عرفان يهودى در پيدايش ‍ اين مكاتب بى تاءثير نبوده است.

اكثر پيروان عيسى را همين پيشوايان و متاءثران مكتب گنوسى تشكيل مى دهند كه وى را منجى بشر مى دانستند.

كليساى جامع مسيحيت اين پيروان را بدعت گذارانى دانست كه در تحريف تعاليم عيسى كوشيدند. آنان با اعتقاد به علل ماديه در سراسر سلسله علل آفرينش جهان، مقام عيسى را از آنچه در تلقى اسكولاستيكهاى مسيحى - سنتى بود پائين آوردند و اين باعث خشم كليسا گرديد.

در تلقى گنوسيان سلسله علل مادى نيز محترم بود و قابل ستايش، زيرا شناختن خداوند تنها به وسيله آنها ممكن بود. آنان نمى توانستند بپذيرند كه خداوند جسم گردد، چراكه پديده هاى مادى شرير و ناپسند بودند و چگونه خدا مى توانست نجسيد يابد. نتيجه اين بود كه مسيح حقيقت جسمانى نداشته است ؛ آنچه مشاهده مى شد، يك نماى ظاهرى بوده است. گنوسيها جسم انسان را پليد و ناپاك مى دانستند و معتقد بودند كه با رياضت مى توان حركات و سكنات خود را تحت كنترل درآورد. گروهى معتقد بودند كه بايد دست و دل از شهوت و غضب برداشت.

مارى كه حوا را فريفت، موجودى سودمند بود كه حوا را به درخت معرفت معرفى كرد و نبايد آن را خبيث بشمار آورد. آنان براى هر مخلوقى علت خاصى قائل بودند و مجموع آن علل را آئون مى ناميدند. در تلقى گنوسى ها شيطان توسط عيسى از اين جهان رانده شده، اما در آخر زمان شيطانى از زنى ناپاك بوجود خواهد آمد كه دشمن عيسى باشد و دجال نام دارد.

دجال نژاد بشر را به ژرفناى سقوط رهبرى خواهد كرد و سرانجام عيسى بر دجال پيروز خواهد گرديد.

ثنويت گنوسى بر خير و شر استوار است دو اصلى كه در اعتقاد آنان با يكديگر آميخته اند و بر اثر اين آميزش، انسان به اين جهان افتاده است و از اصل خود كه خير محض است، دور افتاده است و لذا سرگردان و حيران است. گنوسى ها انسان اوليه را موجودى نيمه خدا مى دانستند و ظاهرا اين تصور ريشه ايرانى دارد و از اساطير باستان گرفته شده است. طايفه اى از گنوسيه معتقد بودند كه گوهر خدائى نخست در آدم حلول كرد و پس از آن به صورت مسيح ظاهر شد.

«مسيح» نيز «نيمه خدا» و يا «عقل» و «كلمه» بود.

## فرقه هاى گنوسى:

### 1- مرقيون

مرقيون فرزند يك اسقف مسيحى بود كه در يكى از بنادر جنوبى درياى سياه مى زيست. او خود ابتدا يكى از روحانيون مسيحى بود كه در سال 137 ميلادى براى شركت در يك كنفرانس به روم رفت و در آنجا با يكى از استادان گنوسى به نام سردان در ژوئيه 144 ميلادى آشنا شد.

انتشار عقايد گنوسى او باعث طرد وى از كليسا گرديد. او در همان سال تصميم گرفت كليسائى در روم با عقايد گنوسى بر پا دارد. او نخستين كليساى گنوسى و فرقه مسيحى - گنوسى را در تاريخ مسيحيت پديد آورد.

مرقيون مسيحى فقط ده رساله از پولس و يك انجيل را قبول دارند. مرقيون يهوه را قبول ندارند و مى گويند او واجب الوجود نيست، زيرا خداوند بايد داراى صفت محبت باشد و خدائى كه بى رحمانه به كشتار فرمان مى دهد، واجب الوجود نيست. خداى تورات عادل است، ولى از رحم و محبت بدور است. ولى خداى مسيح مانند پدر مهربان است و از همه آلودگيها پاك مى باشد. آنان قبول نداشتند كه عيسى از شكم زنى به دنيا آمده باشد.

مرقيون اساس فلسفه خود را بر دو اصل نور و ظلمت قرار دادند و اين ناشى از تاءثير زرتشتى آن است.

براى حل بن بست ثنويت عنصر سومى مورد نياز بود. اين عنصر بايد پست تر از دو عنصر ديگر باشد. پس از حل اين بن بست بود كه از آميزش ‍ نور و ظلمت جهان پديدار شد. برخى اصل سوم را حيات دانسته اند كه همان حضرت عيسى باشد و برخى ديگر عيسى را فرستاده آن عنصر سوم دانسته اند. اما در اين متفق اند كه جهان حادث است. مرقيون خود منكر ثنويت در دين عيسى بود. او اين دو اصل را از زرتشت فرا گرفته بود.

مرقيون روابط بين زن و مرد را نادرست مى دانست و به نهى ازدواج توصيه مى كرد.

### 2- ديصانيه

ابن ديصان. پدرش از حكماء شام و مادرش از خاندان اشكانى ها بود. آنان از ايران مهاجرت كرده و در شهر اورهايا اورفا اقامت كردند. ابن ديصان در سال 154 م در شهر «اورفا» متولد شد. نام نهر شهر را كه «ديصان» بود، بر او نهادند. نام پدرش «نوهاما» و اسم مادرش «نهشيرام» بود. ابن ديصان در كودكى دوست شاهزاده «ادسا» پسر «ماند» معاصر عيسى بود. ابن ديصان استعداد و سپس دانش بسيارى رفت. زبان سريانى و ارمنى را مى دانست. در سال 179 م عيسوى شد و از مدافعان سرسخت آن گرديد. او در برابر اهل بدعت مخصوصا مرقيون ايستاد. ديصان مى گفت: نور فاعل خير به اختيار است و ظلمت فاعل شر به اضطرار.

ابن ديصان به پنج عنصر اعتقاد داشت:

1- روشنائى در خاور. 2- باد در باختر. 3- آتش در نيمروز جنوب. 4- آب در شمال. 5- تاريكى در ژرفاى گيتى.

گروهى از ديصانيه مى گويند كه نور به قصد و اختيار در ظلمت داخل مى شود تا آن را اصلاح نمايد، ولى آلوده نمى شود و مى كوشد تا از آن رهائى يابد.

ابن ديصان مى گفت: عيسى از بطن زنى متولد نگرديده، بلكه بوسيله او زائيده شده است.

برخى از ديصانيه ظلمت را اصل و بنياد نور مى دانند. نور زنده و حساس ‍ است و دانا، و ظلمت برعكس بى احساس است. لذا از يكديگر نفرت دارند.

### 3- شمعونيّه

پيروان شمعون مجوسى، او را پدر بدعت ها خوانده اند. شمعون ابتدا مجوسى بود و به دست فيليپس ايمان آورد.

گفته شده كه او جادوگرى مى دانست و از مردم سامره بود. مى خواست روح القدس را از رسولان مسيحى بخرد. شمعون در يهوديه فلسطين مظهر خداى پسر و در سامره مظهر خداى پدر و در جاهاى ديگر مظهر روح القدس خوانده مى شد. هدفش از اين تبليغات و ادعاها اين بود كه جهان را از زنجير فرشتگانى كه بر آن حكومت دارند، آزاد سازد.

شمعون عقيده داشت كه خداى واجب الوجود، از عالم ماده بسيار دور است. او در عقيده خود به فرقه گنوسى دو سيته مربوط بود. اين گروه مركب از سى مرد و يك زن بودند كه آن سى مرد مظهر روزهاى ماه و زن مظهر خداى ماه بود.

فرقه دو سيته معتقد بود كه عيسى داراى جسم مادى نيست. او را روحانى مى دانستند و مصلوب شدن و عروج وى را نيز خيالى مى دانستند.

شمعون مى گفت: خدايان يا چندين خدا وجود دارند كه برترين آنها خداوند اكبر و اعظم است و جوهر خداى خدايان نيكى است. پايه نيكى خدا، «عيسى» است، ولى موسى و عيسى خدا را چنانكه بايد، نشناخته اند. «يهوه» تورات خداى نيكوكارى نيست، به خداى دادگرى است. اين خداى نامهربان است و جهان مخلوق او سراسر از نقص و عيب و شر است.

«شمعون» معتقد بود كه مخلوقات را آتش آفريده است.

شمعون خود را مانند «عيسى»، طبيب همه دردها مى دانست و مظهر خداى آسمان و حق مطلق مى ناميد. او به وجود يك نيروى بى پايان قائل بود و مى گفت: نوشته هاى من از انديشه نيروى اعظم سرچشمه مى گيرند. (580)

# دين صابئين

## پيدايش، پيشينه، اقوال محققان

از اين آئين كهن تاريخى در قرآن كريم ياد شده است. آيات: 62 بقره، 69 مائده و 17 حج صريحا از اين دين ياد كرده است. اين قوم در تاريخ به اسامى صبى، مغتسله، مذائى و يحيائى شناخته مى شود. گويا نام «صابئين» تعبيرى است كه قرآن بكار برده و بعد اين قوم خود را به اين اسم معرفى كرده اند تا علاوه بر اينكه به عنوان يك دين در جامعه اسلامى به رسميت شناخته شوند، از حقوق بيت المذاهب و الاديان اسلام استفاده كرده باشند. گويند «صابئين» يكى از شعب دين «مانى» است. واژه «مذائى» يا «مذائيه» لفظ آرامى است كه اصل آن «مذع» يا «مذعا» در زبان آراميهاى شرقى است كه با «الف» نوشته مى شده: «مذا». اين لفظ به معناى «فرشته» يا «منجى» است و در يونانى به آن «گنوسيس» گويند.

اعراب به كليه فرقه هاى گنوسيس شرقى كه افكارشان در دوره جاهليت و اسلام رواج داشته، «حنيف» يا «صابئين» مى گفتند. پيدايش اين مذهب به دوره ظهور «عيسى » مى رسد. معناى يونانى «گنوسيس» همان «عرفان و معرفت» است كه با محتواى اين مذهب موافق مى باشد. صابئين به رهبر مذهبى خود «ناحرائيا» يعنى «نگهبان قوانين مذهب» مى گفته اند و اين واژه نيز يونانى است كه براى پيروان يحياى تعميد دهنده بكار مى رفته است. واژه «ياردنا» در آثار اين مذهب به معناى «آب جارى» كه غسل تعميد در آن صورت مى گيرد، مى باشد.

خاستگاه اين مذهب «خاورميانه» بوده است و احتمالا «فلسطين»، زيرا پيروان اين مذهب از فلسطين به ايران و عراق هجرت كرده اند. اين مهاجرين در واقع از پيروان يحياى تعميد دهنده بوده اند. علت مهاجرت نيز فشارهاى يهوديان بوده است. يهوديان يحياى تعميد دهنده بوده اند. يهوديان يحياى تعميد دهنده را اذيت مى كردند و پيروان و شاگردان او را نيز مى آزردند. گويا پس از مرگ يحيى، يهوديان به كشتار مذائيان يا پيروان يحيى پرداختند و كليه آثارشان را به آتش كشيدند. صابئين ابتدا از فلسطين به شام رفته و در حران مقيم شدند و اجازه فعاليت مذهبى يافتند و معابد و اماكنى بر پاداشتند. درگيرى با يهوديان ادامه يافت. صابئين ناچار شدند از آنجا به بين النهرين كوچ كنند. گويا اردوان اشكانى از اين قوم حمايت مى كرده است و همين امر باعث مهاجرتشان به ايران و عراق شده است.

بنابراين صابئين ايرانى در دو هزار سال پيش به ايران زمين آمده و امروزه در استان خوزستان و در قسمتهايى از عراق عرب ساكن مى باشند.

در فهرست ابن نديم آمده است كه: «پدر مانى كه از طرف «هاتف» ماءمور ترك گوشت و شراب و معاشرت نسوان شده بود، از «تيسفون» به «ميسان» رفت و به مغتسله كه آنان نيز پيرو همين احكام بودند، پيوست».

محققان بر اين عقيده اند كه: «صابئين پيروان اوليه يحياى تعميد دهنده مى باشند. در يكى از مهم ترين آثار مذهبى آنان به اين واقعيت تصريح شده است: «يحيى» پيش از «عيسى» بيابد و از او تعميد بگيرد... «مسيح» مذهب يحيى را فاسد نمود و تعميد در «اردن» را تغيير داد.. ».

«... دجال در جهان پديدار شد و بر «مسيح» اقامه دعوى كرد و او را به دست «يهوديان» سپرد. «مسيح» را بر صليب ميخ كوب كردند، اما او توانست خود را از صليب برهاند و در كوه موران پنهان شود... »

صابئين «يحيى بن زكريا» را پيامبر خود نمى دانند، بلكه وى را يكى از مؤ منان و كاهنان آئين خود مى شمارند كه روح و جسم مردم را شفا مى داد. «عيسى» نيز يكى از مؤ منان اين آئين بوده ؛ ولى به اسرار دين خيانت ورزيد...

محققان معتقدند كه مذائيان همان صائبين هستند و عقايدشان توحيدى است. لغت شناسان واژه «صابى» را در لغت عربى جستجو مى كنند و در معناى «صابى» مى گويند: «صابى از دين برگشته و در دين ديگرى داخل شده را گويند. »

مفسران اسلامى واژه صابى را عربى مى دانند.

ابوالفتوح رازى مى گويد: صابى كسى است كه از كيش جمهور و اكثريت جامعه به دين ديگرى رود اصل اين كلمه از صبا به معناى ميل باشد.

شاعر مى گويد: «صبا قلبى و مال اليك ميلا... »

زمخشرى مى گويد: «صبا: اذا خرج من دين الى دين آخر... »

راغب مى گويد: ... «و قيل لكل خارج من الدين الى دين آخر... »

لغويان «صبا» را «صبئى» و «صبو» دانسته اند و هر دو ريشه را به همان معناى فوق گرفته اند.

برخى مورخان اين قوم را به «صاب بن مارى» يا «صاب بن شيث بن ادريس» نسبت داده اند.

مورّخان اروپايى واژه «صبا» را از «سَبَاءْ» (نام يكى از شهرهاى قديم يمن) مى دانند و با مقايسه عقايد اين قوم مدعى اند كه مردم «سباء» اجرام آسمانى و ستارگان را مى پرستيده اند. در عقايد صابئين چنين عقايدى يافت مى شود. لذا به صابى ها، يمنى ها اطلاق كرده اند و مكان اوليه آنان را در جزيرة العرب مى دانند. البته اين ادعا مورخان يهودى است كه انگيزه خاصى دارد و مى خواهد اقدامات يهوديان عليه اين قوم را محو كنند.

در مقابل برخى محققان مدعى اند كه كلمه «صابى» عبرى است و به معناى «فرو رفتن در آب براى تعميد» مى باشد.

در «دايرة المعارف فرانسه» و برخى منابع لغت فارسى از جمله فرهنگ «دهخدا» آمده است كه: صابئين جمع عربى و مشتق از ريشه عبرى «ص. ب. ع» به معناى «فرو رفتن در آب» است، يعنى: تعميد كنندگان، كه به هنگام تعريب، «عين» آن ساقط شده است.

مغتسله كه محل كهن پيروان آئين صابى در خوزستان بوده و هست، ترجمه صحيح كلمه «صابى» است.

يك محقق آلمانى بر ريشه عبرى اين واژه تصريح كرده است. او ريشه عبرى «صابى » را از «صاووت» به معناى ستاره مى داند.

مورخان، مفسران و لغويان اسلامى پيرامون ريشه و معناى لغوى كلمه صابى تا حدودى اتفاق نظر دارند.

مورخان و محققان اروپائى بر عبرى بودن ريشه اين واژه متفق هستند. يك مستشرق آلمانى صابئين را يهوديانى معرفى كرده كه در كنار دجله زندگى مى كنند و مى افزايد كه اين يهوديان از مذهب خود دست برداشته و پيرو يحياى تعميد دهنده شدند.

## عقايد و تعاليم صابئين

آنان به خداى يكتاى ازلى و ابدى و بى نهايت منزه از ماده و طبيعت معتقد هستند. خدائى كه علت وجود اشياء و پيدايش موجودات است.

به تعداد روزهاى سال به سيصد و شصت روحانى يا قواى جاودانى اعتقاد دارند و آنان را وكيل و دستيار خداوند در خلقت جهان مى دانند كه هر كدام در عالم نور داراى كشورى جداگانه هستند.

عالم نورانى و جهان ظلمانى در نبردند.

آدمى از اين دو عنصر تشكيل شده است ؛ روح او از عالم نورانى و جسم او از جهان ظلمانى.

مقدس ترين كتاب مذهبى مذائى ها «كنزا» به معناى «گنج» است كه آن را «سيد رارابا» يعنى «كتاب بزرگ» گويند.

روزه نزد اينان ممنوع است و نماز عبادت روزانه آنان مى باشد. در روز سه مرتبه نماز مى خوانند: قبل از طلوع آفتاب، بعد از زوال خورشيد، قبل از غروب خورشيد. روحانى بزرگ خود را ريشاما گويند. صابئين تورات را كتابى نادرست و گمراه كننده مى دانند. آنان اجرام آسمانى را نمى پرستند، اما عقيده دارند كه ستارگان داراى گوهرى هستند كه از عالم نور است.

در نزد صابئين قتل نفس، سوگند دروغ، اكل و شرب قبل از غسل جنابت، راهزنى و دزدى، كار در اعياد مقدس، زنا، ختنه، عدم اداى دين، خوردن گوشت حيوانى كه دم داشته باشد، ازدواج با زنان بيگانه، پوشيدن جامه كبود، شهادت به دروغ، رباخوارى، خيانت در امانت، لواط و قمار و... از محرمات است.

طبق معمول در «تبصرة العوام» اين قوم به «ستاره پرستى» و... متهم شده اند. و حتى متهم به «بت پرستى» و... گرديده اند.

در همين كتاب آمده است كه: گروهى از ايشان ستارگان را قبله خود قرار داده اند، برخى عالم را قديم گفته اند، اين گروه احكام و شرايع همه فرستادگان الهى را باطل دانسته اند، هود و صالح و شعيب و موسى و هارون و عيسى و محمد رسولان الهى نبوده اند. هرس و زروثيوس و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطو رسولان الهى بوده اند. اين قوم غسل جنابت و ديگر اغسال را انجام نمى دهند، از نجاست احتراز دارند ولى شرب را حلال گفته اند.

ابوالحسن نويدى در كتاب «اختصارات» مى گويد: اينان هر سه بار نماز مى خوانند و براى ستارگان ثابته يك نماز به نام صلاة تطوع انجام مى دهند و هر سالى سى روز روزه دارند كه هشت روز آن پيوسته و هفت و شش روز آن را پراكنده و بقيه را هر طور خواستند انجام مى دهند.

در ايام روزه گوشت نمى خورند و هر ماه چهار قربانى دارند كه به نام ستارگان انجام مى شود. اين قربانيان بايد خروس باشند. خون خروس در زمين دفن مى شود و استخوان آن را مى سوزانند و گوشت شتر و كبوتر و ماهى نمى خورند.

در آب جارى تعميد مى يابند. تعميد در روزهاى يكشنبه برگزار مى شود. تعميد در اعياد مذهبى انجام مى شود. مراسم تعميد زير نظر روحانى مذهب و با آداب ويژه اى برگزار مى گردد. نوزادان صابى در چهل و پنج روزگى تعميد مى يابند. زنان سى روز پس از زايمان بايد تعميد يابند. عروس ‍ و داماد قبل از مراسم عقد هر يك دو مرتبه تعميد مى نمايند. تعميد عروس ‍ و داماد هفت روز پس از عروسى و زفاف نيز انجام مى گيرد. نوزادان پدر خوانده بايد تعميد يابند. كسانى كه مرتكب خلاف شرعى گرديده اند، بايد تعميد يابند. پس از حمل جنازه بايد تعميد يافت. دست زدن بر زن زائو، تعميد دارد.

صابئين به معاد اعتقاد دارند. اين دنيا را فانى و بى ارزش مى دانند و به جهان ابدى و ازلى باور دارند. در جهان آخرت دو مكان وجود دارد: دنياى نور و خوبيها، دنياى نور و خوبيها، دنياى تاريكى و بدى ها. به اين دو دنيا، بهشت و دوزخ نيز گفته مى شود. پس از مرگ، روح متوفى به آن جهان مى رود، اگر بد باشد به تاريكى راه مى يابد و اگر نيكوكار باشد به جهان نور پا مى گذارد. روح بدكار مجازات مى شود.

صابئين معتقدند كه نخستين كتابهاى آسمانى بر آدم و نوح و سام و رام و ابراهيم و موسى و يحيى بن زكريا نازل شده است.

صابئين براى عبادت و انجام مراسم مذهبى خود معابدى دارند. در اين معابد كتب مذهبى نيز نگهدارى مى شود. گفته مى شود كه معابد صابى داراى اسلوب و ساختمانى ويژه اى است كه درب آنها بايد به سوى ستاره جدى باز شود. ساختمان از نى و بوريا فراهم مى شود.

## كتب مذهبى

صابئين در مجموع ده كتاب مذهبى دارند:

1- «كينزاربا» يا «سدره» يا «صحف آدم»، پيرامون خلقت و پيدايش موجودات و سرگذشت انسان و صفات خداوند به بحث پرداخته است. تاءليف اين كتاب به اوائل قرن هشتم ميلادى مى رسد.

2- «ادار فشادهيى» يا «سدراديهى»، پيرامون زندگى «يحيى» و تعاليم او بحث مى كند.

3- «قليتا»، درباره احكام و مراسم ازدواج و غسل تعميد بحث مى كند.

4- «سدرادنشماتا»، درباره آداب تلقين اموات و چگونگى دفن و جدائى روح از بدن و دستورات مربوطه مى باشد.

5- «ديونان» يا «ديوان»، شامل دستورات مذهبى و آداب و سنن صابيان است.

6- «اسفرملوائين» يا «اسفارمالاشيا»، درباره حوادث آينده و پيشگوئى و آينده نگرى نوشته شده است و علماء اين مذهب از اين كتاب سعد و نحس ايام و بخت و طالع افراد را باز مى يابند.

7- «اينانى» يا «اناشيد»، درباره عباات و احكام اموات است.

8- «دهقيق زيوا» يا «هيقل زيوا»، كتاب ادعيه و اوراد مذهبى است.

9- «پغره»، درباره تحولات جسمانى انسان بحث مى كند.

10- «دساتير»، مسائل مختلف مذهبى، اجتماعى و... را در بردارد.

برخى اين كتاب را ساختگى مى دانند. محققان بر ساختگى بودن اين كتاب تاءكيد دارند.

از ميان اين كتب آن چه مهم و قابل توجه زياد مى باشد، كتاب اول است كه به صحف آدم مشهور است. اين كتاب در سال 1925 توسط پروفسور ليدزيارشگى به زبان آلمانى ترجمه شد. در اين كتاب اصول اساسى آئين صابئين آمده است و درباره احكام دين، جهان آخرتت و تعاليم اخلاقى، اجتماعى و مذهبى بحث كرده است. در اين كتاب به داستان زندگى آدم و شيت و نوح و سام و يحيى و... پرداخته شده و نمائى از عقايد واحكام هر كدام آورده شده است.

## طبقات صابئين

صابئين چهار طبقه مى باشند: اصحاب روحانيت، اصحاب هياكل، اصحاب اشخاص و مذهب حرانيه.

### 1- اصحاب روحانيت:

مى گويند براى جهان صانعى است حكيم و مدبر، و چون نمى توانيم به جلال او راه يابيم، ناچار بايد به وسيله مقربان درگاه او كه روحانيون پاك مى باشند، نزد او راه يابيم و به آن صانع حكيم نزديك شويم و نفوس خود را از هر گونه پليدى پاك سازيم، آنگاه حاجات خويش را از آنان بخواهيم تا آن روحانيات ميان ما و خالق شفيع شوند.

### 2- اصحاب هياكل:

چون روحانيون وجود رابطه بين افراد عادى با خداوند مى باشند، نياز بود تا دست به دامن هياكل يعنى سيارات هفتگانه زنند و حاجات خود را از ستارگان طلب كنند.

### 3- اصحاب اشخاص:

چون ستارگان هفتگانه طلوع و غروب دارند و در روز ديده نمى شوند، بايد نيابت داشته باشند. نايب آنها مجسمه هاى هفتگانه است كه به آنها متوسل مى شوند.

محققان صابئين را جزء آن دسته از افرادى مى دانند كه به محسوس و معقول عقيده دارند. صابئين عقايد اوليه خود را از دست داده و عقايد نوينى گرفته اند. صابئين اوليه را پيروان «ادريس نبى» مى گويند كه به سه دسته: روحانيون، هياكل و اشخاص تقسيم مى شوند. گروه دوم صابئين مانند مجوس و يهود و نصارى و محسوس و معقول معتقدند. صابئين به اسلام باورى ندارند.

زبان مذهبى صابئين سامى سريانى است و يا نزديك به اين زبان مى باشد كه خود يك قرن پيش مورد توجه قرار گرفت.

# دين حنيف حضرت ابراهيم عليه‌السلام

## ابراهيم از آغاز تا انجام

### مقدمه اى كوتاه

يادآورى ؛ در روايات اسلامى شماره پيامبران خداوند را يكصد بيست چهار هزار نفر گفته اند، ولى در قرآن كريم تنها نام بيست و پنج نفر از آنان آمده است:

آدم، ابراهيم، ادريس، اسحاق، اسماعيل، الياس، يَسَعْ، ايوب، داود، ذوالكفل، زكريا، سليمان، شعيب، صالح، يحيى، لوط، يعقوب، يوسف، يونس، هود، نوح، موسى، هارون، عيسى، و «محمد» خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله.

لقمان و ذوالقرنين و طالوت را از عباد صالحين شمرده اند.

از اين پيامبران بزرگ، پنج نفر اولوالعزم يا صاحب رسالت جهانى مى باشند:

ابراهيم، نوح، موسى، عيسى و محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله.

### زادگاه ابراهيم در روايات متاءخر

«بابل» بر وزن «قابل» شهرى است بر كرانه فرات كه گويند بنيان گذارش قينان بن انوش بن شعيب بن آدم بوده است.

در اساطير آمده است كه تهمورس آن را بسيار آباد داشت. اين شهر مركز حكومت «ضحاك » بوده است و او نيز در آبادانى شهر كوشيد و آن را «كهن دژ» نام نهاد. پس از «ضحاك»، اين شهر مركز حكومت «كلدانى ها» بود و سپس رو به ويرانى نهاد. و چون «اسكندر» بر آن دست يافت، آبادش نمود. اين شهر را بابل و باول نيز گفته اند.

در تواريخ آمده است كه نمرود و بخت النصر و فرزندان ايشان قرنها در اين قسمت حكومت داشته اند. گويند كه نمرود مناره بسيار بلندى در اين شهر بنا كرد كه هيچ مرغ بلند پروازى بر بلنداى آن مناره را نداشت.

نمرود بر بالاى آن مناره رفته و آسمان را همان گونه كه از زمين مشاهده كرده بود، ديد او از اين كار خود شرمسار گرديد. از مناره به زير آمد و روز ديگر آن مناره واژگون شد و از صداى مهيب آن مردم بابل از هوش رفتند. چون بهوش آمدند، سخن گفتن را بكلى از ياد برده بودند. به همين خاطر بود كه مردم آن سامان بعدها به زبانهاى گوناگون سخن مى گفتند و علت نامگذارى شهر به بابل نيز همين است.

گفته اند كه «ابراهيم خليل» پيامبر بزرگ و قهرمان توحيد در همين شهر متولد شده است. برخى گويند كه زادگاه ابراهيم قريه «اور» در اطراف «بابل» بوده است.

بهر حال، اين شهر به صورت ويرانه هاى تاريخى هم اكنون در نزديكى «حله» عراق واقع است. (581)

## قدمت تاريخى بابل در اسناد تاريخ و تمدن جهانى

در حدود پنج هزار سال قبل، در سرزمين ميان دجله و فرات تمدنى عظيم و چشم گير وجود داشته كه از كاروان تمدن آن روز مصر عقب نبوده است. بابل يكى از پر شهرت ترين شهرهاى آن روز جهان بوده است. مشهورترين بناهاى آن شهر، برج معروف بابل و قصر سلطنتى سميراميس و قصر نبوكد و.. بوده است.

وجه تسميه بابل آن است كه گويند: در روزگاران قديم معبدى بزرگ در آن شهر وجود داشته كه قضات براى رسيدگى به شكايات مردم، در آن معبد مى نشسته اند، و آن مكان را «باب ايل» يعنى در خدا مى ناميده اند. بعدها اين كلمه تخفيف يافته و بابل شده است و نام آن شهر گرديده است.

قول ديگر آن كه: اصل لفظ بابل «بابل ايلو» بوده و «ايلو» نام يكى از خدايان سامى بوده است.

مردم بابل ستارگان را پرستش مى كرده اند. آنان سيارات منظومه شمسى را مسكن خدايان و مظاهر قدرت ايشان مى دانسته اند و بر اين باور بودند كه ستارگان در خير و شر و نفع و ضرر افراد و اقوام و ملل مؤ ثراند.

براى تقرب به ايشان، بتهائى در اشكال گوناگون مى ساختند و در بتكده ها مورد ستايش قرار مى دادند و قربانيها نثارشان مى كردند. آنان علاوه بر اين، آتشكده هاى عظيمى داشتند كه دائما روشن بوده و هر روز مقدارى بخور در آن آتشكده ها مى افشاندند.

يكى از شهرهاى بابل شهر مذهبى و مشهور «اور» يا «اور كلدانيان» بوده است.

«اور» در لغت بابلى به معناى «آتش» است. گويند كه در اين شهر معابد و آتشكده هاى بزرگى قرار داشته است.

شهر اور قديمى ترين شهرهاى كشور بابل بوده است و معابد اين شهر از جهت وسعت و كثرت جمعيت بى نظير بوده است. «معبد ماه» كه به فرمان «اور خامس» بنا شد و «معبد خورشيد و ماه» كه به دستور «اسمى راجون» ساخته شد، از مظاهر شهرت اين شهر بوده است.

ابراهيم خليل در همين شهر مبعوث شد و به مبارزه با شرك و بت پرستى قيام كرد.

گويا شهر اور در آغاز قريه اى ساده و بى اهميت بوده است و به تدريج، شهرى ثروتمند و در رديف بزرگترين پاى تخت هاى جهان آن روز قرار گرفته است. اين ترقى و تكامل، مرهون نبو و استعداد فنى سومريان بود.

گروهى از باستان شناسان كه در ويرانه هاى اور باستان به حفارى پرداخته اند مى گويند: قديمى ترين تاريخى كه به تحقيق مى توان از آن ياد كرد، تاريخ شهر «اور» است. اين تاريخ به 3100 سال قبل از ميلاد مى رسد. يعنى سالى كه «مس آئى پدا» پادشاه بزرگ بابل در شهر اور به تخت نشست.

ظرف سفالينى كه اخيرا در يكى از گورهاى «اور» بدست آمده، تاريخ ساخت آن به سه هزار و پانصد سال قبل از ميلاد مى رسد كه اسامى خاندان سلطنتى آن روزگار بر روى آن نقش شده است.

دانشمندان معتقدند كه در دوره پيش از تاريخ نيز پادشاهانى در اين شهر حكومت داشته اند كه هنور نام و آثارشان كشف نشده است.

مردم اور از نظر اعتقادى همچنان كه گفته شد، ماه پرست بوده اند. گويند علت اين عقيده آن بوده است كه تابش ماه در شب در اين شهر جلوه اى خاص داشته است.

اين شهر در سال 2170 قبل از ميلاد به دست ايلاميان سقوط كرد و جزء شهر بابل شد.

شهر اور به مدت دو هزار سال بكلى مجهول بود.

اين شهر كه روزگارى از مهم ترين شهرهاى جهان آن روز بود، دو هزار سال در زير ريگهاى روان به خواب عميقى فرو رفت. اين خواب گران همچنان ادامه داشت تا كه در سال 1854 ميلادى مستر تايلور سفير انگليس در بصره با كشف چند ستون سنگى در بصره و قرائت خطوط روى آنها، به كشف هويت تاريخى آن شهر موفق گرديد. در سال 1933 ميلادى گروهى از باستان شناسان انگليسى و آمريكائى به حفارى پرداختند و اسرار شگفتى از اين شهر فراموش شده در تاريخ تمدن و حيات بشرى كشف كردند. اسناد بدست آمده پيشينه باستانى اين شهر را به طوفان نوح رساند! (582)

در عهد عتيق آمده است كه موطن اصلى ابراهيم شهر اور بوده است. ابراهيم و يارانش به «بت ها» اهانت كردند و از آن ديار خارج شدند و به «حران» كه بعدها «آرام» ناميده شد، مهاجرت كردند. ابراهيم در شهر «حران» نزد عبريان اقامت گزيد. در همين جا بود كه از سوى خداوند فرمان يافت تا با «سارا» همسرش به «كنعان» برود. ابراهيم در كنعان معبدى ساخت و آن را «بيت ايل» يعنى «خانه خدا» نام نهاد. ابراهيم پس از توقف كوتاهى در كنعان به سوى «مصر» رفت. در مصر كاهنان را ديد كه گروهى در طرفدارى از «آتون» خداى بزرگ و گروه ديگر طرفدار «آمون» با يكديگر در جنگ و ستيزاند.

ابراهيم با ديدن اين همه گمراهى مردم و پرستش بت ها دلگير شد و به معرفى «يهوه » خداى واحد يكتا پرداخت.

توضيح:

1- «يهوه» در لغت كلدانى به معناى «ابدى و ازلى» است و مشتقات و مترادفات آن به قرار ذيل است:

ياه، اهبه، اهوا، يهو، ياهو، يهوذا، ياهوذا، يهوه، ياهو، تهود، اهيا و...

اين الفاظ همه به معناى پروردگار ابدى و ازلى است.

2- ضحاك در بخش اساطير ايران باستان، نام يك پادشاه است كه در شهر دماوند حكومت مى كرد. او بابل را به نمرود واگذار كرده بود. و نمرود فساد اخلاق را در ميان مردم بابل به اوج رسانده بود.

3- نمرود، لقب نينياس امپراطور ايران و يا حاكم خود مختار ايالت بابل بوده است.

در روايات آمده است كه نمرود قدرت زمان ابراهيم بوده است. ستاره شناسان او خبر از ولادت قريب الوقوع ابراهيم داده بودند كه امپراطورى وى را تهديد خواهد كرد.

## ولادت و كودكى ابراهيم عليه‌السلام

طبرى مورخ اسلامى اقوال مختلفى را درباره ولادت ابراهيم و محل تولد او مى آورد: برخى گفته اند كه ابراهيم در شهر «شورش» متولد شده است. و برخى ديگر شهر «بابل» را مكان ولادت او دانسته اند. جمعى ديگر بر آنند كه در شهر «وركاء» متولد شده است: ثم نقله ابوه الى الموضع الذى كان به نمرود.... بعضى گفته اند: در شهر «حران» بدنيا آمده و به اتفاق پدرش به بابل هجرت كرده است.

طبرى مى گويد: «نمرود» همان «ضحاك» است.

چون ستاره شناسان سال ولادت ابراهيم را به نمرود خبر دادند، او دستور داد تا همه زنان باردار را در يك محل گرد آورند. تنها مادر ابراهيم در ميان زنان نبود، زيرا آثار حمل در او مشاهده نشد. جاسوسان و كارگزاران نمرود كودكان پسر را مى كشتند. مادر ابراهيم به هنگام وضع حمل به غارى پناه برد. ابراهيم در غار چشم به جهان گشود.

ولادت، رشد و نمو، كودكى و نوجوانى ابراهيم با ديگران فرق داشت و براى همه شگفت آور بود. گويند: نمرود نزديك به صد هزار كودك را بكشت. تارخ پدر ابراهيم از عناصر مورد اعتماد نمرود بود. او پاسدار شهر بابل بود. وقتى آثار حمل را در همسرش مشاهده كرد، براى نجات فرزندش ‍ از بابل به اور، يا راهمرمز رهسپار شد. (583)

ابراهيم پس از ولادت در غار، در همان مكان گذاشته مى شود و مادرش ‍ براى شير دادن او به غار مراجعه مى كند. اين كار بدور از چشم جاسوسان و با نهايت دقت و زحمت انجام مى شد. 13 سال چنين بود. ابراهيم پس از 13 سال از غار خارج شد و عازم شهر گرديد.

قرآن كريم زندگى عقيدتى ابراهيم را به روشنى ترسيم كرده است: ابراهيم از همين اوان بود كه به تبليغ توحيد پرداخت و با عالى ترين شيوه استدلال به نفى بت ها و پرستش ماه و خورشيد و ستارگان پرداخت. او به اطرافيانش ‍ ناگهان گفت كه آن ستاره درخشان، آن ماه تابان و... خداى من هستند، و آنان را به نظاره آنها دعوت مى كرد. وقتى ستاره و ماه و... غروب وافول مى كردند، ابراهيم مى گفت: آه! من خدايان افول كننده را دوست ندارم! و بدين سان بود كه به خداى واحد قادر متعال، خالق انسان و جهان و هستى دعوت كرد. (584) ابراهيم با بت پرستى و مجسمه پرستى نيز در ستيز بود. او ذلت پرستش مجسمه هاى سنگى نمرود و... را نمى توانست ببيند. و به جنگ بتان و بت پرستان شتافت. آن گونه كه انحطاط اخلاقى و فساد اجتماعى زمان خودش را نمى توانست تحمل كند. ابراهيم همه آن مصائب را معلول جامعه و نظام نمرودى مى دانست و لذا در مبارزه، دنبال ريشه ها و علل تباهى و نابودى حرث و نسل بود.

نمرود مظهر فساد و تباهى است، او قدرت سياسى مسلط است كه براى بقاء نظام تبهكار خود، بحران مى آفريند.

مورخان و نسب شناسان نمرود را از فرزندان سام بن نوح مى دانند كه به حكومت بر عجم دست يافت. در اساطير ايران باستان او را كيكاووس نام نهاده اند. گويا كه او امپراطورى بزرگى تشكيل داد و از شرق تا به غرب پيش ‍ روى كرد، و آن چنان قدرتى يافت كه ادعاى خدائى كرد. مردم را به پرستش ‍ خويش فراخواند و از خود مجسمه هايى ساخت تا رعايا او را عبادت كنند. هر چند كه برخى ديگر وى را همان ضحاك ماردوش افسانه اى مى دانند كه نسل جوان ايران را بكشت و مغزشان را خوراك مارها ساخت.

بدون شك اساطير باستان در ادوار تاريخى دستخوش تحريف و تغيير شده است و شخصيت ضحاك از جمله مواردى است كه زير سؤ ال است. آيا ضحاك يك چهره منفى است يا مثبت؟ آيا ضحاك همان است كه در اساطير شاهنامه ترسيم شده يا كه همان است كه مورخان چنان چهره اى از وى ترسيم كرده اند. بهرحال نمرود جبار زمان ابراهيم است، و علت انتساب او به اساطير ايران انگيزه هاى سياسى دارد. ما به هيچ وجه نمرود را در اساطير ايران باستان نمى جوئيم ؛ آنچه ملاك و معيار است، همان ديدگاههاى قرآن كريم مى باشد كه به درستى و روشنى زواياى جامعه نمرودى را ترسيم كرده است و ماهيت سياسى - عقيدتى اين ديكتاتور خون آشام را تفسير نموده است. آراء مفسران و مورخان اسلامى كه بيشتر ايرانى اند، داستان ديگرى است كه بر خواننده است تا آثار روانى و علل چنين تفاسير و تعابيرى را در جنگ بزرگ عربى - عجمى قرون اوليه اسلامى بجويد.

## «ابراهيم» بت شكن تاريخ:

در يك روز تعطيل رسمى، نمرود دستور داد تا مردم در مراسم آن روز شركت كنند. شهر از سكنه خالى بود و ابراهيم در انتظار چنين فرصتى. او با تبر و طناب وارد بتخانه بزرگ و مركزى شهر شد و با تبر بجان بتان سنگى و... افتاد. سرانجام تبر را با طناب به گردن بت بزرگ آويزان كرد و از بتكده بيرون شد.

نمروديان در بازگشت به شهر و زيارت معبد دچار حيرت شدند. تنها ابراهيم بود كه در نمايشهاى نمرودى شركت نمى كرد و از آنان بيزار بود. ابراهيم دستگير شد و به محاكمه كشيده شد: قاضى القضاة نمرود با ريشى انبوه و هيكلى چون كوه و صدائى از اعماق گلو، به همراه هيئت داوران فرياد زدند كه:

قالو: اءانت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم؟

ابراهيم ؛ قال: بل فعله كبيرهم، هذا، فسئلو هم ان كانوا ينطقون. (585)

تو با خدايان ما چنين كردى اى ابراهيم؟

آن بت بزرگ، آن بزرگشان با آنها چنين كرد، باور نمى كنيد از خودش ‍ بپرسيد، البته اگر مى توانند حرف بزنند!

و اين كلام ابراهيم ضربه اساسى و كوبنده اى بر اذهان بت پرستان نمرودى وارد كرد و آنگاه پى در پى استدلالهاى بيدار كننده ابراهيم نمروديان را بخود آورد.

قاضى القضاة و ديگر كارگزاران نظام نمرودى براى جلوگيرى از رسوائى بيشتر، ابراهيم را محكوم كردند تا در آتش، زنده سوخته شود.

نمروديان آتشى عظيم افروختند و قبل از آن ابراهيم را بر فراز آن كوه هيزم گذاشتند. عوام كالانعام كه در هر معركه اى تماشاچى اند و سياهى لشكر دژخيم و هوراكش مرگ قهرمانان، اينك نيز به تماشاى سوختن ابراهيم قهرمان بزرگ توحيد ايستاده اند!

در اينجا بود كه اراده خداوند چنين تعلق گرفت تا آتش سرد و سلامت بر ابراهيم باشد و چنين شد:

«يا ناركونى بردا و سلاما على ابراهييم»

آتش نمرودى چند روز زبانه مى كشيد. تماشاچيان پس از فرو نشستن آتش، ابراهيم را به سلامت يافتند كه مردم را به توحيد و عبادت خداى يكتا فرا مى خواند. (586)

## آذر بت تراش كيست؟

ابراهيم دعوت به توحيد را از خاندان خويش شروع كرد: او ابتدا پدر خوانده خويش يا عمويش «آذر» و به گفته اى جد مادرى خود را كه از بت پرستان و بت تراشان و بت فروشان بود، به توحيد دعوت كرد كه: اى «آذر» از عبادت شيطان دست بردار. ولى آذر بر عناد و كفر خود باقى ماند. ابراهيم كه از هدايت او نوميد شده بود، از آذر و گروه بت پرستان بيزارى جست و دورى نمود.

در تاريخ آمده است كه ابراهيم فرزند تاريخ بوده است و آذر عموى ابراهيم مى باشد. تارخ خود مردى موحد و خداپرست بوده است. گويا در ميان اقوام سامى رسم بر اين بوده و هست كه عمو را وقتى سمت سرپرستى داشته باشد، پدر مى خوانند. به نظر مى رسد ابراهيم تحت تكفل آذر بوده و لذا در قرآن به هنگام خطاب ابراهيم به آذر «يا ابت... » آمده است.

دامنه تبليغ ابراهيم، نمرود و نمروديان را دچار وحشت كرد و لذا همان طور كه در صفحات گذشته آمد، وى را از شهر بيرون كردند.

نخستين فردى كه به ابراهيم ايمان آورد، همسر او بود با همسرش از بابل هجرت كرد و راهى حرّان شد.

در تواريخ آمده است كه ابراهيم در دعوت مردم به توحيد موفق بود و با استقبال بسيار مواجه شد. همسر ابراهيم سارا نام داشت كه در اين سفر او را همراهى مى كرد.

حران نام شهرى كهن است كه در نزديك «بليغ» بين «رها» و «راءس ‍ عين» در عراق، قرار دارد. اين شهر در متون مذهبى عهد عتيق شهرت دارد؛ زيرا «ابراهيم» در اين شهر اقامت داشته است و علت ديگر اين كه «لابان» پدر زن يعقوب در آنجا سكونت داشته است.

در منابع رومى اين شهر «كاربا» و «هلنوپولس» آمده است. در منابع اسلامى به همان حران مشهور است. اصل اين كلمه حرانو يعنى راه راست است كه در الواح ميخى اين شهر ضبط شده است.

در «معجم البلدان» آمده است كه: فرد منسوب به «حران» را «حرانى» گويند. شهر حران از روزگار باستان مركز عبادت و پرستش ‍ خداى ماه بوده است. چند نفر از پادشاهان آشور در تزيين آن كوشيده اند.

حران پس از زوال حكومت كلدانيان و پيروزى ايرانيان رونق يافت و در غلبه اسكندر ويران شد.

شهر حران در سال 649 ميلادى بدست عياض بن غنيم به قلمرو اسلام درآمد.

مروان حمار در سال 744-750 ميلادى آن شهر را مركز حكومت خود ساخت.

ابراهيم در حران به دعوت مردم پرداخت. حاكم حران نيز بت پرست بود و لذا باعث شد تا ابراهيم شهر را ترك كند و روانه مصر گردد. گويند ابراهيم همسرش «سارا» را در صندوق نهاده و با خود به مصر برد. در همين جا بود كه حاكم مصر وقتى مى خواست به «سارا» دست دراز كند، دستش ‍ خشك شد و به رسالت ابراهيم پى برد. «هاجر» كنيزى بود كه حاكم مصر به ابراهيم داد تا در خدمت سارا باشد.

ابراهيم به همراه «سارا» و «هاجر» اين كنيز قبطى از مصر راهى «فلسطين» شد. ابراهيم بيابان الخليل را كه وادى خشك و بى حاصل بود، محل سكونت خود قرار داد.

و تاريخ توحيد از اينجا آغاز مى شود: ابراهيم در اين بيابان چاهى حفر كرد و به كشاورزى پرداخت و اين بناى شهر «الخليل» در تاريخ اديان ابراهيمى است. اين بيابان كه به همت ابراهيم آباد شده بود، گروه بسيارى را به خود جلب كرد. مالكيت و عقايد مبناى اختلاف و تضاد گرديد و ابراهيم به ناچار الخليل را ترك كرد و راهى «قط» شد.

## فرزندان ابراهيم، بناى كعبه

### ولادت اسماعيل

ابراهيم سالها بود كه از نداشتن فرزند رنج مى برد. سارا از اين بابت نيز نگران بود. ازدواج ابراهيم با هاجر سرآغاز فصل نوينى در زندگى ابراهيم است.

نخستين فرزند ابراهيم از «هاجر» متولد شد و او را «اسماعيل» نام نهادند. سارا اين اشراف زاده بابلى كه هنوز خلق و خوى طبقاتى خويش را حفظ كرده بود، ديگر نتوانست هاجر را تحمل كند، از ابراهيم خواست تا هاجر و اسماعيل را از جلو چشمان او دور كند. ابراهيم چنين كرد: هاجر و اسماعيل را به حجاز آورد تا به پايگاه وحى رسيد. در مكه كنونى هاجر و اسماعيل را رها كرد و خود بازگشت. در برابر سؤ ال هاجر، به او بشارت داد كه آنچه تا كنون كرده ام، طبق فرمان خداوند بوده است، پس دل آسوده دار كه جريان بر وفق رضاى الهى است. ابراهيم با هاجر خداحافظى كرد و به فلسطين بازگشت. هاجر تا مدتى از آذوقه اى كه داشت، استفاده كرد و چون طعامش تمام شد، گرسنه و تشنه ماند. شيرش خشكيد و اسماعيل از تشنگى و گرسنگى در رنج بود. در اينجا بود كه آن معجزه بزرگ تاريخ توحيد بوقوع پيوست ؛ در زير پاهاى اسماعيل كه گريان زمين را مى كند و از تشنگى دست و پا مى زد، چشمه آبى جوشيدن آغاز كرد: هاجر دريافت كه بايد بگويد: زم زم! اى آب بايست ؛ تا جريان شديد آب متوقف شود و حالت عادى خود را بگيرد. قبائل اطراف از جمله قبيله «ذوالمجار» به مكه آمدند و از ديدن آب خوشحال شدند. هاجر براى ايشان توضيح داد كه چگونه آب حاصل آمده است. قبيله «جرحم» نيز مقيم مكه شد و در ازاى آب «زمزم» به هاجر هر سال تعدادى گوسفند مى دادند.

ابراهيم جهت ديدار هاجر و اسماعيل به مكه آمد و از اين حادثه خوشحال شد. گويند كه اسماعيل از قبيله «جرحم» همسرى برگزيد. «جرحم» بر وزن «قلزم» از قبائل عرب بائده است.

مورخان، اعراب را به دو بخش تقسيم كرده اند: اعراب بائده و اعراب باقيه.

اعراب بائده قبل از اسلام منقرض شده اند و اعراب باقيه نيز به دو قسم تقسيم شده اند: اعراب قحطانى كه در يمن سكونت دارند و اعراب عدنانى كه مقيم حجاز و اطراف آن هستند. قبائل عاد و ثمود و عمالقه و جرحم و.. از اعراب بائده بودند. اين قبائل در ادوار گذشته، داراى حكومت بوده اند. مورخان اعراب بائده را به دو قسمت كرده اند: عمالقه كه از نسل لاوذبن سام بن نوح مى باشند. و قبائل بائده اى كه از نسل ارم بن سام هستند. و چون هاجر و اسماعيل از ساكنان اوليه مكه بودند و قبيله جرحم نيز به مكه آمد، دوستى ميان باعث اين شد تا اسماعيل از ميان اين قبيله همسرى اختيار كند. (587)

### ذبح اسماعيل

ابراهيم فرمان يافت تا يگانه فرزند خويش را بدست خود قربانى كند. موضوع قربانى فرزندان در تاريخ مذاهب و عقايد بشرى سابقه بسيار طولانى دارد كه در مباحث گذشته به آن اشاره شد. اين سنت ضد انسانى و نابخردانه توسط اقدامات ابراهيم نفى و محكوم گرديد. آنچه گفته مى شود كه ابراهيم در خواب ديد كه خداوند او را فرمان به ذبح اسماعيل مى دهند، بيانى سمبليك است كه دو جهت اخلاقى - تربيتى خاصى دارد و پيام ويژه اى: ابتدا مى خواهد اين سنت غلط را بصورت اساسى نفى كند. سپس ‍ درس تربيتى بزرگ ترى مى دهد كه بايد در راه ايمان و عقيده صحيح و منطقى دست از عزيزترين ارزشها كشيد. بنابراين بديهى است اين تعبير، كاملا مجازى است و اراده حقيقى نشده است ؛ چرا كه چنين پندارى نافى مطلق عدالت خداوندى است. و ذات باريتعالى از چنين پندارى بدور است. ابراهيم داستان رؤ ياى خود را براى اسماعيل باز گفت: فرزندم! در خواب ديدم كه تو را دارم سر مى برم. نظرت در اين باره چيست؟ اسماعيل پاسخ مى دهد كه: اى پدر به آنچه دستور يافته اى، عمل كن، بدان كه مرا صابر خواهى يافت. (588) ابراهيم دست بكار شد و كارد بر گلوى اسماعيل نهاد، ولى كارد از بريدن بازماند و هر چه فشار وارد كرد، تاءثيرى نداشت. ابراهيم دريافت كه به آزمايشى بزرگ مبتلاست و در آن مؤ فق گرديده است. خداوند ضمن تاءييد رؤ ياى ابراهيم و تحسين صداقت و ايمان او پيام اساسى و هدف مطلوب را چنين اعلام داشت كه ديگر اين سنت نابخردانه از تاريخ حيات بشر محو بايد گردد و به جاى ذبح انسان، از حيوانات استفاده شود.

قوم نژاد پرست يهود مدعى اند كه قربانى، اسحاق بوده است، در حالى كه منابع تاريخ و قرائن قرآن اسماعيل را تصريح مى كنند. (589)

## بناى كعبه

ابراهيم فرمان مى يابد كه خانه كعبه را بنا كند و اساس خداپرستى را پى ريزى نمايد. اسماعيل در كنار پدر به اين مهم مى پردازد. خانه كعبه كه بناى نخستين آن توسط آدم آغاز شده بود، اينك بدست ابراهيم و اسماعيل تجديد بنا مى گرديد. «حجر الاسود» سنگ زير پا يا نردبان ابراهيم بود كه براى آراستن ديوارهاى كعبه زير پاى ابراهيم قرار داشت. اين سنگ سياه آسمانى كه اخيرا بر اساس پژوهشهاى زمين شناسان ثابت شد از جنس ‍ سنگهاى زمينى نيست و قطعا از كرات ديگر سقوط كرده، در اطراف تپه اى بود كه بناى اوليه كعبه در زير آن نهفته بود. اسماعيل اين سنگ سياه را به كنار ديوار كعبه آورد تا زير پاى پدر قرار دهد. آن سنگ در بناى كعبه به يادگار بكار رفت و همچنان جاودانه ماند. (590)

## فرزندان ابراهيم

نخستين فرزند ابراهيم، اسماعيل است كه مادرش «هاجر» مى باشد. اسماعيل مركب از عربى و غير عربى است و از «اسماع» و «ئيل» گرفته شده و به معناى بنده حرف شنو يا بنده شنونده خدا مى باشد. اسماعيل 137 سال زيست و شش ماه پس از مرگ مادرش «هاجر» درگذشت. مادر و پسر در «حجر اسماعيل» مدفون اند. اسماعيل صاحب فرزندانى بود.

پس از اسماعيل، «اسماعيل» متولد شد كه مادرش «سارا» بود. كنيه او«ابواسرائيل» است يعنى بنده خدا عبدالله. اسحاق در هنگام پيرى ابراهيم و سارا بهآنان اعطا شد.

در آن هنگام ابراهيم 120 سال داشت و سارا 96 سال. «اسحاق» ريشه عبرى دارد: «يصحق» يعنى: «مى خندد». در قرآن آمده است كه وقتى مژده اسحاق به والدين داده شد، سارا از تعجب خنديد.

اسحاق 180 سال زيست و در شهر «حبرون» بدرود حيات گفت. او در مغازه مكفليه مدفون است.

روايات اسلامى متفق اند كه ذبيح ابراهيم همان اسماعيل بوده است. (591)

## زبان ابراهيم

زبان ابراهيم عبرى بوده است. ما در صفحات گذشته در دين موسى از واژه عبرى و وجه تسميه آن سخن گفتيم. زبان عبرى در يك دوره از حيات بنى اسرائيل رايج بوده است. عربى كه زبان اسماعيل و اعقاب او است، به عبرى زبان اسحاق نزديك است. عبرى از شعب زبانهاى سامى است و زبان رسمى بنى اسرائيل بوده و مى باشد. كتب مقدسه عهد عتيق به اين زبان و خط عبرى نوشته شده است. اين خط منشعب از خط فينيقى است. حروف الفباى عبرى در ابتدا شبيه الفباى فنيقى بود و بعدها از الفباى آرامى تقليد كرد. در حال حاضر كتاب مقدس تورات به همان الفباى آرامى نوشته مى شود.

الفباى عبرى - آرامى داراى 22 حرف است.

گفته اند نخستين كسيكه به زبان عبرى سخن گفته، ابراهيم بوده است. گويا اين زبان را هنگامى كه از نهر اردن عبور مى كرد، فرا گرفت. نسب شناسان يمن گفته اند اولين كسى كه زبان عبرى را اختراع كرد و به آن سخن گفت، يعرب بن قحطان بوده است. (592)

## بيت العتيق

كعبه مكرمه از مهم ترين معابد جهان عرب جاهلى بشمار مى رفت. «كعبه» خانه مكعب شكلى است كه سنگ نخستين آن را آدم كار گذاشته و توسط ابراهيم و اسماعيل تجديد بنا گرديد. قرآن به سابقه تاريخى - عقيدتى اين بناى مقدس تصريح كرده است و آن را «بيت الله» و «بيت العتيق» و... نام گذارده است. يك دانشمند يونانى كه در قرن دوم ميلادى مى زيسته، از معبدى به نام «مكورابا» كه نام قديم مكه است، ياد كرده است. معلوم مى شود كه در زمان هاى بسيار دور، مردم بدوى آن ناحيه از سقوط سنگ سياه آسمانى به وحشت افتاده بودند و سپس آن را مورد پرستش قرار دادند.

اين خانه مقدس پس از ابراهيم، سالهاى درازى مكان و محل عبادت مردم عرب بوده و آن را احترام فراوان مى كردند.

بعدها عقايد بت پرستى در ميان قبائل عرب راه يافت و اين مكان مقدس ‍ مركز بتان گرديد.

خانه كعبه چند مرتبه در طول تاريخ ويران شده و تجديد بنا گرديده است: در زمان قصى بن كلاب جد ششم پيامبر اسلام كه رئيس قبيله قريش بود، كعبه ويران شد. قصى بن كلاب آن را از نو بنا كرد.

بار دوم كه ويران شد، در سال 18 يا 28 قبل از بعثت بود كه بزرگان قريش ‍ تصميم گرفتند آن را مجددا بسازند. آنان كار ساختمان را آغاز نمودند و ديوار خانه را كه كوتاه بود، بلندتر كردند و از تخته پاره هاى يك كشتى متروك رومى كه در ساحل درياى سرخ بود، براى سقف آن استفاده كردند. و چون خواستند حجر الاسود را در جاى آن نصب كنند، ميان طوائف قريش اختلاف افتاد. سرانجام رسول اكرم كه هنوز به مقام رسالت مبعوث نشده بود و به نام محمد امين شهرت و احترام بسيار داشت، با تدبيرى خردمندانه به اختلاف و خون ريزى حتمى پايان داد. آن حضرت پيشنهاد كرد كه حجر الاسود را در گليمى نهاده و هر طايفه قسمتى از گليم را گرفته و نزديك جايگاه مربوطه آورند. آنگاه رسول اكرم با دست خود، آن سنگ سياه را كار گذاشت و به اختلاف پايان داد.

يك بار ديگر در زمان حكومت يزيد بن معاويه در سال 64 هجرى در جريان درگيرى با عبدالله بن زبير، كعبه ويران شد. عبدالله بن زبير كعبه را تجديد بنا كرد. بعد از او در سال 75 هجرى كه حجاج بن يوسف ثقفى والى حجاز شد، بناى عبدالله بن زبير را ويران كرد و دوباره بر اساس بناى قصى بن كلاب آن را تجديد بنا كرد.

بار ديگر در سال 309 هجرى قمرى خانه كعبه بدست قرامطه ويران شد. اين فرقه در سال 309 قمرى به اتفاق رئيس خود ابوطالب سليمان قرمطى حاكم بحرين، عازم مكه شدند. آنان در روز ترويه به حجاج حمله نموده و به قتل و غارت پرداختند. آنگاه وارد بيت الله شده، پرده كعبه را قطعه قطعه كرده، بين ياران خود تقسيم نمودند. حاجيان را كشته، در چاه زمزم افكندند. حجر الاسود را برداشته، با خود به بحرين آوردند. در سال 329 هجرى دوباره اين سنگ سياه را با خود به مكه آورده و در جاى اوليه آن نصب نمودند. (593)

يكى ديگر از نامهاى «بيت الله» مكه است كه در قرآن آمده است. شهر «مكه» كهن ترين شهرهاى حجاز پيش از اسلام بوده است و ميان دو كوه «ابوقبيس» و «قصيقصان » در دره خشكى قرار دارد. اين شهر قبل و بعد از اسلام داراى اهميت مذهبى و تجارى بسيارى بوده است. در قرآن «مكه» و «بكه» آمده است. مفسران اسلامى مى گويند كه دو لفظ هر دو به يك معنا است. گاهى عرب حرف ميم را به باء تلفظ و تبديل مى كرده است. مثل اين كه «لازم» را «لازب» هم گفته اند. برخى گفته اند: «مكه» نام شهر است و «بكه» نام كعبه مى باشد.

زبان شناسان بر اين پنداراند كه واژه مكه ريشه ايرانى دارد و لذا گمان كرده اند كه ريشه مكه: «مهگه» يعنى «جايگاه ماه» بوده است.

جغرافى دان يونانى بطلميوس «مكه» را «مگوبا» گفته است.

در قرآن و روايات اسلامى از مكه به ام القراى تعبير شده است.

رياست مكه پس از فرزندان اسماعيل بدست قوم «جرحم» بود. و چون قوم «خزاعه» بر تيره جرحميان غالب شدند، رياست مكه را بدست گرفتند. پس از خزاعه، قبيله «قريش» رياست مكه را در دست داشتند. قبيله قريش از فرزندان اسماعيل هستند. (594)

## قوم عرب

### تقسيم بندى قوم عرب

اعراب امروزه در جهان جمعيت چشم گيرى را تشكيل داده اند و 24 كشور اسلامى جهان را بيشتر همين قوم پديد آورده اند كه اگر هم از نژاد سامى نباشد، بهر حال زبانشان عربى است.

كمتر زبانى در دنيا وجود دارد كه يك طيف بسيار بزرگ را در رابطه با يك زبان در برگيرد.

علماء انسان عرب، اعراب را به سه دسته تقسيم كرده اند كه چند صفحه قبل به آن اشاره شد، و اينك تفضيل آن:

اعراب بطور كلى به سه دسته تقسيم شده اند:

1- عرب بائده.

2- عرب عاربه.

3- عرب مستعربه.

عرب بائده اعرابى بوده اند كه منقرض شده و نسل آنان از بين رفته است و گفته شد كه قبائل: عاد و ثمود و طسم و جديس و جرحم از آنان بوده اند كه در قرآن كريم به برخى از اين اقوام اشاره شده است.

و اما عرب عاربه، اعراب بومى و خالص را گويند كه نسل ايشان هنوز ادامه دارد، مانند: قحطانيان كه شايد همان يقطان باشند كه در تورات آمده و منسوب به يعرب بن قحطان هستند كه در يمن زندگى مى كرده اند.

و اماع عرب مستعربه، اعرابى را گويند كه در اصل عرب نبوده اند و قبول عربيت كرده اند، مانند: عدنانيها كه از اولاد اسماعيل فرزند ابراهيم بودند و قبول عربيت كرده و در حجاز ساكن شدند. رسول اكرم اسلام و قبيله قريش ‍ از همين نسل مى باشند. اهالى سرزمين حجاز و نجد و يمامه به دو گروه شهرنشين و بيابانگرد تقسيم مى شدند. (595)

### عمالقه

عمالقه يا عماليق از اعراب قديم بائده بودند كه در قسمت شمالى حجاز و تهامه زندگى مى كرد و تا شبه جزيره سينا پراكنده بودند. گروهى گفته اند كه عمالقه نام تيره اى از عرب بوده كه در نزديكيهاى خليج عقبه و حدود شمالى آن زندگى مى كردند و نام عماليق را يهود فلسطين به آنان اطلاق كرده اند. اصل اين كلمه در زبان بابلى «ماليق» يا «ماكوت» و «مالوق» بوده است كه اهل تورات به آنها اطلاق نموده اند. بعدها اين كلمه در زبان عرب به صورت: عمالقه و عماليق درآمده كه آن را بر تيره بزرگى از اعراب بائده اطلاق كرده اند. اين اعراب در حدود 25 قرن قبل از ميلاد مى زيسته اند. گروهى از اعراب عمالقه به خارج از عربستان، يعنى به مصر و عراق مهاجرت كرده اند.

محققان معتقدند كه تمدن درخشان و بى سابقه حمورابى در عراق، كار همين عمالقه مهاجر است. اين تمدن بزرگ كه هنوز از استانداردهاى تمدن معاصر جهان جلوتر است و برترى هاى حقوقى - انسانى بسيارى دارد، از سال 2460 تا 2070 قبل از ميلاد در بابل برقرار بوده است. قوم آشور نيز تيره اى از عمالقه عربستان بوده اند كه 2000 سال قبل از ميلاد در نواحى شمالى بين النهرين سكونت داشتند. دولت آشور كه به مدت ده قرن اقتدار بى سابقه اى داشت، محصول همين تيره از عمالقه است. در اينجا به خواننده گرامى يادآورى مى شود كه امام على بن ابيطالب عليه السلام در بيان فلسفه تاريخ به سابقه شگفت اين قوم اشاره مى كند، (596) و قدرتهاى زمان و جهان را به عبرت از تاريخ سرنوشت اقوام متمدن گذشته از جمله عمالقه، دعوت مى فرمايد.

گروه ديگرى از عمالقه مهاجر به مصر در سال 2214 قبل از ميلاد، از راه درياى احمر وارد مصر شدند. در ابتدا به مصر سفلى قدم گذاشتند و بعد به مصر عليا رفتند. فراعنه مصر از تيره همين عمالقه مهاجر هستند. در منابع يونانى از اقتدار سياسى اين قوم ياد شده است.

اين قوم از سال 2214 تا 1589 ق. م. در قسمتى از مصر سلطنت مى كردند. حكومت مطلقه عمالقه بر مصر از سال 1580 تا 1730 ق. م. بوده است.

مصريان، عمالقه را بلاى آسمانى تلقى كردند. برخورد خشن و غارت و تخريب اين قوم باعث شد تا بوميان مصر چنين پندارند كه عمالقه مظاهر خشم خدايان هستند. نبرد مصريان با عمالقه در طى سالهاى 1680 تا 1580 ق. م بوده است. آنان توانستند عمالقه را از مصر عقب برانند. در اين عقب نشينى گروهى از عمالقه در صحراى سينا و شمال حجاز دولت نبطيان را پديد آوردند. قوم ثمود كه در شمال حجاز دولتى داشتند و قرآن از آنها ياد كرده، از همين عمالقه يا اعراب بائده بودند.

اعراب عاربه يا اعراب اصيل شامل تيره هاى قحطانى هستند و از نژاد سام بن نوح. خاورشناسان، تيره هاى سامى را عبارت از: اكدى ها، آشورى ها، كنعانى ها، عبرى ها، آرامى ها، موآبى ها، عمونى ها، فنيقيها و... مى دانند. اين تيره ها همگى در شبه جزيره عربستان مى زيسته اند و تا چهار هزار سال قبل از ميلاد در همانجا متوطن بوده اند. علت مهاجرت اين تيره ها، تغيير آب و هوا بوده است.

در قسمت جنوبى جزيره العرب تيره اى از اعراب مى زيسته اند كه به اعراب قحطانى مشهور بودند. آنان از نسل يعرب بن قحطان بودند كه قحطان در هنگام جدا شدن فرزندان نوح، از بابل به سمت يمن آمده و حكومت آن سامان را بدست گرفت. يعرب بن قحطان زبان عربى را از آنان فرا گرفت. اعراب مستعربه تيره اى بودند كه از خارج عربستان به آن ناحيه رفته و قبول عربيت كرده بودند. مانند عدنانيها كه از اولاد اسماعيل بودند. عدنان جد بيستم پيامبر اسلام است. وى پدر اعراب عدنانى است كه در تهامه و نجد و حجاز تا شام و عراق زندگى مى كردند.

اعراب عدنانى را عرب اسماعيلى، عرب شمالى، عرب مستعربه و عرب مضرى نيز مى گويند. «عدنان» دو پسر داشت: يكى «معد» و ديگرى «عك». معذ بن عدنان مادرش از تيره جرحم بود. او ده فرزند داشت. كنيه وى ابو قضاعه بود در موقع سلطه بخت نصر به حران رفت و در آنجا سكونت يافت. پس از جنگ به مكه بازگشت. معد سرور همه پسران عدنان بود. اعراب مستعربه با ديگران اقوام عربى فرق اساسى داشتند. اين اختلافات در فرهنگ، نظام اجتماعى و مذهب بود. عدنانيها نيز پراكنده شدند و به سوى مصر و حبشه مهاجرت كردند.

### قبيله قريش

يعقوبى مى گويد: «نضر بن كنانه»، نخستين فردى است كه «قريش» ناميده شد. گفته اند چون مردى پاك دامن و بلند همت بود، او را قريش ‍ گفته اند. برخى گفته اند: چون بازرگان بود، به اين نام شهرت يافت. و گروهى معتقدند كه مادرش او را قريش ناميد كه تصغير «قرش» است. و آن جانورى است كه در دريا زندگى مى كند. كسى كه از فرزندان نضر بن كنانه نباشد، قريشى نيست. برخى گفته اند كه چون اين قوم پس از پراكندگى، گردهم هم آمده اند، قريش ناميده شدند. «تقرش» به معناى «تجمع» است.

برخى قريش را لقب فهر بن مالك دانسته اند. وعده اى ديگر قريش را نام و فهر را لقب دانسته اند. گروهى قريش را نام طايفه اى مى دانند كه قبل از رياست مكه، در بيرون مكه مى زيستند. برخى معتقدند كه قريش از ادوار ساسانى در جزيرة العرب حضور داشته و در قرن چهارم ميلادى بر مكه رياست يافته است. محققان ايرانى مى گويند: كلمه «قريش» عجمى است و معرب «كورش» است. و از طرفى قريش نژاد خود را برتر از اعراب جاهلى مى داند و به سيد و شريف قوم مشهور است. بنابراين قريشيها ايرانى اند و همان كورشيها هستند!! مانند كلمه «زمزم» كه نام چاه معروف است و حال آنكه اين كلمه، ايرانى است و از «زمزمه» گرفته شده كه يك دعاى زرتشتى - ايرانى مى باشد. و يا كلمه «مسجد» كه معرب «مزگت» است و يا «مكه » كه معرب «مهكده» يا معبد ماه است. قريش كه لقب اجداد پيامبر اسلام است، معرب همان «كورش» بوده كه در عصر جاهليت با دودمان خود به حوالى مكه مهاجرت كرده و بر مكه مسلط شده است. (597)

قصى بن كلاب توليت مكه را بدست گرفت. همو بود كه رياست طايفه قريش را نيز بر عهده داشت.

قصى بن كلاب رقباى خويش را از صحنه خارج كرد و از آن تاريخ به بعد، رياست مكه و توليت آن را در دست سران قبيله قدرتمند قريش بود تا كه پيامبر اسلام به رسالت مبعوث گرديد. (598)

## عقايد قوم عرب

### عقايد اعراب جزيرة العرب در آستانه ظهور اسلام

اديان و مذاهب در ميان مردم جزيرة العرب عبارت بود از: دين باستانى - تاريخى حنيف، يهود، نصارى، زرتشت، صابئين، مزدك و مانى.

بديهى است كه تنها دين بومى و اصيل جزيرة العرب آئين پاك و توحيدى حنيف بود كه يادگار ابراهيم بت شكن بزرگ توحيد مى باشد. قرآن به سابقه اين دين در جزيرة العرب تصريح كرده است.

دين حنيف آئين پاك و خالص ابراهيم خليل بود. تاريخ عقايد اعراب از دير باز نشان مى دهد كه افراد آگاه و روشن جامعه عربى حنيف و موحد بوده اند و از خرافات و شرك و بت پرستى اعراب سخت آزرده خاطر مى گشته اند.

در دوره تحريف عقايد موسى و عيسى عليهما السلام، برخى از رهبان و احبار و ديگر جاهلان دين پاك ابراهيم را به عقايد تحريف شده يهود و نصارى نسبت مى دادند كه قرآن صريحا هر گونه انتسابى را نفى و نهى مى كند.

بطور كلى آئين حنيف يك انديشه خالص و ناب توحيدى بوده و داراى مناسك و مراسم خاصى نبوده است.

حنفاء يا موحدان يكتاپرست، روشنفكران جامعه جاهلى بوده اند. در زبان پارسى «حنيف » به معناى «به حق گرائيدن» و يا «از گمراهى به رستگارى رو آوردن» است. در لغت عربى «حنيف» به معناى: المائل الى الحق، يعنى: «گرايش به سوى حق و حقيقت» است.

در جامعه جاهلى به هر كس كه شعائر منسوب به ابراهيم را از قبيل حج، طهارت و تطهير و ختان و... انجام مى داد، حنيف مى گفتند. در جامعه جاهلى غلبه و اكثريت با جريان بت پرست و مشرك بود. آئين حنيف به صورت جريانى باريك و كمرنگ در حاشيه و پنهان از چشم ها به حيات خود ادامه داد.

### حنفاء جامعه جاهلى

چهره هاى برجسته جاهلى كه به آئين حنيف وفادار بودند، عبارت اند از:

1- ورقة بن نوفل، عموزاده خديجه بنت خويلد بود كه با مطالعه كتب مذهبى، اصالت عقيدتى خويش را حفظ كرد. و به همين دليل به پيامبر اسلام ايمان آورد.

2- عبيدالله بن جحش، از قبيله قريش، پسر عمه و برادر زن پيامبر اسلام. او در حبشه به مسيحيت گرويد.

3- عثمان بن حويرت. او در نزد قيصر روم مسيحى شد.

4- زيد بن عمروبن نفيل، از قبيله قريش، پدر سعد بن زيد، صحابى معروف. او از اكل ميته و حرام دورى مى كرد، و به آئين ابراهيم وفادار بود. اعراب را از كشتن دختران نهى مى كرد. او بر اساس پيشگوئى راهبى در شام، از قبول مسيحيت و يهوديت خوددارى كرد و در انتظار ظهور اسلام بود. اما در راه بازگشت به مكه توسط قبيله لخم كشته شد.

5- نابغه جعدى قيس بن عبدالله، از شعراى مشهور عرب عصر جاهليت و اسلام. اشعار او در دوره جاهلى در رابطه با توحيد و بعث و جزا و بهشت و دوزخ و... بود. اين شعر از او است:

الحمد لله لا شريك له

من لم يقلها فنفسه ظلما

«سپاس خداوندى را كه شريكى براى او نيست، هر كس اين شعار را نگويد، به خود ستم كرده است».

6- امية بن ابى صلت ثقفى، از اهالى طائف و قبيله ثقيف، از شعراى بزرگ جاهليت. او با كتب آسمانى آشنائى داشت و لذا خمر را حرام مى دانست و درباره بتان با شك و ترديد اظهار نظر مى كرد. براى بدست آوردن حق كوشا بود. خود در پيامبرى طمع ورزيد. وقتى پيامبر اسلام ظهور كرد، بر او حسد ورزيد و گفت: تا كنون اميدوار بودم كه پيامبر شوم. اميه در سال دوم يا نهم هجرت در شهر طائف جان سپرد. خواهرش كه مسلمان شده بود، يكى از قصائد طولانى او را در محضر رسول اكرم خواند. حضرت فرمود:

امن شعره و كفر قلبه شعرش ايمان داشت و قلبش كافر بود. اميه نخستين كسى بود كه: «بسمك اللهم» را نوشت. اين عبارت تا آمدن اسلام در ميان اعرابمعمول بود.

7- قيس بن ساعده ؛ حكيم و خطيب مشهور عرب جاهلى كه رسول اكرم او را در بازار عكاظ در حال سخنرانى ديده بود، در اشعارش به توحيد و معاد اعتراف داشت.

8- ابو قبيس حرمة بن ابى انس، از قبيله بنو نجار، كه در عصر جاهليت رهبانيت اختيار كرد و دست از بت پرستى كشيد و خواست مسيحى شود، ولى از آن هم گذشت و براى خود عبادتگاهى تدارك ديد و به عبادت پرداخت.

او مى گفت: من پروردگار ابراهيم را پرستش مى كنم.

ابوقبيس پس از هجرت پيامبر اسلام از مكه به مدينه، اسلام آورد و در حق حضرت اشعارى سرود كه در تاريخ تراجم ضبط شده است.

9- خالد بن سفيان ؛ كه پيامبر اسلام او را ستوده است. او بر دين حنيف بود كه قومش را بشارت ظهور اسلام داد. وقتى دخترش سوره توحيد را از پيامبر شنيد، گفت: پدرم نيز چنين مى گفت.

10- تبال اسعد، پادشاه يمن كه به گفته مورخان، هفتصد سال قبل از نبوت پيامبر اسلام به دين اسلام ايمان آورد و در اشعار خود به رسالت پيامبر اسلام گواهى داد.

11- زهير بن ابى سلمى ؛ شاعر معروف عرب كه او نيز از ظهور اسلام در اشعارش خبر داده است.

12- ابو عامر راهب ؛ از قبيله «اوس»، پدر «حنظله» معروف به «غسيل الملائكه»، نيز از مومنان دين حنيف بود.

13- بحيراى راهب ؛ از جمله كسانى بود كه به پيامبر اسلام قبل از رسالت آن حضرت ايمان آورد و مژده ظهور اسلام را به مردم داد. (599)

گويا مسيحيان قبل از اسلام، اصطلاح «حنيف» را براى اعراب غير يهودى و غير مسيحى بكار مى بردند.

گاهى حنفاء بر صابئين اطلاق مى شده است. واژه «حنيف» از ريشه «حنف» به معناى: ميل كردن به چيزى است. «تحنف» نيز به معناى: «كناره گيرى از مردم و زهدورزى » مى باشد. اما در اصطلاح مذهبى يعنى: روى گرداندن از بت پرستى و ميل به يگانه پرستى، تعبير مى شود. (600)

### شعائر دين حنيف

گفته شد كه آئين حنيف، داراى مناسك و احكام خاص مدونى نبود، اما سننى از ابراهيم در باورها بيادگار مانده بود كه در طهارت جسمانى و روحانى خلاصه مى شد. حنفاء از ارتكاب محرمات پرهيز مى كردند. حنفاء دين توده هاى آگاه بود و اشراف و سران جاهلى در زمره حنفاء نبودند. پس ‍ از اسلام، براى برخى از سران جاهلى كه در طى يك كودتا، قدرت را بدست گرفتند، بيوگرافى ساخته شد و آنان را در زمره حنفا قرار دادند. حال آن كه تاريخ جاهليت رد پاى اين بت پرستان را نشان مى دهد.

حنفاء به «الله» اعتقاد داشتند. پرستش الله در تاريخ دين حنفاء به عصر ابراهيم و اسماعيل مى رسد.

تركيب «الله» از «الف و لام» تعريف كه بر سر «اله» آمده، شكل گرفته است. اين حقيقت در كتيبه هاى عربى قديم ثبت شده و امروز در دست است. الله در تلقى اوليه موحدان به معناى خداى اكبر و اعظم بوده است كه در اشعار شعراى آن اعصار نيز ديده مى شود. شاهد ديگر كثرت استعمال و قدمت نام «عبدالله» در ميان اعراب است كه دليل روشنى بر اين مطلب مى باشد. آيات قرآن به پيشينه پرستش «الله» در اعصار بسيار قديم اشاره دارند.

محققان مى گويند: اعتقاد به «الله» در بيشتر اعراب مركزى و شمالى ديده شده است. آنان به وجود خداى مقتدر و مجرد كه در آسمانها جاى دارد، بطور نامشخص باور داشتند. در اعتقاد آنان «الله بوده كه آسمانها را آفريده است. قرآن به اين سابقه عقيدتى تصريح كرده است.

اعراب شمالى به موازات ايمان به خدايان متعدد و جن ها، انديشه خداى اعلى يعنى «الله » را كه شكل اختصاصى كلمه عربى «الاله» بود، در ذهن داشتند. ريشه «الله» همان «ايل» سامى است كه به معناى خداوند مى باشد.

در كتيبه هاى بدست آمده از صحراى عربستان و يمن جنوبى، چنين آمده است كه سابقه عبادت «الله» بسيار طولانى بوده و در اعصار بسيار دور آن را به صورت «الاه» مى خواندند. برخى مى گويند كه منشاء آن كلمه «ال» بابلى است كه در كتب يهود به صورت «ايل» يا «ئيل» آمده است. نبطيان «الله» را «هلا» خوانده اند. «هرودت» از خداى نبطيان به «آليوده» تعبير مى كند.

بهر حال سابقه پرستش «الله» در ميان بابليان، عبرانيان، نبطيان و عربان مناطق گوناگون عربستان، بسيار قديمى است. برخى از يهوديان و مسيحيان نيز خداى خود را «الله» مى ناميدند. اين قرائن تاريخى - باستانى نشان مى دهد كه دين حنيف نخستين انديشه توحيدى در تاريخ عقايد بشر مبتنى بر پرستش «الله» جل جلاله بوده است و اقوام موحد ديگر نيز تحت تاءثير تعاليم و انديشه اين دين بوده اند. (601)

## عقايد عرب قبل از اسلام

گروهى از اعراب اجرام سماوى را مى پرستيدند. «خورشيد» خداى مؤ نث و «ماه» خداى مذكر همسر خورشيد بود. آنان اسامى خورشيد و ماه و ستارگان را بر فرزندان خود مى نهادند: عبدالشمس، عبدالشارق، عبدالنجم، عبدالثريا. ستاره زهره نيز پرستيده مى شد. «زهره» معادل «ونوس» يونانى و «عنثتروت» بابلى بود كه «العذى» ناميده مى شد: عبدالعذى.

معبد «العذى» در «نحله» بين مكه و طائف قرار داشت. «قزح» خداى طوفان بود و «لات» خداى آفتاب شمرده مى شد. «منا» به معناى مرگ از ريشه «منيه» كه جمع آن «منايا» و «منوات» است، در نزد اقوام كنعانى مورد پرستش بود. «مناف» خداى ديگر اعراب بود. «ود» خداى اعراب بود. اعراب به روح و جن و غول پرستى معتاد بودند.

دهرپرستى از عقايد اعراب بود. «دهر» معادل «زروان» در عقايد ايرانيان باستان است. در تلقى «دهريون» زمان ازلى و ابدى بود. قرآن به اين عقيده تصريح مى كند. پرستش حيوانات نيز در ميان اعراب جاهلى رايج بود. اين عقيده نوعى توتم پرستى بود كه جزء عقايد بدوى بشر كه در سراسر زمين معمول بوده، مى باشد. قبائل عرب اسامى خود را به اسامى حيوانات مورد پرستش خود، مى نهادند.

احجار نيز پرستيده مى شد و اين همان فتيش پرستى بدوى بوده است. بت پرستى در اشكال و مظاهر گوناگون در ميان عربها رواج بسيار داشت. گويند نخستين كسى كه بت پرستى را در ميان فرزندان «اسماعيل» رواج داد، «عمرو بن لحى» نياى قبيله «خزاعه» بوده است. او يكى از بت هاى شهر «بلقا»ى شام را به مكه آورد.

عقايد وارداتى: نيز در جزيرة العرب راه داشت، دين يهود و مسيح و زرتشت از جمله اديان وارداتى بود كه در جزيرة العرب پيروانى داشت. برخى از عقايد گنوسى و صابئى نيز رايج بود.

مورخان و محققان علل گوناگونى را در انتقال آئين يهود به عربستان بيان كرده اند، آنچه مشهور و معروف است اين است كه در هجرتها و قهر و غلبه هائى كه در ادوار گوناگون بر يهوديان متوجه مى شده، بخشى از يهوديان به جزيرة العرب آمده اند.

اين هجرت و انتقال در جريان جنگهاى روم و بابل با يهوديان صورت گرفته است. گروهى از يهوديان بنونظير، بنوقريظه و بنو بهدل از شام به حجاز گريختند و در مراكزى چون فدك، تيما، خيبر، وادى القرى، يثرب و... ساكن شدند. در يثرب و حوالى آن بزرگ ترين طوايف يهود يعنى بنو قريظه و بنو نظير و بنو قعقاع مستقر بودند و به كار تجارت و صنعت و زرگرى و كشاورزى مشغول شدند. گويند پس از ويرانى اورشليم گروهى از يهوديان به تدريج به عربستان راه يافتند. قبائل بنو نظير، بنو قريظه، بنو قعقاع، بنو عكرمه، بنو بهدل و بنو شعله خود را از نسل كاهن بن هارون بن عمران برادر موسى مى دانستند و لذا خود را برتر از اعراب و ديگر اقوام يهود مى شمردند. وقتى قبيله اوس و خزرج به يثرب آمدند، از نفوذ يهوديان كاسته شد. يهوديان براى حفظ ثروت خود به اعراب خراج مى دادند. ولى يهوديان خيبر به دليل داشتن دژهاى مستحكم مستقل مى زيستند.

دين مسيح نيز به همين شكل وارد جزيرة العرب شد. مسيحيان مهاجر از شام و فلسطين به حجاز راه يافتند. كشيشان مسيحى تبليغات خود را از شام و عراق تا عربستان و يمن گسترش دادند. آنان ديرهاى خود را در زير چادر تشكيل مى دادند، لذا به آنان «اساقفه الخيام» گفته شده است. اين دين از يمن تا حبشه پيروانى يافت.

حبشيان در نجران كليسائى بنا كردند كه «كعبة النجران» ناميده شد. در شهرهاى «صغا»، «مآرب» و «ظفار» كليساهائى تاءسيس شد. مردم «حيره» در نزديك «كوفه» نسطورى مذهب بودند و از اسقف ايران دستور مى گرفتند.

مردم غسان كه تابع قدرت روم بودند، مذهب يعقوبى داشتند. گروهى از رهبانان مسيحى در حجاز مى زيستند، پيامبر اسلام با آنان معاصره بوده و قرآن به وجود آنان در جزيرة العرب اشاره كرده است. بايد دانست كه عقايد يهوديان و مسيحيان حجاز با يكديگر يهوديان و مسيحيان مراكز ديگر اختلاف اساسى داشت. تصريحات قرآن به عقايد آنان مبين اين واقعيت است. گويا كهن ترين شاخه مسيحيت يعنى «مونوفيزيت»ها در حجاز ساكن بوده اند كه اعتقاد به طبيعت واحد عيسى داشتند. اين گروه از مسيحيان «ابيونيان» خوانده شده اند. كلمه عبرى «ابيونى»، فقير معنا مى دهد. «ابيونيان» بر خلاف ديگر فرقه هاى مسيحى رابطه خود را از يهود نبريدند.

گويا مسيحيان مكه و... كه با پيامبر اسلام معاصر بوده اند، از همين ابيونيان بوده اند. دين زرتشت از ايران به عربستان راه يافت و پيروان آن بيشتر ايرانيانى بودند كه غالبا در يمن و عمان نو بحرين سكونت داشتند. در ميان قبيله تميم افرادى بودند كه آئين زرتشتى داشتند.

گفته مى شود كه عقايد مزدكى و مانوى نيز در جهان عرب راه يافته بود و در ميان قبيله قريش پيروانى داشت.

خالد بن سنان العبسى كه در اواخر قرن ششم و اوايل قرن هفتم ميلادى مى زيست، مردم را به دين عيسى دعوت مى كرد. او آتشى را كه در عربستان بر روى يكى از چاههاى نفت روشن شده بود و طرفداران آن آتش مردم را به آئين زرتشت دعوت مى كردند، خاموش كرد.

گروهى از صابئين در حجاز زندگى مى كرده اند. قرآن از آنان ياد مى كند.

در اسلام، يهود و نصارى و مجوس، در حكم اهل كتاب شمرده شده اند. (602)

## تاريخچه بت پرستى، جاهليت و عقايد عرب جاهلى

### آغاز بت پرستى در جهان

صاحب «الاصنام» مى گويد: منشاء بت پرستى از فرزندان آدم آغاز گرديد. در اساطير آمده است كه پس از مرگ آدم به پرستش جسم او پرداختند و اين منشاء بت پرستى گرديد.

محققان معتقدند كه بت پرستى شكل نخستين عقايد دينى انسان اوليه بوده و اديان امروز ابعاد تكامل يافته و اصلاح شده عقايد اوليه انسان است. آنان مراحل تكامل اديان را در چهار مرحله خلاصه مى كنند:

1- مرحله ديانت ابتدائى، مانند: آنى ميسم، سحر و جادوگرى، و توتميسم يعنى مذهب پرستش حيوانات و گياهان مقدس.

2- اديان مبتنى بر شرك و چند خدائى.

3- اديان مبتنى بر يگانه پرستى و تك خدائى يا توحيد، مانند: زرتشت، يهود، مسيحيت و اسلام.

4- اديان و مكاتب فلسفى مبتنى بر وحدت وجود.

گروهى از جامعه شناسان از ميان اديان بدوى مذهب آنى ميسم را منشاء بت پرستى دانسته اند. و گروه ديگرى توتم پرستى را منشاء بت پرستى دانسته اند.

همان طور كه گفته شد، بت پرستى از خارج جزيرة العرب در ميان اعراب راه يافت.

صاحب «الاصنام» مى گويد: ... چون اسماعيل در مكه سكنى يافت و بر كثرت جمعيت افزوده شد، فرزندان اسماعيل، عمالقه را از مكه بيرون كردند. بنو اسماعيل همچنان به ستيز با اهالى مكه پرداختند و گروهى ديگر را بيرون راندند. رانده شدگان پاره هاى سنگ اطراف كعبه را با خود بردند. آنان از آن پس اين سنگها را تقديس و تكريم مى كردند.

به روايت ديگر نخستين «بت» از بلقاى شام به حجاز آورده شد. اعراب بتان را «اصنام و صنم» خوانند. «وثن و اوثان» نيز گفته مى شود.

### بت هاى معروف عرب عبارت بودند از:

1- شواع ؛ نام بتى است كه مربوط به «هذيل بن مدركه» بوده كه در محل «رهاطه» قرار داشته است.

اين بت پس از اسلام به دستور پيامبر و توسط «عمرو بن عاص» درهم شكسته شد.

2- ود؛ اين بتى بود كه «عمرو بن لحى» آن را از كنار رودخانه جد به مكه آورد و به يكى از قبائل عرب داد.

اين بت در وادى القرى قرار داشت. «عبدود» به همين مناسبت است. پس از اسلام اين بت به دستور پيامبر توسط «خالد بن وليد» درهم شكسته شد.

3- يغوث ؛ بر وزن «يهود» نام بتى بود كه قبيله مذحج و متحدانش آن را مى پرستيدند. گويند يغوث يكى از پنج بت قوم نوح بوده است.

يغوث به معناى فرياد رس است. مردم شمال و جنوب يمن اين بت را مى پرستيده اند.

4- يعوق ؛ اين بت در قريه خيوان در شمال «صنعا» قرار داشت. قبيله «همدان» اين بت را مى پرستيدند.

5- نسر؛ بر وزن عصر، به شكل كركس ساخته شده بود و از پنج بتى بود كه قوم نوح مى پرستيدند. متولى اين بت، «معدى كرب» بود. نسر در ميان حميرى ها مقام والائى داشت. نسر از جمله پنج بتى بود كه قوم نوح مى پرستيدند.

جان ناس، محقق در تاريخ اديان و عقايد، در اين رابطه مى گويد: اعراب شهرنشين و صحراگرد به خدايان مذكر و مونث معتقد بودند. هر يك از اين خدايان مخصوص يك قبيله يا چند قبيله بود، مانند بت هبل كه خاص ‍ مردم مكه و اطراف آن بود.

در شهر مكه سه خداى مونث وجود داشت:

1- لات، خداى مادينه.

2- منات، خداى سرنوشت.

3- عزى، خداى يوم.

اين سه خدا را «بنات الله» مى ناميدند كه در مكه پرستش مى شد.

6- لات ؛ كه در قرآن به آن اشاره شده، مورد پرستش قريش بود و در طائف قرار داشت. لات سنگ چهارگوشى بود كه در محل آن اكنون مناره مسجد طائف قرار دارد. كلمه «لات» از «لت» گرفته شده و به معناى «خلط و مزج» است و «لات» با تشديد تاء، اسم فاعل است كه بعدا «تاء» تخفيف يافته است.

محققان معتقدند كه «لات» منقول از زبان نبطى است، و آن نام يكى از خدايان ماده بابلى بوده است كه در بابل رب الارباب دختران بوده و خواهرانش «مامناتو» و «غشتار» بوده اند. «لات» نيز مانند ديگر خدايان بابلى تحول يافته است: در سوريه همسر يكى از خدايان نر كه «حداد» نام داشت، شناخته شد. «حداد» خداى باران بود. بت لات در ميان نبطيان ربة البيت نام داشت و بعد الهه آفتاب شد.

بت «لات» وقتى به «حجاز» انتقال يافت، مورد پرستش ‍ «ثقيف» و «قريش» قرار گرفت و مورد احترام بسيار بود. پس از اسلام، اين بت در ميان قبيله «ثقيف» همچنان از اعتبار بسيار برخوردار بود. وقتى قبيله ثقيف اسلام آورد، به دستور پيامبر اسلام اين بت توسط خالد بن وليد درهم شكسته شد.

7- عزى ؛ از بزرگ ترين بتهاى عرب جاهلى مخصوصا قبيله قريش بوده است. بت عزى در وادى القرى قرار داشت. قريش «لات و عزى و منات» را دختران خدا مى دانستند. قرآن به اين پندار جاهلانه اشاره كرده است. در الواح بابلى «عزو سارى» آمده است.

در زبان عبرى «عزى» از «عزرا» يعنى «شدت قوت» گرفته شده است و عزى به معناى: اقوى و اشد است. عزى قديمى تر از منات و لات است.

8- ايت بت از قبيله هذيل و خزاعه بوده است. گويا قديمى ترين بت عرب مى باشد و لذا مورد احترام بسيار بوده است. «منات» از «منى» به معناى «ريختن»؟ است چون خون قربانيهاى بسيارى به پاى آن ريخته مى شده است. بت منات پس از اسلام توسط امام على بن ابيطالب در هم شكسته شد. محققان گويند كه اين بت نيز وارداتى است و از بت هاى بابل بوده است.

اعراب به اين بت هدايائى مى كرده اند، از جمله دو شمشير بود كه پادشاهى به منات هديه كرده بود.

9- هبل ؛ با ارزش ترين بت عرب جاهلى بوده است.

هبل بت مردم مكه بوده و در كعبه نگهدارى مى شده است.

هبل نيز بت وارداتى بود كه از شام و فلسطين به حجاز راه يافته بود. اين بت از عقيق سرخ و به شكل انسان تراشيده شده بود كه دست راستش شكسته بود و قريش دستى از طلا براى آن ساخته بودند. اين بت به «هبل خزيمه» نيز معروف بود؛ زيرا متولى اوليه آن «قوم خزيمه» بوده اند.

جلو روى هبل هفت تيره بود كه براى تفاءل بكار مى رفت. بر روى يك تيره نوشته شده بود «صريح» و بر روى ديگرى «ملعق» آمده بود. اعراب جاهلى وقتى در مورد نوزادى شك داشتند، هديه اى به هبل تقديم مى داشتند. آنگاه با تيره ها فال مى گرفتند و بر اساس آن فال كودك را تعيين هويت و ملكيت مى كردند.

همين بت در جنگ احد مورد شعار «ابوسفيان» بود كه مى گفت: «اعل هبل اعل هبل»، و پيامبر اسلام در جواب فرمود: «الله اعلى و اجل». هبل در پى فتح مكه بدست على بن ابى طالب درهم شكسته شد.

10- اساف ؛ بر وزن «كتاب» بتى بود به شكل انسان بر فراز كوه «صفا» كه در هنگام سعى بين «صفا» و «مروه» به عنوان تبرك و تيمن دست كشيده مى شد.

11- نائله ؛ بت مؤ نثى بود كه مانند اساف مورد احترام بود.

در اساطير آمده است كه اساف و نائله مرد و زنى بوده اند از قبيله جرحم كه با هم معاشقه داشته اند. چون به مكه آمدند و حرمت آن نداشتند، مسخ شدند و به صورت دو قطعه سنگ در آمدند.

سعى بين صفا و مروه يك سنت ديرينه در مناسك حج بوده است. در ادوار جاهليت اين مراسم مكروه دانسته شد و اسلام با اصلاح و محتوى دادن به آن، كراهت آن را برداشت.

12- بعل ؛ نام اين بت نيز در قرآن آمده است. اين بت نيز از بت هاى وارداتى است كه ابتدا در ميان قوم الياس در بعلبك بوده است.

محققان مى گويند: يكى از بت هاى عرب شمال همين بعل بوده است كه هنوز مكان آن بين شام و مدينه به نام شرف البعل مشهور است.

«بعل» خداى آبها و چشمه سارها بوده است.

برخى گويند كه بعل معبود قوم «يونس» بوده است. «بعل» از طلا ساخته شده بود و گويند كه معبود قوم «الياس» بوده است.

جامعه شناسان اين بت را نيز از جمله بتان بابلى دانسته اند: «انو» خداى آسمان، «بعل» خداى زمين و انسان و «هيا» خداى آب و گياه. اين سه خدا، «تثليث» اول را تشكيل مى داده اند. هر كدام براى خود الهه اى داشته اند و در خلقت ازآنان كمك مى گرفته اند. «بعل» با «بعليتو» ازدواج كرد. «بعل» ادوار تحول داشته است: ابتدا خداى فعل بوده و بعد خداى آفتاب و باران و انسان. خدايان ديگر بعدها تابع او شدند. سرانجام تمام صفات خدايان در بعل گرد آمد.

«بعل» در لغت عرب به معناى «شوهر» است.

13- فلس ؛ معبود قبيله طى، بر وزن «ترس».

اين بت احترام بسيارى داشت و هدايا و قربانيهاى بسيارى دريافت مى كرد. گويند روزى به فلس آسيبى رسيد. حاتم طائى چهره افسانه اى عرب در انتظار معجزه بود، اما چون خبرى نشد، از پرستش فلس دست برداشت. پس از اسلام، اين بت توسط امام على بن ابيطالب در هم شكسته شد. اين بت به شكل انسان ساخته شده بود و رنگى سياه داشت و در ميان كوه اجاء مكان داشت. جايگاه اين بت دار الامن و پناهگاه مجرمان بود. بايد دانست كه پيرامون بت جاهلى افسانه هاى بسيارى وجود دارد.

14- انصاب ؛ بت هاى بى نوايان عرب را انصاب گويند. اين بت ها در اختيار فقيران قرار داشت. آنان در خانه هاى خود به پرستش اين بتان مى پرداختند. فقرا كه توان ساختن بت هاى گران قيمت و.. نداشتند، به همين بت هاى ارزان و بى اعتبار قانع بودند. اين بت ها شكل خاصى نداشتند و به پاره سنگهائى شبيه بودند. لذا به آنها انصاب گفته مى شود. در قرآن از انصاب ياد شده است.

محققان انصاب را بت هاى خانگى اعراب مى دانند.

گويا دو نوع بت در كار بوده، بت بتخانه و معبد و بت در خانه. انصاب بت هاى خانگى بوده اند.

برخى گويند اعراب به هنگام مسافرت از فرط علاقه به كعبه پاره سنگهائى از اطراف كعبه را با خود حمل مى كردند تا ارادت خود را به كعبه و بتان نشان دهند.

در مقابل «انصاب»، اصنام و اوثان كه بت هاى شكل دار بودند، قرار دارند. «اصنام» را از زر و سيم و چوب مى ساختند و «اوثان» را از سنگ مى تراشيدند.

مفسران اسلامى «انصاب» را وجه مستعار «حجر الاسواد» دانسته اند كه اعراب به جاى حجرالاسود، «انصاب» را با خود حمل مى كردند و بر گرد آن طواف مى نمودند و قربانى مى كردند.

15- الدوار؛ دور زدن و طواف كردن بر گرد بتى خاص بوده است. اين بت مورد پرستش بوده است و اعراب هفت بار برگرد آن مى چرخيده اند. اين بت به شكل كعبه تراشيده شده بود. مفسران چرخيدن دور كعبه را طواف گفته اند تا با دور زدن بر گرد «الدوار» تداعى نكند. «الدوار» بر وزن جبار و كفار و سوار نيز آمده است.

16- زور؛ بر وزن «گور». نام هر چيزى كه بجاى خداوند عبادت شود. گفته مى شود: اين كلمه نام بتى معين بوده است كه به جواهر آراسته بوده و در منطقه «دوار» قرار داشته است. گويا كه اين بت از طلا ساخته شده بود و دو چشم از ياقوت داشت و بر بالاى سر آن گوهرى نصب كرده بودند. اين بت تا روزگار «عثمان به عفان» پايدار بود. «عبدالرحمن بن سمرة بن حبيب»، پس از فتح «سجستان» به سرزمين «دوار» رفت و بت پرستان را محاصره نمود. او دو دست بت زور را قطع كرد و ياقوتها را برداشت و پيش «مرزبان» انداخت و گفت: اين جواهر از آن تو باشد، مى خواستم ثابت كنم كه اين بت براى تو نفع و ضررى ندرد.

17- ذوالخلقه ؛ اين بت به شكل تخته سنگ سفيد رنگى بود كه نقش تاجى در روى آن حك شده بود.

اين بت در سرزمين «تباله»، ميان مكه و يمن قرار داشت. پاسداران اين بت قوم «امامه » از قبيله «باهله» بودند. چند قبيله ديگر اين بت را مى پرستيدند و هدايائى تقديم مى كردند. پس از اسلام، اين بت در هم شكسته شد و پرستندگان در دفاع از آن دويست كشته دادند.

18- آذر؛ يعنى آتش. ايرانيان باستان و كلدانيان و آشوريان ستاره «مريخ» را آذر مى گفتند و بر اين باور بودند كه آن سياره از آتش پديد آمده است. آنان سنگى را تراشيده و رمز مريخ قرار دادند و بزرگان خود را به احترام، «آذر» مى ناميدند.

اين كلمه در الواح بابلى نيز آمده است.

مفسران اسلامى مى گويند: «آذر» نام معبودى بوده است كه مردم عرب آن را مى پرستيده اند.

19- سعد؛ اين بت كه به نام «سعد» شهرت داشت، از سنگى دراز ساخته شده بود و در ساحل «جده» قرار داشت و مورد پرستش ‍ فرزندان «كنانه» بود. گويند عربى با شترش نزد اين بت آمد، شترش از بت بترسيد و فرار كرد. عرب سنگى بر بت نواخت و گفت: خداوند تو را نامبارك گرداند كه شتر مرا ترساندى. او از پرستش بت سعد منصرف شد.

20- ذوالكفين ؛ معبود قبيله «اوس» بود كه پس از اسلام در هم شكسته شد.

21- ذوالشرى ؛ معبود قبيله «ازد» بوده است.

22- بهيم ؛ معبود قبيله «مزينه» بوده است.

23- عميانس ؛ معبود قبيله «خولان» بوده است.

دو قوام از اين قبيله به نامهاى «ادوم» و «اسوم» سهمى از چهارپايان و حاصل زراعت خود را ميان پروردگار و آن بت تقسيم مى كردند. اگر چيزى از سهم خدا داخل سهم بت مى شد، آن را به خدا بر نمى گردانند؛ ولى اگر از سهم بت داخل سهم خدا مى شد، به بت بر مى گرداندند. قرآن به اين موضوع اشاره كرده است.

24- ذوالرحل ؛ معبود مردم حجاز بوده كه احترام ويژه اى داشته است.

25- سعير؛ بر وزن «زبير»، معبود قبيله «عزه» بوده است.

26- شارق ؛ بر وزن «فارغ»، معبود مردم عرب جاهلى بوده است. آنان فرزندان خود را به اين نام مى خواندند.

27- شمس ؛ بت معروف عرب جاهلى است كه اسامى بسيارى را به خود اختصاص داده اصت: عبدالشمس.

28- رئام ؛ بر وزن «لجام»، معبود قبيله «حمير» بوده است.

29- ربه ؛ نام ديگر لات است. ثقيف بتكده اى به همين نام داشتند كه آن را برابر كعبه مى دانستند.

30- رضاء؛ بر وزن «كلاه»، خانه مقدس قبيله «بنو ربيعه» بوده است.

31- سجه ؛ بر وزن «بچه» از بت هاى عصر جاهليت بوده است.

32- زون ؛ نام بت و هر چيزى كه پرستيده شود.

33- صدا؛ نام بت قوم عاد بوده است.

34- حمودا؛ بتى از بت هاى قوم عاد بوده است.

35- ضيزن ؛ بت عصر جاهليت. گويند نام دو بت بوده است كه در بيرون دروازه حيره نصب شده بود تا واردان بر آن دو تعظيم كنند.

36- طاغوت ؛ نام لات و عزى و ديگر بتها و هر چيزى كه بجاى خداوند پرستيده شود. شيطان و كاهن و روساء خلال را نيز طاغوت گويند. طواغيت نام بتكده ها است.

37- عائم ؛ بر وزن ظالم، بت قبيله عزه بوده است.

38- عبعب ؛ بت قبيله قضاعه و بستگان اين قبيله بوده است.

40- عتر؛ نام بت و بتكده و مذبحى بوده است.

41- عوض ؛ بت قبيله بكربن وائل بوده است.

42- عوف ؛ يكى از بت هاى جاهليت بوده است.

43- قليس ؛ نام خانه مقدسى كه ابرهه حاكم حبشه در صنعاء يمن از سنگ مرمر و چوبهاى نفيس بنا كرد و با زر و زيور آراست تا اعراب را از كعبه منصرف كند. او در پى شكست اين نيرنگ، تصميم به ويران كردن كعبه گرفت كه داستان آن مشهور است و در قرآن آمده است.

44- كثرى ؛ بت قبيله جديس و طسم بوده است.

45- كسعه ؛ بت دوران جاهليت بوده است.

46- سنداد؛ خانه مقدس در بين راه كوفه و بصره بوده است.

47- كعبه نجران ؛ خانه مقدس قبيله حارث بن كعب در نجران بوده است.

48- محرق ؛ بتى از بكر بن وائل بوده است.

49- مدان ؛ بت قبيله بنوالحرث بوده است.

50- مرحب ؛ نام بتى در حضر موت در يمن بوده است.

51- مناف ؛ ذكر آن گذشت.

52- هبا؛ بت قوم عاد بوده است.

53- ياليل ؛ بت عصر جاهليت بوده است.

54- يعبوب، بت قبيله جديله وطى بوده است.

اين تعداد از بتان، نمونه اى از هزاران بت عصر جاهليت مى باشد كه فقط در ميان اعراب پرستيده مى شدند. بديهى است كه در بسيارى از ديگر جاها پرستش بت همزمان بوده است. (603) ناگفته نماند كه بت هاى كم طرفدارى در قبائل عرب بودند كه ما از ذكر نام آنان خوددارى كرده ايم و به همين «54» بت بسنده نموده ايم.

## اماكن مقدسه جاهليت

در قرآن به اماكن مقدسه جاهليت اشاره شده است و معناى عبادى - مذهبى اين اماكن تحليل گرديده است كه هدف تقرب به خداوند بوده است.

در جاهليت عربى، اماكن مقدسه همان بتكده ها و خانه هاى مقدسى مى باشد كه در تقابل با كعبه و يا به نمايندگى آن در مراكز و جاهاى مختلف ساخته مى شده است. برخى بتكده ها بعدها آتشكده شد.

بتكده ها عموما مورد پرستش بود. يكى از اين اماكن مهم مذهبى 1- «بيت القليس» در شهر عدن بود كه بدستور ابرهه حاكم حبشه ساخته شد و هدف، معارضه با كعبه و انصراف اعراب از آن بود. براى ساختن اين خانه مقدس، مردم به بيگارى كشيده شدند و معبدى عظيم آراستند. ابرهه اين معبد را به زيور و جواهر آراست و ستونهائى از مرمر و صليب هائى از طلا و منابرى از عاج و آبنوس تهيه ديد. اين خانه عظيم و مجلل كسى را نتوانست بفريبد. پس از نابودى ابرهه، اين بنا رو به ويرانى نهاد و آثار آن تا دوران قدرت سفاح نخستين خليفه عباسى بر جاى بود.

سفاح به استاندار خود در يمن دستور داد تا مصالح و آلات بيت القليس را تصرف كند. و چنين شد كه آن خانه از بيخ و بن محو گرديد. يكى از بت هاى اين خانه شصت زراع طول داشت.

2- «بيت لحم» مكان مقدس ديگرى است كه بر فراز تپه اى قرار دارد. اين مكان مقدس اعتبار تاريخى بسيارى دارد: مورخان مى گويند كه راحيل مادر يوسف در اينجا دفن شده است. اين مكان زادگاه داود و عيسى است. قديمى ترين كليساى مسيحيت در اين قريه قرار دارد. اين كليسا بر فراز محل تولد عيسى عليه السلام ساخته شده است.

3- «بيت افسوس» در آسياى صغير نزديك ازمير در تركيه كنونى، از بناهاى بسيارى كهن تاريخ عقايد است. بتكده آرتاميس يا ديانا در اين شهر قرار داشته است. آثار اين بتكده هنوز باقى است. ماجراى اصحاب كهف در همين شهر اتفاق افتاد. گويا كه افسوس در دوره اى بسيار دورن مركز قدرت جهانى بوده و دقيانوس مظهر استكبار جهانى. اصحاب كهف، نخستين گروه اندكى بودند كه با ايمان به خداوند و پيروزى يك تنه بر امپراطورى عظيم زمان خويش تاختند و جلال و جبروت اين طاغوت بزرگ تاريخ را به خاك ماليدند. غار يا خانه تيمى اين مبارزان بزرگ و جاودانه تاريخ انسان در دو فرسنگى اين شهر قرار دارد. خوانندگان حتما مى دانند كه اخيرا آثار باستانى بسيارى در مورد هويت و مقطع زمانى اصحاب كهف بدست آمده است.

4- «بيت المقدس» پايگاه انبياء الهى بود و هرگز در آن بت پرستيده نشده است. در شرح دين يهود و اماكن آن از بيت المقدس و حوادث آن ياد شد. بيت المقدس حوادث ويران گر و خون بار بسيارى بخود ديده است و بارها ويران شده و تجديد بنا گرديده است. شرح حوادث بيت المقدس ‍ پس از ظهور اسلام در جاى مناسب خود خواهد آمد.

## ازلام جاهلى

ازلام كه در قرآن به آنها اشاره شده، ابزار و آلات مقدّسى بود كه اعراب بوسيله آنها تفال مى زدند آنان در امور ازدواج، تجارت، مسافرت و جنگ فال مى گرفتند.

از لام عبارت از چند چوب داراى علامت مخصوص بود. برخى تعداد آنها را سه چوب گفته اند و برخى ديگر هفت چوب نوشته اند. اين هفت تيره يا نيزه چوبى در داخل كعبه قرار داشت، و روبروى «هبل» گذاشته شده بود. بر روى يكى «الله» و بر دومى «لكم» و بر سومى «عليكم» و بر چهارمى «نعم» و بر پنجمى «منكم» و بر ششمى «من غيركم» و بر هفتمى «الوعد» نوشته شده بود. فرد متقاضى استخاره بايد هدايائى به «هبل» تقديم مى كرد، آنگاه متصدى استخاره، متقاضى را روبروى هبل قرار مى داد و مى گفت: اى خداى ما! اين فلانى پسر فلانى است، اين مطلب را خواسته، حق را به او داده و...

اعراب هر گاه در هويت و ملكيت كودك خود شك داشتند، تفال مى كردند.

متصدى فال گيرى، ابتدا تيرى به طرف آن هفت نيزه پرتاب مى كرد. به هر كدام كه اصابت مى نمود، طبق نوشته روى آن عمل مى شد. اگر «نعم» يا «لكم» بود، انجام آن كار خوب بود و اگر «لا» و «عليكم» بود، انجام نمى شد.

در برخى منابع به جاى عبارات فوق، «ملعق» و «صريح» آمده است كه شرح آن گذشت. براى تعيين قربانى از ميان فرزندان نيز به ازلام مراجعه مى شد.

ازلام جمع زلم مثل اقلام و قلم به معناى تيرهاى كوچك چوبى است كه از درخت ضبغ كه قابل انحناء بود، مى بريدند سپس آنها را به يك اندازه بريده و صاف مى كردند و رنگ مخصوصى مى زدند، كه شناسائى آنها آسان باشد.

به ازلام، قدح يا اقداح هم گفته مى شد كه به معناى تيرهاى بدون پيكان است.

اقلام نيز گفته شده است كه به معناى تيره هاى قمار است. اسامى اين هفت تيره چوب عبارت بود از: فذ، توام، رقيب، حلس، نافس، سبل و معلى. سه تيره ديگر وجود داشت كه: منيع، سفيع و غد گفته مى شد. با اين تيره ها يا اقلام يا اقداح قمار بازى مى كردند. به نظر مى رسد ازلام در قرآن شامل همين تيره هاى قمار باشد.

ازلام خانگى سه تيره چوب بود كه به امر نهى مى پرداختند. بر روى يكى از اين چوب ها نوشته شده بود: «افعل» و بر ديگرى «لا تفعل» و بر سومى «غفل» نوشته شده بود. افراد خانواده براى انجام امور روزانه با اين چوبها فال مى گرفتند. ازلام ديگرى وجود داشت كه براى حل و فصل امور اجتماعى بكار مى رفت كه به «ازلام احكامى» معروف بود. اين ازلام در اختيار كاهنان و روساى قبائل قرار داشت كه به حل اختلافات افراد قبيله خود مى پرداختند. اين مراسم نيز در پيشگاه هبل بت بزرگ جاهلى انجام مى گرفت. (604)

## عقايد عامه جاهليت

عقايد عمومى مردم جزيرة العرب، قبل از آئين حنيف و بعد از آن بطور كلى عقايد بدوى بشر بوده است. محققان بر اين نكته تاءكيد دارند كه اشكال اوليه پرستش در سراسر قلمرو حيات انسان ابتدائى بر محورهاى توتميسم، آنى ميسم، فتيشيسم، و... مى چرخيده و اختلافات اندكى بين قبائل و گروهها وجود داشته است. اين اختلافات بيشتر در اسامى و اشكال پرستش و معبودها و مراسم و شعائر بوده است.

اعراب جاهلى به پرستش اجرام آسمانى، گياهان، حيوانات و... مشغول بودند. برخى از ارواح نزد آنان جنبه الوهيت داشته است. پرستش ‍ فرشتگان، اجنه و شياطين موهوم و ذهنى بخشى از عقايد اعراب جاهلى است. اين موهومات بيشتر زائيده ترس و تنهائى اعراب در آن برهوت سوزان و بى حاصل بوده است. آنان براى غلبه بر ترس براى ارواح و اجنه خيالى خود قربانى مى كردند. در تخيل آنان «اجنه» سلاطين برهوت و صحراهاى داغ جزيرة العرب بودند كه براى رضايت آنان بايد قربانى داد. قرآن به اين عقايد اشاره دارد.

قرآن به شيطان پرستى اعراب تصريح مى كند. اعراب مدعى بودند كه جن و غول و اشباه مختلف ديگرى را ديده اند و با آنها حرف زده اند. در اساطير عرب جاهلى آمده است كه شخصى افسانه اى با يك غول ماده ازدواج كرده است و داراى فرزندانى بوده است. اعراب باور داشتند كه غول را با يك ضربه شمشير بايد كشت.

ضربه دوم او را زنده مى كند. غول مى تواند به هر شكلى درآيد. اعراب جن را بر چند قسم تقسيم مى كردند، جن اهلى و جن موذى كه اولى همراه بزرگان است و دومى كودكان را اذيت مى كند. بنابراين سابقه آشنائى اعراب با اجنه بسيار قديمى است. وجه تسميه اين موجود بخاطر همان پنهان بودن و نامرئى بودن آن است. اجنه، نر و ماده داشتند. غول جن ماده اى بود كه با انسان دشمنى داشت و هميشه در بيابانهاى خلوت به سراغ انسان مى آمد و در هر شكلى كه مى خواست، ظاهر مى شد. در زبان فارسى به غول و عفريت، «ناپاك» گفته مى شود.

شيطان در نزد اعراب مظهر قدرت بود و لذا جنبه الوهيت داشت. قرآن به يكايك اين پندارها اشاره مكرر كرده است. تمام اين موارد حاكى از عقايد عامه بدوى است كه در آغاز به آن اشاره شد. (605)

(بر خلاف پندارهاى جاهلانه و مغرضانه محققان ماترياليست، ايمان و اعتقاد به وجود خداى يگانه و مصدر و منشاء آفرينش، ريشه در اعماق فطرت و وجدان پاك و بكر و دست نخورده بشرى دارد. اديان و عقايد بدويه و اشكال گوناگون آن، مبين نياز ذاتى و ره گم كردن است و نه چيز ديگر. بشر فطرتا خداجو است و لحظه اى نمى تواند بدون معنويت زندگى كند. بدون شك قلب و فطرت آن انسان بدوى غارنشين اوليه به مراتب پاك تر و روشن تر از قلب تيره و تار و ذهن شيطانى محقق ماترياليست قرن بيستم است. اوهام و تخيلات و خرافات و مظاهر بت پرستى، جداى از نياز فطرى بشر به معنويت مى باشد. محققان ماترياليست با رديف كردن قرائن فيزيكى و تحليلهاى ماترياليستى مى خواهند چشم بندى كرده و حقايق را با واقعيتهاى مقطعى و زمانى كه در روند تكامل انسان بروز كرده، يكى نمايند و با بازى با الفاظ به يك سفسطه بزرگ و هياهوى عظيم بپردازند.

ماترياليستها حقايق علمى را نيز تحريف مى كنند؛ آنگونه كه ديدگاههاى داروين را تحريف كرده و وارونه جلوه داده اند و فناتيك هاى مذهبى، ياوه هاى ماترياليستهاى دكم را پذيرفته و جنگ زرگرى راه انداخته اند. اين هياهوى دو جانبه ماترياليستى - مارقى مذهبى در شرق عموما و در جهان سوم خصوصا و در ايران بالاخص در طى 60 ساله اخير در مقاطع گوناگون كه چاشنى سياسى داشته، معركه هاى بسيارى برپا كرده است. در تمام اين مدت ماترياليست ها در نفى حقايق، معاويه وار، خسن و خسين را دختران معاويه! معرفى كرده اند و فناتيك هاى مذهبى مارق در تقويت اراجيف آنها كوشيده اند. در اين ميان تنها سود را قدرت سياسى حاكم برده است و عوام و خواص مسحور و مغلوب و تماشاچى اين جنگ زرگرى سياسى - شيطانى شده اند. ماترياليست ها اعتقاد به يك حقيقت مطلق را با پندارهاى ادوار باستانى يكى دانسته و خداى واحد و قاهر و حاكم بر هستى و آفرينش ‍ و تكامل و... را زائيده ترس و ساخته تخيلات بشرى معرفى كرده اند. و چه تلاش مذبوحانه اى!! اين در حالى است كه علم و عقل فرياد مى زند كه اين مساءله دو تا است و به يكديگر ربط فلسفى ندارند. اما خفاشان را چه سود كه نو را نمى بينند و از نور مى هراسند. پس بگذار تا همچنان در تاريكى بماننند. )

## مناسك حج در دوره جاهلى

در صفحات گذشته به سابقه تاريخى - عقيدتى كعبه نزد اعراب از دير ايام تا آستانه ظهور اسلام اشاره شد.

تاريخ عقايد و آراء جاهلى عرب نشان مى دهد كه احترام كعبه و انجام مراسم ويژه در نزد اعراب از ديرباز معمول بوده است. اين تعظيم و تكريم يادگار سنت ابراهيمى است ؛ هر چند كه معنى و محتواى اوليه و حتى رنگ و شكل نخستين خود را از دست داده است. اعراب بر گرد كعبه طواف مى كردند و قربانى مى نمودند. از لابلاى آقاويل اعراب جاهلى كه بر گرد كعبه در حال طواف مى گفته اند، توحيد كم رنگى به گوش مى رسد و به چشم مى خورد. شعار لا اله اله الله هر چند اصالت ابراهيمى خود را از دست داده بود، ولى در اشكال التفاطى و مخلوطى از ديگر اوراد و الفاظ وجود داشت. قرآن به اين واقعيت تصريح كرده است. بدون شك در اجراى مناسك و مراسم حج، اشكالى از شرك وجود داشته است. گويند قبيله اى از اعراب به هنگام حج و طواف بر گرد كعبه، دو غلام سياه را جلوى خود قرار مى دادند و آن دو غلام اين ذكر را مى گفتند: ما دو كلاغ بت عك يا دو كلاغ قبيله عك هستيم. و افراد قبيله همصدا مى گفتند: قبيله عك بندگان يمنى تو هستند و...

در قبل از اسلام مراسم حج جاهلى چنين انجام مى شد كه اعراب به حج و عمره مى آمدند، برگرد كعبه هفت بار طواف مى كردند، حجر الاسود را مسح مى نمودند، بين صفا و مروه سعى مى كردند، قربانى و رمى جمرات مى كردند و در ماه هاى حرام دست از كار و جنگ مى كشيدند؛ به استثناى برخى قبائل كه حرمت اين ايام را نگاه نمى داشتند.

«مناسك» جمع «نسك» به معناى پرستش و قربانى است. گويند اين لغت ريشه پارسى باستان دارد و در اوستا بكار رفته است. (606)

همان گونه كه گذشت، سنن ديگر ابراهيمى كم و بيش در ميان اعراب جاهلى جارى بود: برخى از اعراب غسل مى كردند و مردگان خود را نيز غسل مى دادند و محتضر را تلقين مى نمودند و بر اموات نماز مى گذاردند، به اين صورت كه ابتدا خوبى هاى ميت را بازگو مى كردند و پس از دفن بر فراز قبر ايستاده و مى گفتند: بر تو باد رحمت و بركات. در اشعار جاهلى به اين مراسم اشاره شده است: مردى از قبيله بنى كلب در جاهليت بر مرگ نواده خود گفته است: اى عمرو! اگر تو مردى و من زنده بودم، برايت نمازهاى فراوان خواهم خواند:

يا عمرو ان هلكت و كنت حيا

فانى مكثر لك فى صلاتى

شهرستانى مى گويد: در جاهليت گروهى بودند كه ايمان به خدا داشتند و براى اين دنيا و آن جهان عقايد مشخصى داشته اند.

برخى ديگر منكر معابد بودند، اما به وجود خداوند ايمان داشتند. «دهريون» نيز در جاهليت حضور بسيار داشته اند. آنان خداوند را همان «دهر» تلقى مى كردند. خداوند در قرآن به عقايد اين دو دسته اشاره كرده است. در اشعار جاهليت نيز انكار معاد و باور به «دهر» آمده است.

انديشه هاى ماترياليستى جاهليت عربى پس از اسلام، خود را در رژيم امويان نشان داد. اين شعر معروف و منسوب به يزيد بن معاويه مبين اين واقعيت است:

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء و لا وحى نزل

برخى ديگر از اعراب جاهلى به خداوند ايمان داشتند، اما رسالات انبياء را انكار مى كردند. درادامه همين جريان بايد از منكران رسالت پيامبر اسلام ياد كرد، كه قرآن به آنان اشاره كرده است.

جزيرة العرب سرشار از خرافات و موهامات نيز بود. و مى دانيم كه اين مساءله در جوامع و قبائل و امت هاى ديگر شايع بوده است. خرافات و موهومات اصولا بخشى از اساطير و افسانه هاى دوران باستان هر ملتى را مى سازد. خرافات و موهومات جامعه جاهلى در ابعاد، عقايد، شعائر و مراسم خلاصه مى شود. در ملل پيش رفته تر، اساطير و خرافات داراى تحليل و تبيين فلسفى است و بنابراين برخى ملت ها اساطير مدون دارند. اساطير ايرانى، رومى و يونانى چنين وضعى دارند. اساطير و خرافات جاهلى عرب همچنان خام و دست نخورده باقى است. متاءسفانه اين اساطير پس از اسلام و غلبه نظام جاهلى مخصوصا از دوره امويان به بعد در ميان مسلمانان تعميم يافت و افزودن خرافات و اساطير ايرانى، هندى، رومى و يونانى مزيد بر علت گرديد.

## اوهام، خرافات و اساطير جاهليت عربى

حبس البلايا و عقر؛ از خرافه هاى پرطرفدار دوران جاهليت عربى بوده است. وقتى فردى ثروتمند در مى گذشت، بستگان او گودالى حفر كرده و شترى را تا گردن در آن گودال حبس مى كردند و به آن حيوان آب و علف نمى دادند تا بميرد. آنگاه لاشه اش را سوزانده و پوست آن حيوان را پر از كاه مى كردند، تا متوفى در روز قيامت پياده نباشد و سوار آن شتر شود. برخى پارچه اى بر پشت پوست پر كاه مى انداختند تا متوفى موقر جلوه كند. گويا اين مراسم در ميان ديگر اقوام وجود داشته است. در برخى قبائل التائى اسبى را مى كشتند. در برخى از جاها غلام يا كنيز متوفى را در كنار او دفن مى كردند. اين رسم در مصر باستان و آفريقا مرسوم بوده است. در كشورهاى اروپائى و آمريكائى با متوفى سكه دفن مى كردند. در برخى از مناطق نام متوفى را عوض مى كردند تا ارواح موذيه را به اشتباه اندازند. آنان مى خواستند ماءموران حساب و كتاب عالم برزخ را به اشتباه اندازند تا مرده را عوضى بگيرد!! گاهى به هنگام دفن، متوفى را از راههاى فرعى و مخفيانه به خاك مى سپردند تا از چشم ارواح و ماءموران مرگ مخفى بماند. در كامرون براى متوفى جشن مى گيرند. اين جشن 9 روز ادامه دارد. پس از اين مدت است كه روح به استراحتگاه ابدى خود رهسپار مى شود.

در ميان اعراب جاهلى رسم بر اين بود كه خون شتر را بر قبر متوفى مى پاشيدند و اين رسم را عقر گويند. اين اقدام نوعى احترام تلقى مى شد و رضايت ارواح و اصنام را فراهم مى كرد. انتخاب شتر براى اين كارها معلوم است، زيرا تنها حيوان اهلى جزيرة العرب شتر بود و از طرفى براى اعراب باديه چيزى عزيزتر و گران قيمت تر از شتر نبود. قربانى شتر مى توانست مبين عظمت فاجعه باشد و عمق عزاى خانواده متوفى را برساند كه در سوگ عزيزشان عزيزترين شان را قربانى كرده اند.

اسلام اين خرافه را محو كرد.

ضرب الثور؛ يعنى زدن گاو نر، و اين نيز يكى ديگر از خرافه هاى جاهليت عرب بوده است. به اين صورت كه: چون گاوهاى نر و ماده را براى آب دادن مى بردند، گاهى گاوهاى ماده از نوشيدن آب خوددارى مى كردند. اعراب اين را به فال بد مى گرفتند و معتقد بودند كه ديوها در بين شاخهاى گاوهاى نر كمين كرده اند و علت ترس و آب نخوردن ماده گاوها به اين خاطر است. براى رماندن ديوها گاوبان با چوب و چماق مى افتاد به جان نر گاوها، تا ديوها رميده و ماده گاوها به اين خاطر است. براى رماندن ديوها گاوبان با چوب و چماق مى افتاد به جان نر گاوها، تا ديوها رميده و ماده گاوها آب خورند. اين خرافه از مصر و هند به حجاز راه يافته است.

تعصبات در ميان اعراب بسيار شديد و قوى بود و بخشى از قوميت عربى را مى ساخت. اين رويه كه به نژاد پرستى مفرطى انجاميد، پس از اسلام و حاكميت سران قبائل و اشراف عرب، مخصوصا امويان، اوج گرفت. در دوره جاهليت، اعراب بر اين باور بودند كه سرور مردم جهان هستند. كليه افراد بشر براى حمايت و خدمت اعراب خلق شده اند. اعراب افراد اسير غير عرب خود را «مولى» و «موالى» مى گفتند. آنان از موالى براى انجام كليه كارها استفاده مى كردند. اعراب تعصب هاى قومى و نژادى را به جائى رساندند كه بى سابقه است. اين روحيه قومى پس از اسلام به دلائل سياسى خاصى با شدت بسيار ادامه يافت. اعراب مى گفتند: اللهم ارحمنى و محمدا و لا ترحم معنا احدا!! بار خدايا من و محمد را رحمت كن و فرد غير از ما را رحمت مكن.

اعراب جاهلى براى ريزش باران، آتش مى افروختند و آن را «آتش طلب باران» مى گفتند. اعراب جاهلى به دليل شرايط جغرافيائى خاص جزيرة العرب از بى آبى رنج مى بردند. آنان از خون حيوانات براى نوشيدن و به جاى آب استفاده مى كردند. گفته مى شود كه اعراب باديه مشكهاى خون قربانيها را با خود حمل مى كردند. آنان براى طلب باران آتش مى افروختند. در اين مراسم، گاو نقش مهمى داشت: كاهنان مراسم ويژه را انجام مى دادند و هيزم فراوانى انباشته مى شد. براى به آتش كشيدن هيزمهاى انبوه و پراكنده در مناطق مختلف، بوته هاى مخصوصى را به پاهاى گاو بسته و آتش مى زدند. گاو دچار اضطراب و ترس مى شد و به اطراف فرار مى كرد و بدين وسيله خرمن هائى از آتش روشن مى شد.

انتخاب گاو براى اين كار، بخاطر قداست و احترامى كه اين حيوان در نزد اعراب داشت، بوده است.

قداست گاو يك ارزش وارداتى از هند و ايران بود. اعراب از قبل ظرفهائى براى جمع كردن آب باران تدارك مى ديدند.

«نارالتحالف»؛ آتش سوگند و عهد و پيمان. اين آتش را نارالمهول نيز گفته اند. قبايلى كه مى خواستند با يكديگر پيمانهاى بسيار محكمى منعقد سازند، يا متهمى را مى خواستند به اعتراف وادار سازند، يا برائت و بى گناهى خود را مى خواستند ثابت كنند، آتشى افروخته و در آن قدرى نمك و گوگرد مى ريختند تا آتش خشمگين جلوه كند، يعنى رنگ طبيعى خود را از دست بدهد و با سوختن نمك ها سر و صدائى ايجاد كند. آنگاه بزرگان قوم در اطراف آتش، پيمانها را منعقد مى ساختند و يكديگر را در صورت نقض عهد، به آتش تهديد مى كردند و مى گفتند كه بركات آتش ‍ نصيب پيمان شكن نشود، بلكه قهر و غضب آتش بر او باد. و يا متهم را در كنار آتش نشانده، به او مى گفتند: اين آتش دودمانت را تهديد مى كند. متهم را هراس مى گرفت و معمولا اقرار مى كرد و يا به برائت خود سوگند ياد مى كرد.

«نارالتوسم»، آتش داغ زدن و نشان دار كردن حيوانات. هر قبيله اى از قبائل عرب براى مشخص كردن حيوانات خود، طى مراسم خاصى در صحرا، آتشى افروخته و رئيس قبيله علامت آن قبيله را داغ نموده، بر پوست حيوان مى نهاد.

«نارالغدر»؛ آتش براى رسوا نمودن پيمان شكنان و حيله گران. اين آتش ‍ در هنگام مراسم حج، بالاى كوه ابوقيس و قعيقعان افروخته مى شد و گروهى جارچى فرياد مى زدند: اين آتش براى رسوا كردن فلان حيله گر و شياد است.

نارالسلامه ؛ آتش سلامتى و احترام مسافر. اين آتش در هنگامى افروخته مى شد كه شخصى از سفر باز مى گشت. در اين آتش بخورهاى معطر مى ريختد.

نارالطرد؛ آتش دور كردن شخص گناهكار و خائن.

اگر فردى از افراد قبيله مرتكب خيانت يا اذيت و آزار قبيله متحد ديگرى مى شد و يا پدرش از او ناراضى بود، او را از قبيله طرد مى كردند و در پشت سر او آتش مى افروختند و مى گفتند: پروردگارا! او را از ما دور گردان و آتش ‍ بر او افروز.

نارالفدا، آتش براى دادن فدا و گرفتن اسيران قبيله ؛ اين آتش در شب افروخته مى شد تا اسيران قبائل شناخته شوند.

اعراب جاهلى آتش هاى رسمى ديگرى بر مى افروختند؛ از قبيل نارالضيافة، نار القرى و... آتش ميهمانى، آتش ده براى راهنمائى مسافران، آتش ميهمانخانه براى راهنمائى افراد غريب و...

يكى از سنت جاهلى «عقد الترتم» بود كه وقتى مردى به سفر مى رفت، با گره زدن دو شاخه از درختى مخصوص كه دانه هاى آن شبيه عدس بود، نيت مى كرد كه همسرش پس از او خيانت نكند. وقتى برمى گشت، به درخت سر مى زد تا ببيند كه گره به قوت خود باقى است يا باز شده است. اگر باز شده بود، معلوم بود كه همسرش خيانت كرده است.

معناى ديگر عقد الترتم اين بود كه وقتى براى خريد و انجام چند كار سفر مى كرد، نخى را به انگشت مى بست تا كارهاى مخصوص از يادش نرود.

اعراب به تطير و تفال اعتقاد خاصى داشتند.

آنان براى انجام امورى، پرنده اى را پرواز مى دادند و بر اساس جهت پرواز پرنده نيت خوب و بد مى كردند. اگر پرنده به طرف راست پرواز مى كرد، خوب بود و اگر به طرف چپ پرواز مى كرد، بد بود.

اعراب كوچك ترين حادثه اى را به فال بد و نيك مى گرفتند و هر حركتى را منشائى در سرنوشت مى دانستند.

اين اوهام و خرافات سرتاسر زندگى اعرابى و ديگر اقوام و ملل را گرفته بود و هنوز على رغم ظهور اسلام و نفى مطلق اين خرافات، به قوت خود باقى است. زندگى ايرانيان به مراتب بدتر از اعراب است. كليه اوهام جاهلى پس ‍ از حمله عرب به ايران به اين سرزمين صادر شد و با خرافات داخلى معجونى شگفت ساخت. امروز كمتر خانواده ايرانى را مى توان يافت كه اسير اوهام و خرافاتى اين چنين نباشد.

اعراب صداى حيوانات و پرندگان را به فال بد و نيك مى گرفتند، حتى نسبت به نگاه حيوانات حساس بودند كه تمام حركات و سكنات آنان معنا و مفهوم خاصى داشت و خبر از حادثه اى بد و خوب مى داد!! همه چيز در هاله اى از سعد و نحس فرو رفته بود.

متاءسفانه همين اوهام و خرافات جاهلى عربى و باستانى ايرانى، هندى، يونانى و چينى و رومى پس از سيطره خلافت عربى بر بخش بزرگى از جهان، در قالب هاى مذهبى، عقايد مذهبى عامه مسلمانان را ساخت و روز بروز بر قوت و شدت آن افزوده شد.

اعراب جاهلى خشونت بسيار داشتند و زندگى آنان در جنگ و غارت خلاصه مى شد. در عين حال اين سنت پايدار را پاس مى داشتند كه در چهار ماه حرام جنگ نكنند. اسلام نيز حرمت اين چهار ماه را حفظ كرد و در قرآن به اين مساءله صريحا پرداخته شده است.

اعراب نسبت به ستارگان حساسيت ويژه اى داشتند و معتقد به تاءثير آنها در زندگى خويش بودند. حوادث طبيعى نيز معلول اراده ستارگان بود. همان طور كه گفته شد، پرستش ستارگان در ميان اعراب رايج بود. گروه صابئين در جزيرة العرب آئين ويژه اى داشتند.

## انحطاط اخلاقى اعراب جاهلى

جامعه جاهلى در انحطاط ويژه اى مى سوخت. فساد و فحشاء در زشت ترين شكل ممكن، سنت هاى جامعه را ساخته بود.

در جامعه جاهلى، نظام مرد سالارى، براى زن هيچ گونه حق حيات قائل نبود. زنان محروم ترين قشر جامعه قبايلى بودند. براى اعراب، شتران بسيار عزيز بودند و زنان و دختران خوار وذليل. از اين رو زن در آن جامعه وسيله درآمد و تجارت بود. گذشته از اين، ارزشها و مرزهاى اخلاقى زناشوئى سقوط كرده بود و اكثريت جامعه در فحشاى مطلق امور زناشوئى و ازدواج را مى گذراندند.

محققان انواع ازدواجها را در جامعه جاهلى به اين گونه خلاصه كرده اند:

1- مرد همسر انتخابى خود را طبق مراسم مبادله به زنى مى گرفت.

2- در روابط زناشوئى غير رسمى در صورتى كه منجر به توليد فرزند مى شد، اين بستگى به اراده مرد داشت كه زن را بپذيرد يا نه.

3- فرزندى كه از روابط جنسى متعدد و مختلف پديد مى آمد، زن بايد يكى از مردان را به عنوان پدر فرزند كانديد مى كرد.

4- زنى كه پرچم سرخى به علامت فحشا بر بام خانه داشت، اگر فرزندى مى يافت، بايد قيافه شناسان پدر آن فرزند را تعيين مى كردند.

5- زناشوئى براى باردار شدن ؛ فردى كه مايل بود كودكى شبيه فلان مرد داشته باشد همسرى را با وى همبستر مى كرد تا از او باردار شود. اين روش ‍ براى افرادى كه مايل بودند فرزندشان شجاع يا شاعر يا كاهن و... باشد، معمول بود.

6- زناشوئى دسته جمعى ؛ عده اى از مردان كه از ده نفر بيشتر نبودند، با رضايت جمعى، با زنى رابطه جنسى برقرار مى كردند. فرزندى كه پديد مى آمد، اگر پسر بود، بايد مادر، يكى از آن مردان مشخص را به عنوان پدر انتخاب مى كرد. مردان ديگر حق اعتراض نداشتند. گويند «عمرو بن عاص» معروف معلول چنين ازدواجى است.

7- زناشوئى مبادله اى ؛ اگر مردى از زن مرد ديگرى خوشش مى آمد، با يكديگر به توافق مى رسيدند و سپس الفاظ خاصى را مى گفتند: تو از مركوبت به نفع من پياده شو من نيز از مركوبم به نفع تو پياده مى شوم. بدين سان براى مدت معينى زنان يكديگر را معاوضه مى كردند. گويا فرزند حاصله از اين تعويض از آن شوهر اصلى بود.

8- زناشوئى به عنف و زور؛ اگر فردى مى مرد، زنش را مانند اموال تقسيم مى كردند. يعنى ابتدا زن متوفى به پسر بزرگ مى رسيد. اگر پسر بزرگ ميل نداشت به پسر بعدى و... مى رسيد؛ اما اگر متوفى پسرى نداشت، زن به بستگان دور و نزديك وى مى رسيد. آنگاه افراد فاميل به رقابت مى پرداختند و هر كس زودتر پارچه به طرف آن زن پرتاپ مى كرد، زن از آن او بود و ديگر اعتراضى وجود نداشت. زن تسليم اين سنت هاى جاهلى بود. اگر پسران يا مردان فاميل متوفى تمايل به زن نشان نمى دادند، زن حق نداشت ازدواج كند.

9- زناشوئى پنهانى ؛ اين نوع از زناشوئى شامل حال مردان و زنان مى شد كه به عللى نمى توانستند آشكارا به عياشى بپردازند. اين دسته از افراد سعى داشتند تا روابط جنسى پنهانى با فرد مورد علاقه خود برقرار كنند. اين روابط در جامعه جاهلى به رسميت شناخته مى شد.

10- زناشوئى همگانى ؛ ثروتمندان عرب با جمع آورى كنيزكان و زنان زيبا به منظور ازدياد ثروت، عشتركده هائى مى گشودند. در اين مراكز، زنان و كنيزان ابتدا فنون رقص و... را مى آموختند و سپس به پذيرائى از مشتريان مى پرداختند. اين مراكز پرچم خاصى داشتد كه نشانه ورود آزاد بود.

در تاريخ جاهليت اين زنان را «قينات» و «ذوات السرايات» مى گويند.

11- ازدواج مثلى ؛ دادن دختر يا خواهر به فردى و در مقابل گرفتن دختر يا خواهر آن فرد را ازدواج مثلى گويند.

در جاهليت چنين بود كه به جاى مهريه، دختران يا زنان را به صورت فوق مبادله مى كردند.

12- زناشوئى آزاد؛ كه همان بر پا كردن روسپى خانه ها و ايجاد تسهيلات براى روابط جنسى آزاد كه توسط ثروتمندان و اشراف جاهلى برپا مى شد. تاريخ جاهليت نشان مى دهد كه بسيارى از سران مقاومت مشركين عليه السلام، فرزندان همين روسپى خانه ها بوده اند. بنيانگذار رژيم اموى فرزند چنين مراكزى بوده است. (607)

اعراب يمن را رسم بر اين بود كه هر چند برادر، يك زن اختيار مى كردند و روابط زناشوئى مشترك بود. زن ابتدا در اختيار برادر بزرگ بود و بعد در اختيار ديگر برادران. در برخى قبائل وقتى مرد اسير مى شد، زن مى توانست روابط آزاد جنسى داشته باشد و براى شوهرش بچه توليد كند. پس از پايان اسارت، زن و فرزندان از آن او بود. اما اگر مرد از جنگ فرار مى كرد، حقى بر زن نداشت. اين مجازات در پايدارى مردان به هنگام جنگ، موثر بود. زنان به هنگام بدهكارى مردان، در اختيار طلبكار قرار مى گرفتند. اجرت حاصله به حساب بدهكارى شوهر گذاشته مى شد.

يادآورى مى شود كه جوامع ديگر جهان وضعى بهتر نداشتند.

در جامعه جاهلى زنان خريده مى شدند. ازدواج ارثى نيز وجود داشت. ازدواج قرضى انجام مى شد. مردى به مدت چند روز يا چند ماه زن فرد ديگرى را قرض مى كرد. ازدواج توليدى نيز رايج بود. مردان چند زن اختيار مى كردند تا صاحب پسران شوند. اگر مردى به عللى نمى توانست صاحب پسر شود، زنش را در اختيار مردى قرار مى داد تا برايش پسر بياورد.

در جامعه جاهلى، طلاق نيز انواعى داشت:

1- طلاق كنائى ؛ قهر يا سفر كردن شوهر و يا دور زدن خيمه، به معناى طلاق بود. زن مى دانست كه به اين وسيله مرد از او جدا شده است و بايد خانه اش را ترك كند و نزد بستگان خود برود. اين نوع طلاق را طلاق غير مصرح مى گفتند.

البته گاهى زن، مرد را طلاق مى گفت. اگر زن درب خيمه اش را مى گرداند، به معناى اعلام متاركه بود و مرد بايد مقدمات حركت زن به خانه پدر يا اقوامش را فراهم مى كرد.

2- طلاق صريح ؛ كه با جملات خاصى انجام مى يافت: مردبه زن مى گفت: نزد اقوامت برو. يا: نزد بستگانت برو در حالى كه طلاق گرفته اى. يا تو ديگر براى من مثل مادرم هستى. و اين نوع طلاق را ظهار مى گفتند. و يا: سوگند ياد مى كرد كه ديگر با زنش همبستر نشود. اين طلاق را طلاق ايلاء مى گفتند.

طلاق ها گاهى جنبه اذيت و آزار داشت و زمانى به خاطر ناسازگارى پيش ‍ مى آمد. مرد براى محروم كردن زن از ازدواج مجدد، به زن رجوع مى كرد. مردان عرب بيشتر براى اذيت زن به اين طلاقها دست مى زدند. مرد عرب مى گفت: من دارم با اين زن بازى مى كنم تا او را به ذلت و خوارى بكشانم. زنان آلت دست مردان بودند. آنان در پى طلاق، حق ازدواج نداشتند، زير شوهر قبلى مى توانست رجوع كند و در غير اين صورت كار به جنگ و خون ريزى كشيده مى شد و سالها ادامه مى يافت.

اكثر درگيريهاى خونين چندين ساله قبائل جاهليت انگيزه هائى اين چنين داشته است.

در جامعه جاهلى طلاق قواعد و قوانينى نداشت، فقط اراده مرد كافى بود. اما در عين حال «عده وفات» براى زن لازم بود! كه بايد تا يك سال و يا تا آخر عمر صبر كند. زن بايد پس از مرگ شوهر بر سر قبر او خيمه سياه بزند و لباس چركين و مندرس بپوشد و سخت عزادار باشد.

بيرون آمدن زن از عزا، شرايط و مراسمى داشت: بايد حيوانى را گرسنه و تشنه مى زدند تا بميرد، سپس مقدارى سرگين شتر و يا حيوان ديگرى را برداشته و به نقطه اى خاص پرتاب كنند تا بدين وسيله عزا و مصيبت را دور كرده باشند. آن وقت زن از چادر سر قبر خارج مى شد و از عزا در مى آمد.

فرزند خواندگى در ميان اعراب جاهلى رايج بود. اين رسم ديرينه در ميان اقوام و ملل ديگر نيز رايج بوده و هست.

در برخى از اقوام اين اقدام به منزله صلح و آشتى بين طرفين صورت مى گرفته است. انگيزه هاى ديگر نيز داشته است: نداشتن فرزند پسر كه در ميان اعراب يك ارزش مطلق بود، عامل اساسى فرزند خواندگى بود. بسيارى از مشاهير عرب چنين سرنوشتى داشته اند.

## زنده به گور كردن دختران

اين اقدام، انحطاط اعراب را مى رساند. قرآن به اين فاجعه بزرگ انسانى با توبيخ و سرزنش شديد اشاره مى كند و به عاملان اين فاجعه، هشدار مى دهد كه بايد عقاب شوند و حتى آن را به رستاخيز موكول كند كه بايد قاتلان جوابگو باشند.

يكى از محورهاى اساسى مبارزه اسلام، مبارزه با نظام مرد سالارى بود و نفى اصالت مذكر. قرآن علل اين جنايات را توضيح مى دهد و به فقر اقتصادى و سقوط مطلق اخلاقى اعراب اشاره مى كند. عنصر خطرناك تعصبات جاهلى در مورد جنس زن، در اين فاجعه دخالت مستقيم داشته است. دختر داشتن و اصولا زن بودن، يك ننگ بزرگ و گناه نابخشودنى بود. تاريخ جاهلى حاوى فجايع دردناكى است در حق زنان و كودكان دختر.

در جامعه جاهلى وقتى مرد متوجه مى شد همسرش حامله است، سخت پريشان مى شد كه نكند نوزاد، دختر باشد. وقتى مرد خبر مى يافت كه همسرش دختر آورده، سخت منقلب مى شد و به مرز جنون مى رسيد و براى راحت شدن از اين ننگ، نوزاد دختر را زنده به گور مى كرد. مرد حاضر بود نوزاد را بفروشد. در چنين صورتى امكان نجات كودك بود. اگر كسى متكفل خرج نوزاد مى شد، امكان زنده ماندن بود. گويند فرزدق، شاعر معروف عرب نخستين كسى بود كه اقدام به خريد نوزادان دختر كرد تا از مرگ نجات يابند. او در آستانه ظهور اسلام نزديك به سيصد نوزاد دختر خريد. در اخبار جاهلى آمده است كه به هنگام زايمان زن تمام اعضاى خاندان و قبيله عزا مى گرفتند. زن بايد به خارج از قبيله بر لب گودالى مى رفت و در انتظار مى ماند: اگر نوزاد پسر بود، موجبات خوشحالى خانواده را فراهم مى كرد و اگر دختر بود بايد در همان گودال، چال مى شد و زن شرمنده و سر به زير به خانه بر مى گشت. گويند در جامعه جاهلى دهها دختر در مقابل يك شتر معامله مى شدند. مردى 24 دختر را داد و يك شتر سرخ مو گرفت. تاريخ جاهلى از وجود مردانى خير و نيكوكار ياد مى كند كه حاضر بودند نوزادان دختر را بخرند تا از مرگ نجات يابند. البته نوزادان پسر سرنوشت ايده آلى نداشتند و بستگى داشت به اينكه مادرشان از چه خانواده و قبيله اى باشد. مساءله روح شجاعت و جنگ و خون ريزى بسيار مهم بود. اگر مادر نوزاد پسر، كنيز مى بود، پدر حاضر نبود او را به خود منسوب كند.

چنين پسرى بايد تن به كارهاى پست مى داد و حق نداشت جانشين پدر يا نماينده او باشد. چنين پسرانى معمولا چوپان قبيله مى شدند. اين مساءله در دوران جاهليت حوادث شگفتى ساخته است. فرزندانى قوى و شجاع كه بعدا مردانى جنگجو شده اند، در مواقع بحرانى به دليل اين كه كنيززاده بودند، به محض شنيدن شرافت خانوادگى از سوى پدر، قهرمانيهاى شگفت كرده اند و بر دشمن در حال غلبه، غالب شده اند. داستان عنزه از همين قبيل است. او مادرى كنيز داشت و از حقوق اجتماعى عربى - قبيله اى محروم بود. در يك تهاجم، كه قبيله او در حال شكست بود، پدرش ‍ به او دستور حمله و دفاع داد و او گفت كه چون كنيز زاده است، حق ندارد دفاع كند. پدر گفت اگر بر دشمن غلبه كنى، آزاد مى شود و عنزه با شنيدن اين جمله از پدرش، بر دشمن تاخت و پيروز شد.

با ظهور اسلام و آن انقلاب عظيم و زيربنائى در فكر و فرهنگ و سنن، بسيارى از پدران قاتل به حضور پيامبر رسيدند و از گذشته خود اظهار شرمندگى نمودند. آنان داستانهاى دردناكى از زنده به گور كردن نوزادان دختر تعريف مى كردند. مردى شقاوتمندانه اعتراف كرد كه دخترش را كه از او مخفى كرده بودند، در بزرگسالى شناخته و بدست خودش زنده به گور كرده است. او تعريف مى كرد كه چگونه التماسها و ناله هاى دخترش را از زير خاكها مى شنيده و همچنان خاك ريخته تا صدا خاموش شده است.

بديهى است كه جوامع ديگر وضعى مشابه داشته اند و در چين و ژاپن وضع اين گونه بوده است. اسلام به همه اين نكبت ها پايان داد، خرافات و اوقام و پندارهاى پليد را زدود و به بت در تمام ابعاد و مظاهر ذهنى و عينى آن خاتمه بخشيد.

زن را از قعر ذلت و خوارى و تباهى به اوج عزت و عظمت و اعتبار همسان انسانى رساند. آنقدر در تقديس و تكريم زن كوشيد كه اين موجود شريف و بزرگوار را برتر از مردان معرفى كرد. فاطمه زهرا سلام الله عليها سرور زنان جهان، كوثر توحيد و شجره طيبه امامت و هدايت را پديد آورد. زن و مرد در اسلام اعتبار انسانى خويش را باز يافتند.

اعراب جاهلى براى شوهر دادن دختران خود روش جاهلانه و خرافى خاصى داشتند. اگر دخترى بى شوهر مى ماند و خواستگارى نداشت، بايد قسمتى از گيسوى خود را پريشان مى كرد و يك چشمش را سرمه مى كشيد و شب هنگام در كوچه يا صحرا پا برهنه و لنگان لنگان راه مى رفت و مى گفت: من قبل از طلوع صبح شوهر مى خواهم اى لكاح. «يا لكاح! ابغى النكاح، قبل الصباح» لكاح معنائى ندارد و فقط براى جور كردن قافيه بكار رفته است. (608)

## پی نوشت ها :

1- ناصح ناطق / زندگى مانى و پيام او (اميركبير. تهران. 1357) چاپ اول 48-1، فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ 216-217.، كريستن سن / ايران در زمان ساسانيان 203-222.

2- ن. ك: همان 54-55، مقايسه كنيد: كريستن سن / ايران در زمان ساسانيان 225.

3- همان 201-202، مقايسه كنيد: ايران در زمان ساسانيان 227-230.

4- همان 219-220.

5- ن. ك: فليسين شاله / همان 218-216، كريستن سن / همان 228-230.

6- ن. ك: ناصح ناطق / همان 47-48.

7- ناصح ناطق / همان 49-58، به اختصار.

8- همان 201-202.

9- همان 211، و 212.

10- همان 212.

11- همان 222.

12- همان 39.

13- همان 22.

14- فليسين شاله / همان 217-218.

15- ناصح ناطق / همان 211، 201، 202.

16- همان 213، 214.

17- همان 223-224 به نقل از: تقى زاده / مانى و دين او.

18- همان 225-228.

19- ايران در زمان ساسانيان 220.

20- همان 11.

21- همان 12.

22- همان 12-13.

23- همان 131.

24- همان 132-131.

25- 133.

26- همان 134.

27- همان 134.

28- همان 158-159.

29- همان 167.

30- همان 220.

31- ن. ك: ايران در زمان ساسانيان 222-224.

32- ن. ك: شهرستانى / الملل و النحل. ترجمه پارسى. پاورقى هاى مترجم 399-410.

33- همان 411.

34- بيان الاديان ن 17.

35- تبصره العوام 19.

36- سخن گوى: مزدك

37- فردوسى / شاهنامه. چاپ آكادمى علوم اتحاد شوروى مسكو 1970، جلد هشتم ص ‍ 42-52.

38- سوار، موبد، مزدك.

39- موريس سيماشكو / مزدك. 21، 26، 35، 36، 41، 42.

40- موريس سيماشكو / مزدك، ترجمه سهراب دهخدا (تهران، نشر الموت 1366) 150.

41- ن. ك: كريستن سن / ايران در زمان ساسانيان. 361-363، شهرستانى / ملل و نحل / 1 / 425. پاورقى هاى مترجم كتاب.

42- همان 364، مقايسه كنيد با: موريس سيماشكو / پيشين. بخش 2/219: «آيا مانويان، كه مغ بزرگ مزدك پايه آئين خود را از آنان گرفته بود... »

43- ن. ك: شهرستانى / ملل و نحل / ترجمه فارسى 1/420 پاورقى هاى مترجم، ترجمه فارسى تاريخ طبرى 144-143.

44- ناصح ناطق / مانى و پيام او 16، 30، 31.

45- فردوسى / شاهنامه / چاپ مسكو.

46- موريس سيماشكو / مزدك 238.

47- فردوسى / شاهنامه / چاپ مسسكو

48- دستكرت يا دستگرد: كاخ اشرافى كه در روستا و بيرون شهر بنا شده است.

49- گاهنامك يا گاهنامه: كتاب ويژه تشريفات دربار، مراسم و شرفيابى ها و...

50- دو چشم «بلاش» را كور كردند و در سياهچال به دست اهريمن سپرده شد! «بلاش» برادر «پيروز» بود كه پادشاه شد و توسط بزرگ وزير شاپور و بزرگ اسپهبد زمهر كور گرديد و خلع و...

51- ياران مزدك.

52- تمام اين تصاوير را با اندكى تغيير از رمان تاريخى و شكوهمند «مزدك» اثر «موريس سيما شكوه» به ترجمه رسا و فاضلانه آقاى «سهراب دهخدا» چاپ سوم. بهار 1366. تهران «نشر الموت»، برگرفته ام.

53- ناصح ناطق / پيشين 265 به نقل از مجله سخن، ترجمه از متون پهلوى.

54- ن. ك: ايران در زمان ساسانيان 368.

55- ن. ك: ايران، از زرتشت تا قيامهاى ايرانى 138.

56- ن. ك: پيشين 139.

57- ايران در زمان ساسانيان 369.

58- پيشين 369.

59- ن. ك: ايران از زرتشت... 139-141.

60- ن. ك: ترجمه فارسى ملل و نحل 1/420، پاورقى مترجم به نقل از ترجمه تاريخ طبرى.

61- ناصح ناطق / مانى و پيام او 172-173.

62- شهرستانى / الملل 1 / 420: ترجمه فارسى. پاورقى مترجم.

63- همان 2/421 به نقل از: تاريخ بلعمى 92، 968-967.

64- همان.

65- پيشين 1/421-425 به اختصار.

66- ن. ك: عقايد مزدك 52-54.

67- ن. ك: 55-59.

68- ن. ك: ايران در زمان ساسانيان 372-373.

69- ن. ك: پيشين 383-385 به اختصار.

70- ن. ك: ملل 1/412 پاورقى مترجم.

71- ن. ك: پيشين 1/412.

72- ن. ك: اسلام و ايران 148، 149.

73- پيشين، 149.

74- ن. ك: ايران در زمان ساسانيان 249.

75- ن. ك: پيشين 381.

76- همان 382.

77- ن. ك: دايرة المعارف دين و اخلاق 2/6.

78- ن. ك: عقايد مزدك، 16.

79- ن. ك: سعيد نفيسى / تاريخ اجتماعى ايران 2/4 + ايران، از زرتشت تا... 149.

80- ن. ك: تاريخ تمدن ايران ساسانى 1/166 + ايران، از زرتشت تا... 152. + مجمل التواريخ و القصص. به تصحيح بهار 80.

81- تاريخ مختصر اديان، ص 219، 220، 223، خلاصه شده.

82- تاريخ مختصر اديان بزرگ، ص 229-227.

83- تاريخ مختصر اديان بزرگ - ص 233-230 خلاصه شده.

84- تاريخ مختصر اديان بزرگ ص 235.

85- تاريخ مختصر اديان ص 252 و 253.

86- تاريخ مختصر اديان بزرگ: ص 252-262، جهت اطلاع بيشتر به كتاب نامبرده با برگردان دكتر منوچهر خدايار محبى مراجعه شود.

87- فرعون و فرعونيان را قبطى مى گفتند، كه از نژاد سام بن نوح اند.

88- واژه اسرائيل لقبى است كه بنا به گفته تورات موجود، پس از اين كه يعقوب با خدا كشتى گرفت و بر او پيروز شد، يهوديان بر خود نهادند.

89- ن. ك: طبرى، تاريخ 1/272، 273، فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ 293. جان ناس / تاريخ جامع اديان 331.

90- طبرى / همان، فليسين شاله / همان، جان ناس / همان، خلاصة الاديان 120، كودك نيل 20.

91- ن. ك: ابن اثير / الكامل فى التاريخ 1/96.

92- ن. ك: كودك نيل 24، اثبات الوصية 134.

93- ن. ك: مجلسى / بحارالانوار 13/25.

94- سپهر/ ناسخ التواريخ 1/336، روضة الصفا 1/249، كودك نيل 29، تاريخ انبياء 2/494، ابن اثير/ كامل 1/95.

95- ن. ك: پيشين.

96- اثبات الوصية 137، فليسين شاله / همان 295.

97- ن. ك: تاريخ انبياء 495. فليسين شاله / همان 295، روضة الصفا 1/250، بحارالانوار 13/54.

98- ن. ك: بحار 13/26.

99- ناسخ 1/337.

100- ن. ك: روضة الصفا 1/250، كودك نيل 48-49، تاريخ انبياء سلف 2/269، جان ناس / تاريخ جامع اديان 331.

101- ن. ك: طبرى 1/274.

102- كودك نيل. 9، تاريخ انبيا سلف 2/269.

103- اثبات الوصية 36.

104- بحار 13/40، تاريخ انبياء سلف 2/272.

105- كودك نيل 62-69.

106- بحار 13/26

107- ناسخ 1/331 فليسين شاله 294.

108- ن. ك: ابن اثير / الكامل 1/98، طبرى 1/274، تاريخ انبياء 2/498، انبياء سلف 2/272، كودك نيل 77.

109- حيوة القلوب 1/306، 307.

110- روضة الصفا 1/252، كودك نيل 88.

111- ن. ك: ناسخ التواريخ 1/344، اثبات الوصية 36، روضة الصفا 1/252، كودك نيل 96، فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ 295.

112- ن. ك: ناسخ 1/346، حيوة القلوب 1/304، تاريخ انبياء 2/499، كودك نيل 100.

113- ن. ك: طبرى / تاريخ 1/279، تاريخ انبيا 2/500، فليسين شاله 295.

114- ن. ك: بحار 13/20، تاريخ انبيا 2/500، انبيا سلف 2/282، قصص قرآن 180، تاريخ مختصر اديان بزرگ 295. و نيز: روايت ديگر همين داستان: انبياء سلف 2/287.

115- ن. ك: تاريخ انبياء سلف 2/287، كودك نيل 105.

116- منابع پيشين.

117- منابع پيشين.

118- ن. ك: تاريخ انبياء 2/502، قصص قرآن 129، انبيا سلف 2/291، كودك نيل 109.

119- ن. ك: اثبات الوصيه 37، بحار 13/60-61، تاريخ انبياء 2/503.

120- ن. ك: ناسخ 1/365، كامل 1/100.

121- ن. ك: قرآن كريم، سورة قصص 34، 35، سوره طه 25-35، 41-44، قصص 36، طه 12-14، قصص 30.

122- ن. ك: فليسين شاله / همان 220-221.

123- ن. ك: قرآن كريم، سوره الصافات، آيات 104-106.

124- همان 66، جان ناس / تاريخ جامع اديان 331.

125- بدون شك اين وجه تسميه اساطيرى انگيزه سياسى داشته و دارد يعنى توسعه و تجاوز از فرات تا نيل. يعنى هر جا كه ابراهيم پاگذاشته از اور تا اورشليم!! و در آينده اى نزديك چنين خواهند كرد با بلعيدن اردن به فرات خواهند رسيد، نيل كه در دسترس است.

126- ن. ك: تاريخ انبيا 47، اليهود فى القرآن 15.

127- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 287، جان ناس / پيشين 326، ترابى / تاريخ اديان 289.

128- ترابى / تاريخ اديان 289-291.

129- ن. ك: جان ناس / پيشين 326-327.

130- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 288.

131- ن. ك: خلاصة الاديان 116-117.

132- ن. ك: تاريخ دو اقليت مذهبى يهود و نصارى در ايران 7.

133- ن. ك: ملل و نحل. ترجمه فارسى. پاورقى 295.

134- فخر رازى / تفسير كبير 1/549 به نقل از: دو اقليت مذهبى 8.

135- ملل و نحل / ترجمه فارسى / 1/292.

136- ن. ك: خلاصة الاديان 114.

137- ن. ك: سير تحول در دينهاى يهود و مسيح 57، 58، 59، جان ناس / پيشين 326، خلاصة الاديان 116 و...

138- ن. ك: تورات، صحيفه يوشع باب 18، آيات 16ن 28. به نقل از: فليسين شاله / همان 278.

139- ن. ك: تورات / همان باب 15. آيه 63. به نقل از فليسين شاله / همان 278.

140- ن. ك: تورات / همان، سفر اوران باب 1. آيه 8، سفر ورود، باب 1. آيه 21، باب 19. آيه 11، يوشع باب 1. آيه 28. به نقل از: فليسين شاله / همان 278-279.

141- ن. ك: تايخ بيت المقدس و مسئله فلسطين 9.، تورات، صحيفه يوشع - باب 9. آيه 16-25.

142- ن. ك: تورات، سِفْرِ تثنيه. باب 7. آيه 1-2.

143- تورات. سِفْرِ تثنيه باب 2. آيه 16-17.

144- ن. ك: تورات، كتاب اول پادشاهان بنى اسرائيل باب 14. آيه 25-26، تاريخ بيت المقدس 12-13، قاموس كتاب مقدس 931، 118، الاردن ؛ حقايق و معلومات 21-25.

145- ن. ك: تاريخ بيت المقدس 14-15.

146- ن. ك: همان 16. به نقل از: طبرى / تاريخ 3/609. حوادث سال 15 هجرى.

147- ن. ك: تاريخ بيت المقدس 17.

148- پيشين 18-20.

149- ن. ك: تاريخ پيامبران اولوالعزم 41، دينهاى يهود و نصارى 62. به نقل از: تاريخ يهود در ايران 1/15.

150- ن. ك: قرآن كريم، سوره يوسف آيات 53، 83-90، 92، 97 و...

151- ن. ك: دينهاى يهود و نصارى 63، خلاصة الاديان 120.

152- ن. ك: تمدن اسلام و عرب 59.

153-گ ن. ك: تاريخ بشر 31.

154- آثار الباقيه 270، مقايسه كنيد: تاريخ ابوالفدا 42، 115، 216، دو اقليت 54، 55.

155- ن. ك: مسعودى / التنبيه و الاشراف 249، تاريخ مختصر الدول 154.

156- ن. ك: مغازى 3/754.

157- ن. ك: اورشليم يا بيت المقدس 56.

158- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 300-293، خلاصة الاديان 120، جان ناس / پيشين 333 و 331.

159- فليسين شاله / پيشين 300-301 به نقل از تورات: سِفْرِ خروج، باب بيستم. آيات 1-18.

160- خلاصة الاديان 124، ملل و نحل 296.

161- تاريخ انبياء اولوالعزم 52.

162- تورات سِفْرِ خروج به نقل از: خلاصة الاديان 124.

163- ن. ك: خلاصة الاديان 122، قرآن كريم، سوره اعراف 132، سوره طه 77-79.

164- دينهاى يهود و مسيح 69 به نقل از: احمد بهمنش / تاريخ مصر 2/68.

165- سِفْرِ خروج باب 12. آيه 37.

166- ن. ك: تاريخ مصر 2/76.

167- ن. ك: ويل دورانت / تاريخ تمدن. كتاب اول 448 به نقل از سير تحول دينهاى يهود و نصارى 70.

168- حبيب لوى / تاريخ يهود ايران 1/35.

169- دكتر احمد بهمنش / تاريخ ملل قديم 217 به نقل از دينهاى يهود و مسيح 71.

170- اورشليم يا بيت المقدس 58-59. به نقل از باستان شناسى كتاب مقدس.

171- ن. ك: قرآن، سوره بقره 60-61، مائده 25.

172- معرفى كتب آسمانى 80.

173- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 300، 303، كتاب اسرائيل تاءليف لودز 365 ن 358، 360.

174- جان ناس / پيشين 335-336. داستان صندوق در قرآن: سوره بقره 246-248: «تابوت» آمده است.

175- ن. ك: جان ناس / همان 333، سير تكامل دينهاى يهود و نصارى 73.

176- ن. ك: تاريخ يهود در ايران 1/17، سير تكاملى دينها 75، ابوالفدا تاريخ 29، رازى / تفسير كبير 3/574، آثارالباقيه 271.

177- ن. ك: فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان 269-273.

178- همان 273-274، 275، 276، 277.

179- ن. ك: جان ناس / همان 368-369، خلاصة الاديان 140-141.

180- ن. ك: خلاصة الاديان 139، اسلام و عقايد بشرى 401.

181- ن. ك: اسلام و عقايد بشرى 405-408.

182- ويل دورانت / تاريخ تمدن 1/486.

183- ن. ك: قاموس كتاب مقدس 719.

184- ن. ك: معرفى كتب آسمانى 22-37.

185- ن. ك: معرفى كتاب آسمانى 35-45.

186- ن. ك: معرفى كتب آسمانى 46-47.

187- ن. ك: سفر پيدايش باب 6/19، باب 7/1-3، سفر اعداد 13/1، سفر تثنيه 1/22، سفر اعداد 33/37، 21/28، سفر تثنيه 10/6، سفر پيدايش 15/13، سفر خروج 12/40، 46/27، 33/11، 20، 34/1، 34/27. به نقل از: كتب آسمانى 49-50، 51، 52، سفر پيدايش 4/33.

188- تورات، سفر پيدايش 2/18-25.

189- تورات. سفر پيدايش 3/1-11. مقايسه كنيد با قرآن، داستان خلقت.

190- تورات / سفر پيدايش 9/19-25. مقايسه كنيد با قرآن. داستان نوح.

191- تورات. سفر پيدايش 19/31-38. مقايسه كنيد با قرآن. داستان لوط.

192- سفر خروج 32.

193- ن. ك: تورات. كتاب اول پادشاهان باب 11. مقايسه كنيد با قرآن، داستان سليمان و داود.

194- سفر پيدايش 32/25-32. مقايسه كنيد: قرآن. يعقوب.

195- تورات. سفر خروج 24/9-11. مقايسه كنيد: قرآن. بقره 52-53.

196- تورات. سفر اعداد 21/17-18.

197- سفر تثنيه 2/34.

198- سفر اعداد 21/34، سفر تثنيه 20/16-17.

199- ن. ك: مدرسه سيار 114.

200- ن. ك: داستان بشر 39.

201- ن. ك: ويل دورانت / تاريخ فلسفه 227.

202- همان 227.

203- همان 227.

204- ويل دورانت / تاريخ تمدن 1/486.

205- همان.

206- ن. ك: اسلام و عقايد بشرى 406-407.

207- ن. ك: ترجمه فارسى ملل و نحل 1/297: پاورقى مترجم.

208- تبصرة العوام 22.

209- تورات، سفر خروج 22/26، سفر پيدايش 3/21، سفر خروج 26/24.

210- تورات، سفر خروج 16، 11، سفر اعداد 25/1 ن سفر لاويان 20/10، سفر تثنيه 22/13، سفر لاويان 18/23، به نقل از كتب آسمانى 67-68.

211- ن. ك: تورات، سفر خروج 2/5، 24/7، سفر اعداد 26/2، سفر خروج 4/25، سفر اعداد 16/49، كتاب يوشع 6/21، كتاب داوران 9/45.

212- تواريخ ايام 2/5، تورات، سفر لاويان 6/18، سفر تثنيه باب 7، 8، 11، 28، سفر اعداد 13/14، سفپر تثنيه 1/22، معرفى كتب آسمانى 72.

213- ن. ك: تورات، سفر تثنيه 13/7، 17/5، 7/12، 20، 21/18، سفر لاويان 24/16، 24/17-21، سفر خروج 22/20، 21/12، سفر اعداد 35/16.

214- ن. ك: تورات: سفر خروج 21/14، سفر لاويان 20/16، سفر خروج 22/19، سفر لاويان 20/23، 20/18، سفر تثنيه 23/23، سفر لاويان 20/12، 21/9، سفر تثنيه 23/23، 22/23، سفر اعداد 15/33، سفر خروج 21/16، 21/29، 21/13، 22/18، سفر اعداد 35/11، سفر خروج 21/16، 21/29، 21/13، 22/18، سفر اعداد 35/11، سفر تثنيه 4/42، 19/4، سفر لاويان 21/27، سفر تثنيه 3/11، سفر لاويان 27/29. به نقل از: كتب آسمانى 80-84، سفر تثنيه 17/18، سفر اعداد 5/2، سفر تثنيه 25/11، سفر لاويان 24/11، سفر خروج 21/23، سفر تثنيه 19/18، 25/2، 22/28، 22/13، سفر خروج 21/18، 21/30.

215- كليه اين احكام را ن. ك. در تورات: سفر تثنيه 17/18، سفر اعداد 5/2، سفر خروج 21/23.

216- ن. ك: تورات سفر داوران 21/21، سفر تثنيه 22/29، سفر خروج 22/16.

217- ن. ك: تورات، سفر تثنيه 7/30، عزرا باب 10/11، سفر اعداد 30/12.

218- ن. ك: معرفى كتب آسمانى 98.

219- همان، 95 به نقل از: تورات، سفر اعدا 27/8.

220- ن. ك: معرفى كتب آسمانى 95-103.

221- ن. ك: معرفى كتب آسمانى 109-108 به نقل از تورات: سفر خروج 23/19.

222- ن. ك: معرفى كتب آسمانى 100-108 به نقل از: تورات: سفر تثنيه 27/7، اعداد 9/12، 15/33، خروج 12/15.

223- ن. ك: معرفى كتب آسمانى 99-110.

224- قرآن كريم. اعراف 163، بقره 66، نسا 47، 154، نحل 124.

225- ن. ك: معرفى كتاب آسمانى /109-110

226- ن. ك: همان، به نقل از: سفر خروج 22/21، 23/9، لاويان 19/33، تثنيه 9/19، 94/18.

227- همان، به نقل از: سفر تثنيه 24/14.

228- همان، به نقل از: خروج 22/22، تثنيه 24/19.

229- همان، به نقل از: لاويان 19/18، 32.

230- همان، به نقل از: تثنيه 3/19.

231- همان، به نقل از: خروج 22/25.

232- تثنيه 3/19.

233- خروج 22/25.

234- تثنيه 14/21.

235- خروج 23/5.

236- تثنيه 23/21.

237- لاويان 19/16.

238- خروج 23/1.

239- لاويان 19/11.

240- خروج 23/7.

241- امثال سليمان 12/17. به نقل از كتب آسمانى 110-115.

242- امثال سليمان 1/8.

243- همان 13/10.

244- همان 16/19.

245- همان 15/25.

246- همان 18/12.

247- همان 22/4.

248- همان 12/18.

249- همان 29/23. به نقل از: معرفى كتب آسمانى 110-111.

250- ن. ك: معرفى كتب آسمانى، 112 به نقل از: سفر پيدايش 35/23.

251- همان، به نقل از: سفر پيدايش 25/12. اسامى فرزندان يعقوب و فرزندان اسماعيل در اين سفر آمده است.

252- همان خروج 15/27.

253- تثنيه 1/22.

254- خروج 28/21.

255- اعداد 7/18.

256- اعداد 7/12.

257- پيدايش، 7/4، 11.

258- پيدايش 5/2.

259- تثنيه 2/7.

260- اعداد 32/14، 34.

261- خروج 24/17، 34/28.

262- تثنيه 9/9، 25.

263- خروج 35/28.

264- اعداد 13/25.

265- پيدايش 26/34، تثنيه 25/2، يونس 3/4. به نقل از: معرفى كتب آسمانى 125-126.

266- پيدايش 1/2.

267- پيدايش 7/3.

268- همان 7/4.

269- همان 29/10.

270- همان 31/23.

271- همان 50/10.

272- همان 26/33.

273- 41/2.

274- قرآن / يوسف 42.

275- خروج 29/29.

276- خروج 29/29.

277- همان 12/15.

278- همان 13/7.

279- لاويان 23/39.

280- همان 22/27، اعداد 19/11، لاويان 16/14. به نقل از معرفى كتب آسمانى 126-129.

281- پيدايش 46/27.

282- همان 50/3.

283- اعداد 11/16.

284- قرآن / اعراف 154.

285- ارميان 25/22.

286- استر 9/16. به نقل از معرفى كتب آسمانى 129 ا، 131-132.

287- ن. ك: قرآن، سوره مائده 11، آل عمران 111، ابوالفدا 57، دو اقليت 67.

288- ن. ك: فخر رازى / تفسير 3/563.

289- ن. ك: تورات. سفر پيدايش باب 25 آيه 13، سفر خروج باب 15 آيه 27، 12، سفر تثنيه باب 1 آيه 22، سفر اعداد باب 13 آيه 1 سفر خروج باب 28 آيه 12، سفر اعداد باب 13 آيه 25. به نقل از: كتب آسمانى 21، ن. ك: تاريخ ابوالفدا 57.

290- ن. ك: سفر تثنيه باب 34.

291- ن. ك: قرآن. بقره 241-259.

292- صحيفه يوشع باب 11. بند 12 و 15.

293- ن. ك: تاريخ يهود در ايران 1/48، دين هاى يهود و مسيح 77.

294- ن. ك: خلاصة الاديان 127.

295- ن. ك: سير تحول دينها 78-81، ن. ك: اورشليم يا بيت المقدس 72.

296- ن. ك: سير تكاملى دينها 87.

297- ن. ك: قرآن. بقره 247-257.، مائده 84، انبيا 78، نحل 11.

298- ن. ك: تاريخ دو اقليت 71، سير تكاملى دينها 82.

299- ن. ك: تاريخ اورشليم 78-79.

300- ن. ك: خلاصة الاديان 128، سير تكاملى دينها 147-148.

301- ن. ك: تاريخ انبياء سلف 55-56، سير تحول دينها 83-86، مقايسه كنيد: يعقوبى / تاريخ 1/42-44.

302- ن. ك: قرآن سوره انبياء، آيه 80-81، بقره آيه 248، سوره نمل، آيه 16-17.

303- ن. ك: تورات، كتاب اول پادشاهان، باب 7. آيه 4، تاريخ اورشليم 28، سير تحول 145-147.

304- ن. ك: تاريخ انبياء 57.

305- ن. ك: ابوالفدا 65-99، دو اقليت 77، تاريخ قدس 14-13، رازى / تفسير كبير 5/548.

306- ن. ك: تاريخ ابوالفدا 65-99، رازى، تفسير كبير 5/548.

307- دو اقليت 78، ابوالفدا 100-102، بيرونى / آثار الباقيه 398-399، آثار الباقيه 384-385، دهخدا / لغت نامه 130-132.

308- ن. ك: دهخدا / لغتنامه 130-132.

309- ن. ك: سير تحول دينهاى يهود و مسيح 88.

310- ن. ك: دو اقليت 82 به نقل از تورات، كتاب عزرا باب اول، مقايسه كنيد: سرگذشت دينهاى بزرگ 175-176.

311- قرآن كريم، سوره بقره 86-87، نساء 163، آل عمران 44-51.

312- جان ناس / تاريخ جامع اديان 341.

313- ن. ك: تاريخ يهود در ايران 1/153، سير تحول دينها 94، جان ناس / همان 341.

314- ن. ك: جان ناس / همان 341-342.

315- همان 343.

316- همان 344 به نقل از اشعياء نبى باب 1 / آيه 17-19.

317- همان 346.

318- همان، 347.

319- همان 350.

320- همان 350.

321- ن. ك: گنجينه تلمود 141.

322- گنجينه تلمود 141، اعمال رسولان باب 21 / آيه 9.

323- نبوت اسرائيلى و مسيحى 102، تكوين، باب 3/21.

324- پيدايش 22/1.

325- سفر خروج 2/4-10، سفر اعداد 12/1-15، سفر تثنيه 24/9، سفر اعداد 2/1. به نقل از: نبوت اسرائيلى 104.

326- سفر اعداد 12/1-15.

327- خلاصة الاديان 126.

328- سفر داوران 5/2-21.

329- سفر داوران 5/2-21، به نقل از نبوت اسرائيلى 105.

330- كتاب اول سموئيل 25/24-42. نبوت اسرائيلى 105.

331- كتاب دوم تواريخ ايام 24/20-38.

332- ن. ك: كتاب دوم تواريخ ايام 24/20-28.

333- ن. ك: تلمود: باب 7/ الف.

334- همان 16 / الف به نقل از نبوت اسرائيل و مسيح 107.

335- ن. ك: تاريخ اورشليم 120، هخامنشيان 114.

336- ن. ك: قرآن كريم، سوره كهف، آيات 83-98.

337- ن. ك: تاريخ اورشليم 123، 124، 125، مجمل التواريخ 158-204، تاريخ بلعمى 701، آثار الباقيه 60، 64، 65، مروج الذهب 1/57.

338- ن. ك: اخبار الطوال 31، 32، حيات مردان نامى 3/333، ذوالقرنين ياتسن چى هوانگ تى 15.

339- ن. ك: قرآن، سوره انبياء 96، كهف 93، ن. ك: تاريخ اورشليم 130، ذوالقرنين يا كورش 140، تورات. كتاب حزقيل 38/1، 3، 29/1-16.

340- ن. ك: جان ناس / تاريخ جامع اديان 349، تورات / كتاب ارميا 34/18.

341- ن. ك: خلاصة الاديان 136، سير تكاملى دينهاى يهود و مسيح 159، جان ناس / تاريخ جامع اديان 363، دو اقليت يهود و مسيح 14.

342- ن. ك: تكامل دينها... 160، خلاصة الاديان 136.

343- ن. ك: تاريخ دو اقليت... 15، قرآن كريم، يونس 92.

344- ن. ك: تاريخ دو اقليت مذهبى يهود و مسيحيت در ايران 16، فيليسين شاله / تاريخ مختصر اديان 320، تكامل دينها... 163.

345- ن. ك: جان ناس / همان 366.

346- همان 365.

347- همان 366.

348- همان 367.

349- همان 368.

350- ترجمه ملل و نحل 1/298 به نقل از پاورقى.

351- ترجمه ملل و نحل 1/303، دو اقليت 19، ابوالفدا 353-354، بيان الاديان 13، خلاصة الاديان 148.

352- خلاصة الاديان 137.

353- ترجمه ملل و نحل 2/306، دو اقليت 21.

354- همان.

355- بغدادى / الفرق بين الفرق 254، دو اقليت 21.

356- بيان الاديان 14.

357- ترجمه ملل و نحل 1/310 پاورقى.

358- ن. ك: ترجمه ملل و نحل 1/310، دو اقليت 17.

359- ابوالفدا 354.

360- همان.

361- آثارالباقيه 31 ن 318.

362- دو اقليت 18.

363- ملل و نحل 1/307.

364- همان.

365- ملل و نحل 1/308.

366- اسلام و عقايد بشرى 411.

367- همان.

368- ن. ك: بيان الاديان 14.

369- تورات. كتاب پادشاهان 18/11.

370- تاريخ يهود 1/175.

371- همان، تاريخ ايران باستان 1/170.

372- ن. ك: دو اقليت 11.

373- دو اقليت 38-44.

374- سير تحولى در دينهاى يهود و مسيح 175-176.

375- ن. ك: خلاصة الاديان 154.

376- اديان زنده جهان 338، انجيل متى باب 3/1.

377- همان 340، انجيل لوقا 4/18.

378- اديان زنده جهان 342-341، اعمال رسولان 2/34.

379- انجيل يوحنا 10/2، 16/6-1، 15/25، 14/6.

380- انجيل يوحنا 8/46، اديان زنده جهان 334.

381- ن. ك متى 13/54-57، يوحنا 7/5، مقرس 3/21.

382- يوحنا 10/21، 5/18، 10/33، 19/7، اديان زنده جهان 346.

383- ن. ك: دكتر ترابى / تاريخ اديان 304-310، تاريخ اديان زنده جهان 346.

384- دكتر ترابى / تاريخ اديان 308.

385- همان 311، 312.

386- همان 327، 318، 313، 311.

387- ن. ك: فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ 104.

388- ن. ك: جان ناس / تاريخ جامع اديان 382.

389- ن. ك: قرآن كريم، سوره مريم 27-33، تفسير فخر رازى 2/694، ابوالفداء 105.

390- ن. ك: تاريخ مسيح 1، 3، 7.

391- قرآن كريم، آل عمران 47.

392- ن. ك: خلاصة الاديان 154، نبوت اسرائيلى و مسيحى 154، انجيل لوقا 1، 2.

393- تاريخ ابوالفداء 146-147. مقايسه كنيد: تاريخ دو اقليت 188.

394- ن. ك: سرگذشت دينهاى بزرگ 194-193.

395- ن. ك: انجيل متى. همان.

396- ن. ك: تاريخ دو اقليت 189.

397- ن. ك: تاريخ مسيح 8، 31.

398- ن. ك: ترجمه ملل و نحل 1/316، تاريخ دو اقليت 189.

399- ن. ك: لوقا/ فصل 8/1، 11/20 به نقل از: ترجمه ملل و نحل 1/217.

400- انجيل لوقا 24/45-1.

401- همان.

402- همان، متى 13/55.

403- يوحنا 7/15.

404- متى 13/55.

405- لوقا 2/41-47، مرقس 4/3.

406- متى 1/23، لوقا 1/34.

407- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 425، 426، 427، مووازنه بين اديان 75!

408- ن. ك: اشعيا نبى 7/14

409- ن. ك: كتاب ميكاء 5/1، لاويان 13/5.

410- قرآن كريم، آل عمران 48-49.

411- ن. ك: كتاب اشعياء 8/55، سفر پيدايش 1/147.

412- يوحنا 1/14-1 به نقل از: نبوت اسرائيل 236-238.

413- ن. ك: نبوت اسرائيل 238.

414- ن. ك: خلاصة الاديان 222.

415- ن. ك: سير تحول دينها... 191.

416- ن. ك: جان ناس / تاريخ جامع اديان 394.

417- همان 394، دو اقليت 192.

418- همان.

419- ن. ك: مرقس 1/16، اناجيل اربعه.

420- همان 394، دو اقليت 192.

421- ن. ك: متى 7/36.

422- لوقا 6/37.

423- مرقس 1/16.

424- ن. ك: لوقا 6/36.

425- انجيل متى.

426- انجيل يوحنا 8/13.

427- همان.

428- همان.

429- ن. ك: جان ناس / پيشين 391، نبوت اسرائيلى و مسيحى 162.

430- ن. ك: تاريخ جامع اديان 393.

431- ن. ك: متى 13/57، لوقا 4/24.

432- ن. ك: يوحنا 5/29-30.

433- لوقا 17/20، متى 13/18.

434- متى 13/118 به نقل از: معرفى كتب آسمانى 181.

435- ن. ك: لوقا 9/59.

436- ن. ك: متى 8/11، تاريخ مسيح 8.

437- همان.

438- ن. ك: تاريخ مسيح 24.

439- ن. ك: انجيل يوحنا، باب 1/17.

440- ن. ك: نامه به روميان 6/15.

441- ن. ك: نامه روميان 7/12.

442- ن. ك: نامه به روميان 3/10.

443- ن. ك: متى، باب 6/9، مرقس 12/29، لوقا 1/17.

444- ن. ك: متى 7/3، 19/11، لوقا 12/1، 17/12.

445- نامه به كرنتيان 7/7.

446- متى 91/21.

447- متى 10/10، 19/23.

448- ن. ك: قرآن كريم. سوره نساء 156-158.

449- متى 1/21.

450- ن. ك: تاريخ مسيح 34-55.

451- ن. ك: سرگذشت دينهاى بزرگ 206.

452- ن. ك: انجيل مرقس 11/18.

453- همان 14/49.

454- ن. ك: خلاصة الاديان 158، جان ناس / پيشين 404.

455- ن. ك: لوقا 13/31-23.

456- ن. ك: مرقس 11/45.

457- ن. ك: جان ناس / همان 407.

458- لوقا 73/53.

459- مرقس 16/14.

460- ن. ك: ترجمه ملل و نحل 1/318.

461- ن. ك: خلاصة الاديان 162.

462- ن. ك: سير تكاملى 202.

463- ن. ك: متى 15/2.

464- ن. ك: ترجمه ملل و نحل 1/318.

465- ن. ك: انجيل متى 16/18-19.

466- ن. ك: نبوت اسرائيلى 197.

467- ن. ك: جان ناس / همان 411-413.

468- ن. ك: سلطان الواعظيم / صد مقاله 67.

469- ن. ك: كتاب اعمال رسولان 9/26-31.

470- برگرفته شده از: نبوت اسرائيلى 208.

471- ترجمه ملل و نحل 1/321، نبوت اسرائيلى 176.

472- ن. ك: يوحنا 6/48-51.

473- ن. ك: اديان بزرگ 557.

474- همان.

475- ن. ك: دكتر ترابى / تاريخ اديان 308.

476- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 433-435.

477- همان.

478- همان.

479- همان.

480- ن. ك: خرافات تورات وانجيل 277.

481- جان ناس / تاريخ جامع اديان 433.

482- ن. ك: ترجمه ملل و نحل 1/325.

483- انجيل مرقس 13/27.

484- انجيل متى 4/1.

485- انجيل لوقا 11/18.

486- انجيل مرقس / 9/20-25.

487- انجيل متى 8/16.

488- انجيل متى 8/16.

489- ن. ك: رساله روميان 2/2.

490- متى 8/12، 11/14، 13/50، 32/13، 25/3.

491- مكاشفات 19/20، 14/10.

492- مرقس 9/43.

493- متى 11/33.

494- رساله 2 / پطرس 2/4.

495- يوحنا 5/7، 29.

496- متى 25/31-35.

497- لوقا 13/24. برگرفته شده از: سير تحول دينها 255.

498- ن. ك: جان ناس / تاريخ اديان 320.

499- ن. ك: مدرسه سيار 2/25، اسلام و عقايد بشرى 459.

500- ن. ك: همان، موازنه بين اديان 88-90.

501- مشاهدات مؤ لف در كليساى سنت پطرز، رم.

502- ن. ك: اسلام و عقايد بشرى 446.

503- فليسين شاله / تاريخ مختصر اديان بزرگ 403-405.

504- همان 406.

505- تاريخ ابوالفداء، 370.

506- براهين ساباطيه 19.

507- ن. ك: تاريخ دو اقليت 213.

508- ن. ك: بيرونى / آثار الباقيه 23.

509- ن. ك: تاريخ دو اقليت 214.

510- ترابى / تاريخ اديان 314-315، مقايسه كنيد: مشكور/ خلاصة الاديان 168.

511- ن. ك: مشكور/ خلاصة الاديان 168.

512- همان.

513- همان.

514- همان.

515- همان، سير تحول دينهاى يهود و مسيح 218-219.

516- ن. ك: نورى / اسلام و عقايد بشرى 453، شهرستانى / ترجمه ملل و نحل 1/318.

517- ن. ك: كتاب اعمال رسولان 4/36-37، 11/22-24.

518- مدرسه سيار 41-46، سير تحول دينها 216.

519- ن. ك: وجدى / دايرة المعارف قرن بيستم 1/655، مسيح در قرآن 77، سير تكامل دينها 216.

520- ن. ك: فليسين شاله / همان 406-409، مدرسه سيار 132-137، معرفى كتب آسمانى 149.

521- همان، خلاصة الاديان 172-173. اسلام و عقايد بشرى 447.

522- ن. ك: معرفى كتب آسمانى 219.

523- همان.

524- همان.

525- جان ناس / همان 409، اسلام و عقايد بشرى 461-463.

526- همان، تاريخ دو اقليت 219.

527- ن. ك: خلاصة الاديان 176، تايخ اديان 322، فليسين شاله 452، ترجمه ملل و نحل 1/323.

528- ن. ك: دو مذهب 14، فليسين شاله 451-453، جان ناس 427، موازنه بين اديان 111، اسلام و عقايد 461.

529- تاريخ تحولات اجتماعى 2/163.

530- جان ناس / تاريخ جامع اديان 428-427.

531- تاريخ روم 352.

532- سير تحول دينهاى يهود و مسيح 283.

533- ن. ك: سير تحول 226-227.

534- ن. ك: كريستن سن / ايران در زمان ساسانيان 290-293.

535- همان 446، 294.

536- ن. ك: خدمات متقابل اسلام و ايران 177، 182، 181.

537- ن. ك: ايران در زمان ساسانيان 510، خدمات متقابل 182.

538- ايران در زمان ساسانيان 512.

539- تاريخ تمدن ايران 190، تحول دينها255-256.

540- ن. ك: تاريخ كليسا 268، سير تحول دينها 257.

541- همان 284، سير تحول 361، تاريخ ايران قديم 200.

542- سير تكاملى دينها 363.

543- تاريخ كليسا 298.

544- سير تكامل 264.

545- ن. ك: تاريخ دو اقليت 150 به نقل از لغت نامه دهخدا 1/1894.

546- تاريخ دو اقليت 144: به نقل از دهخدا. حرف الف 1892-1894.

547- همان 146: به نقل از جغرافياى ايران 86.

548- تاريخ ارمنستان 4-12.

549- ن. ك: تاريخ بشر 20، تاريخ دو اقليت 175، المنجد 24، ايران قديم 28.

550- ن. ك: برهان قاطع 3/675، تاريخ بشر 30، فخر رازى / تفسير 1/638، المنجد 442، تاريخ دو اقليت 178-259.

551- ن. ك: سياست و مذهب عصر صفوى.

552- تمام مطالب از: خلاصة الاديان 175، تاريخ جامع اديان 425، موازنه بين اديان 83، نقل شده است.

553- جان ناس / همان 422.

554- همان 426، موازنه بين اديان 84.

555- ن. ك: موازنه بين اديان 84.

556- ن. ك: سير تحول 293، تاريخ بيزانس 49.

557- جان ناس / تاريخ جامع اديان 421، 422، 423.

558- مشكور/ خلاصة الاديان 180، دكتر ترابى / تاريخ اديان 326.

559- ن. ك: تاريخ دو اقليت 228.

560- ن. ك: خلاصة الاديان 178، تاريخ اديان 324، جان ناس / همان 437.

561- پيشين، فليسين شاله / پيشين 45، سير تحول دينها 342.

562- ن. ك: جان نانس / پيشين 461.

563- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 456.

564- ن. ك: سير تحول 301-303.

565- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 455-457.

566- ن. ك: تاريخ دو اقليت 250، اصلاحات كليسا 84-87.

567- همان.

568- ن. ك: ترجمه ملل و نحل 334.

569- ن. ك: تاريخ قرون جديد 137-131.

570- ن. ك: خلاصة الاديان 182-183.

571- ن. ك: ملل و نحل 1/330.

572- ن. ك: اسلام و عقايد بشرى 17-19.

573- ن. ك: جان ناس / همان 454.

574- ن. ك: براهين ساباطيه 40-41.

575- ن. ك: فليسين شاله / پيشين 457.

576- ن. ك: جان ناس / همن 457.

577- ن. ك: ملل و نحل 1/336-335، سير تحول دينها... 352.

578- ن. ك: ملل و نحل 1/335.

579- ن. ك: ملل ونحل 1/335.

580- از: ذكر مشكور/ خلاصة الاديان 220-190.

581- ن. ك: تاريخ پيامبران اوالو العزم 15-17، فرهنگ انجمن آراى ناصرى 135، بستان السياحه.

582- ن. ك: فرهنگ قصص قرآن 320-328.

583- ن. ك: تاريخ پيامبران اولوالعزم 41-43.

584- ن. ك: قرآن / ابراهيم 16-18.

585- قرآن / انبيا 62-64.

586- ن. ك: قرآن / بقره 260 و....

587- ن. ك: طبرى 1/179-180.

588- قرآن / صافات 101-107.

589- ن. ك: تاريخ انبيا 203.

590- ن. ك: قرآن، بقره 125-129.

591- ن. ك: قصص قرآن 314-313.

592- ن. ك: معين / فرهنگ 6 جلدى فارسى 5/1156.

593- ن. ك: جامعه شناسى دينى جاهليت قبل از اسلام 122-123.

594- ن. ك: بلوغ الارب 1/241.

595- خلاصة الاديان ص 264 تاريخ اسلام ص 12 و 13.

596- ن. ك: نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

597- محققان ايرانى هنوز خلق و خوى اسلاف شعوبى خود را از دست نداده اند.

598- ن. ك: خلاصة الاديان 264.

599- ن. ك: مسعودى / مروج الذهب 1/74.

600- ن. ك: خلاصة الاديان 283.

601- ن. ك: تاريخ اسلام 51، جامعه شناسى دينى 37-38، قرآن / آل عمران 95.

602- ن. ك: اسلام و عقايد بشرى 396-400.

603- ن. ك: خلاصة الاديان 282-295.

604- ن. ك: اسلام و عقايد بشرى 469-651.

605- ن. ك: قرآن، بقره 208.

606- ن. ك: جامعه شناسى دينى 127، بلوغ الارب 2/288.

607- ن. ك: يحيى نورى / اسلام و جاهليت 605-611 با تلخيص و تغييراندك.

608- از: استاد يحيى نورى / اسلام و جاهليت 500-581.

فهرست مطالب

[دين مانى 2](#_Toc368293752)

[مانى؟ 2](#_Toc368293753)

[آئين، كليات 6](#_Toc368293754)

[تركيبى از ديگر معتقدات 6](#_Toc368293755)

[الف: جهان بينى 7](#_Toc368293756)

[ب: ايدئولوژى انسان 9](#_Toc368293757)

[خدا 10](#_Toc368293758)

[نتيجه 11](#_Toc368293759)

[عقايد اصول اساسى 13](#_Toc368293760)

[تعاليم و احكام 18](#_Toc368293761)

[قلمرو و سير تاريخى 21](#_Toc368293762)

[آخرين نيايش مانى 22](#_Toc368293763)

[ديدگاهها 23](#_Toc368293764)

[آئين مزدك 26](#_Toc368293765)

[مزدك در اشعار فردوسى 26](#_Toc368293766)

[ظهور مزدك 26](#_Toc368293767)

[زمينه هاى اجتماعى - اقتصادى قيام 26](#_Toc368293768)

[مزدك در رابطه با مردم و قباد و تبيين نظام طبقاتى - اشرافى ساسانى 26](#_Toc368293769)

[آغاز قيام، انقلاب اجتماعى، عصيان توده ها 27](#_Toc368293770)

[تسخير تيسفون 27](#_Toc368293771)

[تسليم شاه 27](#_Toc368293772)

[شرح مظالم اشرافيت ساسانى و فقر و گرسنگى رعاياى ايرانى 27](#_Toc368293773)

[قباد، به مصادره اندوخته هاى درباريان راضى مى شود! 27](#_Toc368293774)

[پيروزى 28](#_Toc368293775)

[گشودن انبارها و دستكرت هاى اشراف ايرانى و درباريان ساسانى 28](#_Toc368293776)

[مصادره اموال شاه و درباريان 28](#_Toc368293777)

[جاسوسان خبر از مصادره اموال قباد دادند 28](#_Toc368293778)

[پاسخ مزدك به قباد 28](#_Toc368293779)

[تعاليم و فرامين مزدك: برابرى، تقسيم عادلانه ثروت، عدالت اجتماعى 29](#_Toc368293780)

[عدالت اجتماعى مزدك و محو طبقات 29](#_Toc368293781)

[محو اشرافيت ساسانى ؛ قباد، خود «مزدكى» شد! 30](#_Toc368293782)

[محبوبيت مردمى مزدك و قلمرو قيام او، نمايشى از پايگاه مردمى قيام 30](#_Toc368293783)

[هشدار مزدك به قباد در مورد فرزندش انوشه روان كه آلت دست موبدان و اشراف ساسانى است. 30](#_Toc368293784)

[توصيه هاى مزدك به قباد: هر كس اقتصاد ندارد، اعتقاد ندارد. 30](#_Toc368293785)

[نگرانى شديد قباد از سرنوشت انوشيروان كه در محاصره موبدان و اشراف ساسانی است 31](#_Toc368293786)

[قباد از مزدك مى خواهد كه توطئه را افشا كند. قباد فرزند را به دين مزدك دعوت مى كند. 31](#_Toc368293787)

[آغاز توطئه عليه مزدك اتحادى از موبدان و فئودالها و اشراف ساسانى و انوشيروان 31](#_Toc368293788)

[اجتماع وفاداران به نظام طبقاتى طرح توطئه و تحريك قباد عليه مزدك 32](#_Toc368293789)

[مجلس مناظره و محاكمه مزدك، و تحريك شاه عليه وى 32](#_Toc368293790)

[اتهامنامه اشرافيت ساسانى عليه مزدك، دفاع از نظام ارزشى ساسان 32](#_Toc368293791)

[دگرديسى قباد و انفعال شاهانه 33](#_Toc368293792)

[فرمان قتل عام 33](#_Toc368293793)

[باغ سرخ مزدك نشان 33](#_Toc368293794)

[اعدام مزدك 34](#_Toc368293795)

[زهر چشم شاهانه به ايرانيان 34](#_Toc368293796)

[نظم گورستانى آرامش اشراف و روحانيون زرتشت 34](#_Toc368293797)

[مزدك؟ 35](#_Toc368293798)

[قيام 40](#_Toc368293799)

[زمينه هاى سياسى، اجتماعى، اقتصادى 40](#_Toc368293800)

[قيام مزدك 46](#_Toc368293801)

[انفجار توده ها 48](#_Toc368293802)

[ديدگاهها 52](#_Toc368293803)

[ديدگاه كريستن سن 52](#_Toc368293804)

[مزدك در منابع عربى 55](#_Toc368293805)

[قلع و قمع مزدكيان 60](#_Toc368293806)

[قضاوت صحيح درباره مزدك 62](#_Toc368293807)

[مزدك انقلابى قربانى مورخان مزدور تاريخ 64](#_Toc368293808)

[اديان مردم بين النهرين باستان 66](#_Toc368293809)

[ساكنين بين النهرين و آئين ها و تمدن كهن آن اقوام 66](#_Toc368293810)

[آئين ها و اديان و خدايان مردم بين النهرين 68](#_Toc368293811)

[شيطان از ديگاه سومريان و بابليان عصر كهن 70](#_Toc368293812)

[دوگانه پرستى و تثليث 71](#_Toc368293813)

[پيدايش دو موجود در آغاز از ديدگاه سومريان و اكاديان دربابل 71](#_Toc368293814)

[پيدايش عنوان تثليت در جهان كهن 72](#_Toc368293815)

[تثليث دوم 73](#_Toc368293816)

[مردوك خداى خدايان، تكاليف دينى بابليان و آشوريان 74](#_Toc368293817)

[مردوك خداى بزرگ جهان در شهر بابل بود 74](#_Toc368293818)

[چگونه مردوك خداى خدايان شد؟ 75](#_Toc368293819)

[تكاليف دينى و وظيفه مذهبى مردم بابل و آشور 76](#_Toc368293820)

[زن دادن مردم به خدايان خود 77](#_Toc368293821)

[اديان و آئين هاى حتيان فروكيان و فنيقيان 78](#_Toc368293822)

[آئين حتيان 78](#_Toc368293823)

[و اما آئين فروكى 78](#_Toc368293824)

[و اما آئين فنيقيان در اعصار گذشته 79](#_Toc368293825)

[علم تشريح و اختر شناسى 81](#_Toc368293826)

[موسى ؛ از آغاز تا آغاز 83](#_Toc368293827)

[ولادت 83](#_Toc368293828)

[روايت اول: 85](#_Toc368293829)

[روايت دوم: 86](#_Toc368293830)

[فلسطين در تاريخ 100](#_Toc368293831)

[1- ساكنان اصلى: 100](#_Toc368293832)

[2- فلسطين و يهود 103](#_Toc368293833)

[3- عرب ها و فلسطين: 105](#_Toc368293834)

[موسى عليه‌السلام در تورات 105](#_Toc368293835)

[ده فرمان 108](#_Toc368293836)

[نجات بنى اسرائيل 111](#_Toc368293837)

[اصول سيزده گانه يهود 114](#_Toc368293838)

[خيمه يهود و صندوق تورات 115](#_Toc368293839)

[تورات، و ديگر كتب مذهبى يهود 118](#_Toc368293840)

[عهد عتيق و تاريخچه آن 118](#_Toc368293841)

[بخشهاى پنج گانه تورات 121](#_Toc368293842)

[ديگر كتب مذهبى يهود 125](#_Toc368293843)

[تحريف تورات 131](#_Toc368293844)

[علل و شواهد تحريف 131](#_Toc368293845)

[آدم و حوا در تورات 134](#_Toc368293846)

[داستان پيامبران الهى در تورات 135](#_Toc368293847)

[تورات و داستان نوح ؛ 135](#_Toc368293848)

[داستان لوط در تورات ؛ 136](#_Toc368293849)

[هارون در تورات ؛ 136](#_Toc368293850)

[سليمان و داود در تورات ؛ 137](#_Toc368293851)

[يعقوب در تورات ؛ 137](#_Toc368293852)

[خداوند در تورات ؛ 137](#_Toc368293853)

[تورات و قتل عام نسلها و نابودى حرث ها 138](#_Toc368293854)

[محققان و تورات 138](#_Toc368293855)

[عقايد و احكام مذهبى يهود 139](#_Toc368293856)

[نگاهى به عقايد قوم يهود 139](#_Toc368293857)

[احكام جزائى تورات 141](#_Toc368293858)

[قانون ازدواج و ارث 146](#_Toc368293859)

[عبادات يهوديان 148](#_Toc368293860)

[قربانيهاى يهود: 149](#_Toc368293861)

[اعياد مذهبى يهود: 150](#_Toc368293862)

[اخلاقيات دين يهود 152](#_Toc368293863)

[جايگاه اعداد نزد يهوديان 154](#_Toc368293864)

[يهود پس از مرگ موسى عليه‌السلام، پيامبران، فرقه ها و... 157](#_Toc368293865)

[يهود پس از مرگ موسى عليه‌السلام 157](#_Toc368293866)

[اسباط دوازده گانه 157](#_Toc368293867)

[رهبرى يوشع بن نون 158](#_Toc368293868)

[رهبرى گروه داوران 160](#_Toc368293869)

[حكومت عادلانه و نيرومند داود نبى 162](#_Toc368293870)

[سلطنت بى نظير سليمان پيامبر 163](#_Toc368293871)

[سرنوشت بنى اسرائيل پس از مرگ سليمان 165](#_Toc368293872)

[بخت النصر و قتل عام يهوديان 166](#_Toc368293873)

[كورش منجى قوم يهود 168](#_Toc368293874)

[پيامبران بنى اسرائيل 169](#_Toc368293875)

[پيامبران پس از مرگ موسى عليه‌السلام 169](#_Toc368293876)

[زنانى كه در بنى اسرائيل به نبوت رسيدند 172](#_Toc368293877)

[ذوالقرنين در منابع يهود 175](#_Toc368293878)

[تمدن يهود 177](#_Toc368293879)

[فرقه هاى يهود 178](#_Toc368293880)

[يهود در ايران 187](#_Toc368293881)

[آمار يهوديان ايران 188](#_Toc368293882)

[پيدايش صهيونيسم (؟) 191](#_Toc368293883)

[دين عيسى عليه‌السلام 195](#_Toc368293884)

[عيسى از آغاز تا انجام 195](#_Toc368293885)

[تولد و تبليغ رسالت الهى 195](#_Toc368293886)

[اقانيم ثلاثه 199](#_Toc368293887)

[روايات تاريخى پيرامون تولد و نشو و نماى عيسى عليه‌السلام 202](#_Toc368293888)

[عيسى در اناجيل 205](#_Toc368293889)

[عيسى در عهد عتيق 207](#_Toc368293890)

[عيسى در قرآن 208](#_Toc368293891)

[كلمه چيست؟ 208](#_Toc368293892)

[ماجراى تعميد عيسى 209](#_Toc368293893)

[آيا يحيى، عيسى را شناخته بود؟ 210](#_Toc368293894)

[حواريون، نبوت و تعليمات عيسى عليه‌السلام 210](#_Toc368293895)

[حواريون عيسى ؛ 210](#_Toc368293896)

[نبوت عيسى ؛ 210](#_Toc368293897)

[تعلميات عيسى ؛ 211](#_Toc368293898)

[تعاليم اخلاقى عيسى 212](#_Toc368293899)

[معجزات عيسى 214](#_Toc368293900)

[ملكوت الهى در اناجيل 214](#_Toc368293901)

[تعارض با يهود، مصلوب زنده 216](#_Toc368293902)

[عيسى در تضاد با آئين يهود 216](#_Toc368293903)

[موارد اختلاف دو آئين 217](#_Toc368293904)

[عناوين عيسى در اناجيل 220](#_Toc368293905)

[مرگ عيسى در تلقى مسيحيان 220](#_Toc368293906)

[عيساى مصلوب زنده مى شود 223](#_Toc368293907)

[حواريون عيسى 224](#_Toc368293908)

[دوازده رسول وفادار 224](#_Toc368293909)

[تاءسيس كليسا 227](#_Toc368293910)

[شرح حال پولس 228](#_Toc368293911)

[مراسم عشاء ربانى 234](#_Toc368293912)

[عقايد 235](#_Toc368293913)

[1- عيسى پسر خدا 235](#_Toc368293914)

[2- اعتقاد به وجود فرشتگان و شيطان 238](#_Toc368293915)

[3- بهشت و جهنم 239](#_Toc368293916)

[4- گناه نخستين آدم و قربانى شدن عيسى 240](#_Toc368293917)

[خريد گناهان 241](#_Toc368293918)

[اناجيل 242](#_Toc368293919)

[معرفى اناجيل، رسائل و كتب مسيحيان 242](#_Toc368293920)

[معرفى اناجيل اربعه: 246](#_Toc368293921)

[1- انجيل مرقس ؛ 246](#_Toc368293922)

[2- انجيل متى ؛ 247](#_Toc368293923)

[3- انجيل لوقا؛ 247](#_Toc368293924)

[4- انجيل يوحنا؛ 247](#_Toc368293925)

[5- انجيل برنابا؛ 248](#_Toc368293926)

[انجيل در قرآن كريم 250](#_Toc368293927)

[اختلاف در اناجيل اربعه 250](#_Toc368293928)

[تحريفات در اناجيل 251](#_Toc368293929)

[نقش كليسا در مسيحيت 253](#_Toc368293930)

[كليسا در ادوار مختلف تاريخ 253](#_Toc368293931)

[روحانيت مسيح ؛ 254](#_Toc368293932)

[پاپ چه صيغه اى است؟! 254](#_Toc368293933)

[رهبانيت دين عيسى 258](#_Toc368293934)

[گسترش مسيحيت در جهان 260](#_Toc368293935)

[مسيحيت در ايران 261](#_Toc368293936)

[تاريخچه نفوذ مسيحيت در ايران 261](#_Toc368293937)

[فرقه نسطورى؟ 265](#_Toc368293938)

[ارمنييان ايران 266](#_Toc368293939)

[آسوريان ايران 267](#_Toc368293940)

[كلدانيهاى ايران 267](#_Toc368293941)

[انشعاب در مسيحيت 271](#_Toc368293942)

[فرقه ها 271](#_Toc368293943)

[فرقه هاى سه گانه اصلى 276](#_Toc368293944)

[مقدمه 276](#_Toc368293945)

[1- مذهب كاتوليك 277](#_Toc368293946)

[2- مذهب ارتودوكس 282](#_Toc368293947)

[3- مذهب پروتستان 283](#_Toc368293948)

[مارتين لوتر، رهبر و بنيانگذار فرقه پروتستان 287](#_Toc368293949)

[ژان كالون 289](#_Toc368293950)

[فرقه هاى فرعى مسيحيت: 290](#_Toc368293951)

[1- فرقه هاى اسيونيها، ماركيونيها، 290](#_Toc368293952)

[2- فرقه ژان كالون ؛ 291](#_Toc368293953)

[3- فرقه جان ويگلف ؛ 291](#_Toc368293954)

[4- فرقه ژان هوس ؛ 291](#_Toc368293955)

[5- فرقه پورتين ؛ 291](#_Toc368293956)

[6- فرقه يسوعيين ؛ 292](#_Toc368293957)

[7- فرقه نسطورى ؛ 292](#_Toc368293958)

[8- فرقه آريوس ؛ 292](#_Toc368293959)

[9- فرقه هوژنت ؛ 293](#_Toc368293960)

[10- فرقه مونوفيزيت ها؛ 293](#_Toc368293961)

[11- فرقه يعقوبيه ؛ 294](#_Toc368293962)

[12- فرقه آرتمون ؛ 294](#_Toc368293963)

[13- فرقه آپولى نادين ؛ 294](#_Toc368293964)

[14- فرقه ايكونو كلات ؛ 294](#_Toc368293965)

[15- فرقه سبتيه ؛ 295](#_Toc368293966)

[16- فرقه خواهران برادران ؛ 295](#_Toc368293967)

[17- فرقه ملكاتيه ؛ 295](#_Toc368293968)

[18- فرقه مغتسله ؛ 295](#_Toc368293969)

[19- فرقه روشن گرايان ؛ 295](#_Toc368293970)

[20- فرقه مورمونها؛ 296](#_Toc368293971)

[21- فرقه يكتا گرايان، 296](#_Toc368293972)

[22- فرقه سالوتيه ؛ 296](#_Toc368293973)

[23- فرقه اوتيشت ها؛ 296](#_Toc368293974)

[24- فرقه بازپليدس ؛ 296](#_Toc368293975)

[25- فرقه والينسين ؛ 296](#_Toc368293976)

[26- فرقه مارگيونيها؛ 296](#_Toc368293977)

[27- فرقه بارديصانى ؛ 296](#_Toc368293978)

[28- مورمون ها؛ 297](#_Toc368293979)

[29- فرقه علوم گرايان ؛ 297](#_Toc368293980)

[30- فرقه عقل گرايان ؛ 297](#_Toc368293981)

[31- فرقه فرانس داميز؛ 298](#_Toc368293982)

[32- فرقه رهبانيون ؛ 298](#_Toc368293983)

[33- فرقه آلهارت ؛ 298](#_Toc368293984)

[34- فرقه اناباپتيست ؛ 298](#_Toc368293985)

[35- فرقه واحديّون ؛ 299](#_Toc368293986)

[36- فرقه اصلاح يافته گان ؛ 300](#_Toc368293987)

[37- فرقه انگلى كن ها؛ 300](#_Toc368293988)

[38- فرقه كويكرها؛ 301](#_Toc368293989)

[39- فرقه ژزويت ها؛ 302](#_Toc368293990)

[40- فرقه سيمورها؛ 302](#_Toc368293991)

[41- فرقه آنسلم ؛ 302](#_Toc368293992)

[42- فرقه بليارسيه، 303](#_Toc368293993)

[43- فرقه مقدانوسيه ؛ 303](#_Toc368293994)

[44- فرقه مرمن ؛ 303](#_Toc368293995)

[45- فرقه گواهان يهوه ؛ 304](#_Toc368293996)

[46- فرقه كويك: 305](#_Toc368293997)

[47- فرقه زهدگرايان ؛ 305](#_Toc368293998)

[عقيده به ظهور عيسى و مسيحيان قلابى 305](#_Toc368293999)

[مدعيان دروغين نبوت عيسوى ؛ 307](#_Toc368294000)

[انديشه هاى گنوسى در كلام و الهيات مسيحى 308](#_Toc368294001)

[فرقه هاى گنوسى: 309](#_Toc368294002)

[1- مرقيون 309](#_Toc368294003)

[2- ديصانيه 311](#_Toc368294004)

[3- شمعونيّه 312](#_Toc368294005)

[دين صابئين 314](#_Toc368294006)

[پيدايش، پيشينه، اقوال محققان 314](#_Toc368294007)

[عقايد و تعاليم صابئين 317](#_Toc368294008)

[كتب مذهبى 320](#_Toc368294009)

[طبقات صابئين 321](#_Toc368294010)

[1- اصحاب روحانيت: 321](#_Toc368294011)

[2- اصحاب هياكل: 322](#_Toc368294012)

[3- اصحاب اشخاص: 322](#_Toc368294013)

[دين حنيف حضرت ابراهيم عليه‌السلام 323](#_Toc368294014)

[ابراهيم از آغاز تا انجام 323](#_Toc368294015)

[مقدمه اى كوتاه 323](#_Toc368294016)

[زادگاه ابراهيم در روايات متاءخر 323](#_Toc368294017)

[قدمت تاريخى بابل در اسناد تاريخ و تمدن جهانى 324](#_Toc368294018)

[ولادت و كودكى ابراهيم عليه‌السلام 328](#_Toc368294019)

[«ابراهيم» بت شكن تاريخ: 330](#_Toc368294020)

[آذر بت تراش كيست؟ 332](#_Toc368294021)

[فرزندان ابراهيم، بناى كعبه 334](#_Toc368294022)

[ولادت اسماعيل 334](#_Toc368294023)

[ذبح اسماعيل 336](#_Toc368294024)

[بناى كعبه 337](#_Toc368294025)

[فرزندان ابراهيم 337](#_Toc368294026)

[زبان ابراهيم 338](#_Toc368294027)

[بيت العتيق 339](#_Toc368294028)

[قوم عرب 341](#_Toc368294029)

[تقسيم بندى قوم عرب 341](#_Toc368294030)

[عمالقه 342](#_Toc368294031)

[قبيله قريش 345](#_Toc368294032)

[عقايد قوم عرب 346](#_Toc368294033)

[عقايد اعراب جزيرة العرب در آستانه ظهور اسلام 346](#_Toc368294034)

[حنفاء جامعه جاهلى 347](#_Toc368294035)

[شعائر دين حنيف 350](#_Toc368294036)

[عقايد عرب قبل از اسلام 351](#_Toc368294037)

[تاريخچه بت پرستى، جاهليت و عقايد عرب جاهلى 355](#_Toc368294038)

[آغاز بت پرستى در جهان 355](#_Toc368294039)

[بت هاى معروف عرب عبارت بودند از: 356](#_Toc368294040)

[اماكن مقدسه جاهليت 365](#_Toc368294041)

[ازلام جاهلى 367](#_Toc368294042)

[عقايد عامه جاهليت 369](#_Toc368294043)

[مناسك حج در دوره جاهلى 371](#_Toc368294044)

[اوهام، خرافات و اساطير جاهليت عربى 374](#_Toc368294045)

[انحطاط اخلاقى اعراب جاهلى 379](#_Toc368294046)

[زنده به گور كردن دختران 384](#_Toc368294047)

[پی نوشت ها : 388](#_Toc368294048)

[فهرست مطالب 413](#_Toc368294049)